ومن يتوكل على الله فهو حسبه

کتاب مستطاب که بحریست جامع بحار زخار لآلی آبدار که در میان ثمین بنا بعبادات و معاملات مربوط
بآنهاست مشتمل بر مسائل کنز الدقائق و قدوری و وقایه و مجمع هدایه مسمی به

ملتقی الابحر
بترجمه فارسی شرح
وقایه در متن جلد دوم

من ازرا نشد مدار الافاضل فرید دهر و وحید عصر ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الحلبی و ترجمه مذکوره مولفه
شیخ المشایخ عالم نحریر فاضل بی نظیر مولوی عبد الحق سجادل سرهندی اسکنهما الله فی الجنان

در مطبع فخر المطابع باهتمام اضعف الانام محمد عبد الله زیب انطباع و صورت ارتسام پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب البیع مسئله بیع عبارت است از مبادله مال بمال پس بیع مکره منعقد باشد نه لازم زیرا که بتراضی
طرفین نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله منعقد میشود بیع بایجاب و قبول که هر دو بلفظ ماضی باشد چنانکه بائع
گوید فروختم و مشتری گوید خریدم و نیز منعقد میشود بتعاطی هم در نفیس و هم در خسیس هو الاصح و نزدیک بعضی منعقد
نشود بتعاطی مگر در خسیس جامع الرموز میگوید نفیس چیزیست که قیمت او زیاده باشد چون داه و غلام و خسیس آنکه
قیمت او کم باشد چون گوشت و نان مسئله تعاطی نزدیک بعضی اعطا از هر دو جانب است و نزدیک بعضی کافی
از یک جانب چنانکه وقتی که خرید و قبض کرد مبیع را و ظرف نداد که در آن انداز [illegible] بود و در فتح ظرف ورد
بعد از آن بهای او جائز است مسئله اگر مشتری ببائع گندم گفت گندم را بچه بها میفروشی وی در جواب گفت
قفیز بدرمی پس گفت مشتری بده پنج قفیز را و بائع آنرا بپیمود و مشتری ببرد بیع جائز باشد و بر مشتری [illegible] درم
لازم شود مسئله اگر یکی از بائع و مشتری ایجاب کرد یعنی بائع گفت فروختم [illegible] این دو غلام را [illegible]
یا مشتری گفت خریدم این دو غلام را بدو درم مر دیگری را اختیار است که قبول کند در مجلس [illegible] بتمام
بها یا رد کند ایجاب را اگر آنکه بیان کرده باشد بهای هر فرد جداگانه چنانکه گفته باشد فروختم این را بیک درم و آنرا بیک درم
و قبول کرد یکی را بیک درم درین صورت در بعضی نیز جائز است مسئله اگر ایجاب کننده پیش از قبول از قول
خود رجوع کرد یا یکی از بائع و مشتری از مجلس برخاست ایجاب باطل شود و اگر قبول کرد بیع لازم گردد و خیار نماند
بخلاف امام شافعی رح که نزدیک او بعد قبول نیز تا آخر مجلس خیار باقی است مسئله [illegible] البیع [illegible] معلوم

قدر و وصف آن و در غیر مشار الیه جایز نیست مگر آنکه بیان کنند قدر آن را و وصف آن را **مسئله** جایز است
بیع به بهای نقد و نسیه که مهلت آن معلوم باشد و نیز جایز است به بهای مطلق بی ذکر صفت چنانکه بگوید فروختم به ده درم
لیکن اگر غالبیت نقود برابر است ادا کنند مشتری از هر نوعی که خواهد و اگر غالبیت مختلف است واقع میشود به رایج
تر و اگر در رواج برابرند فاسد میشود بیع در صورت اختلاف مالیت مگر آنکه بیان کنند نوع معین را **مسئله**
جایز است بیع گندم و حبوب چنانکه عدس و نخود و جز آن به بها و توده بمقابله غیر جنس و نیز جایز است بظرف و سنگ
معین که قدر آن معلوم نیست **مسئله** اگر گفت فروختم این توده را هر صاع بیکدرم جایز میشود در یک صاع مگر
آنکه قدر جمیع توده در مجلس معلوم شود چنانکه گفت فروختم این توده را که ده صاع است هر صاع بیکدرم جایز میشود
در جمیع توده **مسئله** اگر رمه گوسفندان فروخت هر گوسفند بیکدرم یا جامه فروخت هر ذراع بدرم بیع در کل
فاسد شود زیرا که جایز نمیشود مگر در واحد و آن متفاوت است و همین حکم است در هر معدودی که متفاوت باشد
مسئله اگر توده گندم فروخت بر آنکه صد قفیز است بصد درم و توده نود بر آمد یا صد و ده مشتری مختار است اگر خواهد
بگیرد نود قفیز را به نود درم و اگر خواهد فسخ بکند بیع را و در صورت ده باید ده بائع را باشد زیرا که نفروخته است مگر صد
قفیز را **مسئله** اگر ده گز زمین را به ده درم فروخت چون پیمودند نه گز بر آمد مشتری مختار است اگر خواهد
همین نه گز را به ده درم بگیرد و اگر بخواهد بیع را ترک دهد و اگر زیاده گز بر آمد زیادتی آن بی عوض ولی خیار [illegible]
مشتری را باشد زیرا که ذراع در مزروع وصف مزروع است و مراد از وصف امریست که اگر آن امر در
محلی قائم شود و اجب کند در آن محل حسن یا قبح را پس کمیت محض از اوصاف نباشد بلکه اصل است زیرا که
[illegible] و کثرت آن و هیچ شی موجود نمیشود مگر باجزا و وصف آنست که قائم بشی
شد پس لاجرم [illegible] شی موجود باشد پس کمی که بآن کیفیت مختلف میگردد و چنانچه زیادتی یک ذراع
ثوب امری است که بآن حسن مزید علیه مختلف میگردد زیرا که ثوب [illegible] که ده گز باشد مساوی ده دینار میشود
اگر نه گز باشد مساوی نه دینار نمیشود زیرا که نه گز مثلاً بجبه کفایت نمیکند و ده گز کفایت میکند پس بودن یک
گز [illegible] نه گز زیاده میگرداند حسن نه گز را پس زائد مانند اوصاف زائده باشد چون از اوصاف زائده باشد هیچ
چیز از بها در برابر آن نباشد یعنی بها برای اجزاء مزروع منقسم نمیشود چنانکه منقسم میشود

ورسند م پس اگر گندم ده ویا نه بده درم باشد بیع تمام بیکدرم خواهد بود و در مزروع چنان نیست پس اگر بگوید گز گفته
بده درم بفروختم و مزروع نه گز بوده است چنانکه گذشت به نه درم نخواهد گرفت بلکه اگر بخواهد به ده درم بگیرد و اگر
از ده گز زائد بود تمام مر مشتری را باشد زیرا که بائع همین جامه را بده درم فروخته است و مشتری یافته است
و را بعوض پس مر مشتری را باشد چنانکه غلامی خریده بود و کاتب برآمد مسئله اگر فروخت ده گز
جامه را بده درم و گفت هر گز از این بیکدرم است پس جامه نه گز برآمد یا یازده بگیرد نه گز را بنه درم یا ترک بکند بیع و یازده
گز را بیازده درم یا فسخ کند زیرا که جدا ساخته است هر گز را بیکدرم پس عایت قول او لابد است تا آنکه اگر نیم گز
برآید مسلّم اینچنین است چنانکه می آید در همین صفحه مسئله نزدیک امام بیع ده از صد حصه وار صحیح است
نه بیع ده گز از صد گز و نزدیک صاحبین در هر دو وجه صحیح است زیرا که فروخته است ده حصه وار را که در تمام وان شائع است
یعنی مشترک است در هر دو صورت و نزدیک امام در صورت ثانی مبیع محل گز است و آن مبیع مجهول است نه
مشاع بخلاف حصه که آن مشاع است و مبیع مجهول مسئله اگر فروخت عدل را یعنی تنگ کرپاس را این
که ده جامه است و آن نه یا یازده برآمد بیع صحیح نباشد زیرا که اگر نه جامه است بهای معدوم معلوم نخواهد شد پس حصه
موجود مجهول خواهد ماند و اگر یازده جامه است معلوم نخواهد شد که مبیع کدام است و اگر بیان نمود بهای هر جامه را
صحیح است در صورت اقل بقدر اقل و مشتری را اختیار است اگر بخواهد بگیرد به بهای اقل و اگر خواهد رد کند و فاسد است
در صورت اکثر زیرا که مبیع مجهول است مسئله اگر فروخت جامه را برین شرط که ده گز است هر گز بیکدرم
و جامه ده و نیم گز برآمد بگیرد به ده درم بی خیار و اگر نه و نیم برآمد بگیرد به نه درم اگر بخواهد و نزدیک امام ابو یوسف
بگیرد به یازده درم در صورت اول اگر بخواهد و به ده درم در صورت ثانی اگر بخواهد و نزدیک امام محمد بگیرد
به ده و نیم درم در صورت اول اگر بخواهد و به نه و نیم درم در صورت ثانی اگر بخواهد زیرا که چون یک گز مقابله یکدرم
باشد نصف آن مقابله نصف درم باشد امام ابو یوسف میگوید هر گاه که هر گز را جدا ساخت بدل معین گردانیده
شد هر گز را بمنزله یک ثوب جدا که در یکی از آن نقصان شده است و امام ابو حنیفه میگوید گز در اصل صفت
است که بسبب شرط حکم مقدار گرفته است و شرط مقید است بذراع و نصف ذراع نیست پس شرط
معدوم باشد و چون شرط معدوم در کمتر از یک گز حکم عاید باشد باصل که آن صفت است پس زائد بر نه یا ده

5

بمثل نه یاد یا بصفت جوده یا شد که تسلیم آن بعوض مے باشد مسئله جائز است بیع گندم در خوشه و بیع باقلا و برنج و کنجد در پوست آن این نزدیک ماست و از امام شافعی در گندم در روایه است و در باقلان نزدیک ایشان بیع جائز نیست مسئله جائز است بیع چهار مغز و بادام و پسته در پوست اول آن که طاہر است بخلاف امام شافعی و در پوست ثانی باتفاق جائز است مسئله جائز است بیع میوه اگرچه قابل خوردن حیوانی نشده باشد و واجب است قطع کردن آن و اگر شرط کرد که از بر درخت بگذارد تا قابل خوردن شود و پخته گردد بیع فاسد میشود مسئله اگر میوه را بر درخت فروخت و قدر معین را از آن جدا ساخت بیع جائز نبود زیرا که احتمال است که بر درخت ہمین قدر باشد که از آن جدا کرده است مسئله اجرت کیل کردن مبیع و وزن کردن آن و شمردن مبیع و پیمودن آن بر بائع باشد و اجرت وزن کردن بہا و صرف کردن آن بر مشتری بود مسئله اگر متاع را بدراہم و دنانیر فروخت باید که اول تسلیم دراہم و دنانیر بکند زیرا که متاع به بیع متعین مے شود و دراہم و دنانیر بتسلیم معین میگردد و پس از تعین آن جاری باشد تا ربا لازم نیاید چه النقد خیر من النسیة مسئله اگر متاع را بمتاع یا ثمن را بثمن فروخت بائع و مشتری ہر دو باہم یکجا تسلیم بکنند زیرا که در تعین و عدم تعین ہر دو معقود برابر است

باب شرط الخیار

مسئله صحیح است خیار مر ہر یکی را از بائع و مشتری در ہر دو را تا سه روز یا کمتر از آن و اگر شرط کرد خیار اگر از سه روز را بیع جائز نباشد بخلاف صاحبیه لیکن اگر در سه روز خیار را داشت نزدیک امام ابو حنیفه جائز بود بخلاف امام زفر مسئله جائز است اگر خرید چیزی را برین شرط که اگر تا سه روز بہا ندہم در میان ما و تو بیع نباشد و اگر تا چهار روز گفت جائز نیست اما اگر در سه روز ادا کرد نزدیک شیخین جائز است و امام محمد در اکثر از سه روز نیز جائز میدارد مسئله اگر بائع مبیع را بشرط خیار فروخت مبیع از ملک بائع بیرون نیاید پس اگر مبیع در دست مشتری بعد از قبض کردن او ہلاک شد واجب مے شود بر مشتری قیمت آن زیرا که مقبوض است بر سوم شرا و مقبوض بر سوم شرا مضمون بقیمت باشد مسئله اگر فروخته است مبیع را بشرط آنکه مشتری را خیار است در ملک بائع بیرون نیاید پس اگر ہلاک شد در قبض مشتری یا معیب گشت در دست او واجب مے شود بہای بیع مسئله در صورت خیار مشتری نزدیک امام ابو حنیفه مبیع در ملک مشتری نمے در آید بخلاف صاحبیه

پس اگر زن خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام نکاح فاسد نشود و نزدیک صاحبین فاسد شود پس
اگر در ایام خیار وطی کرد نزدیک امام جائز است که بجهت وطی رد بکند زیرا که وطی بنکاح واقع شده است پس
اجازت نباشد مگر اگر زن بکر باشد زیرا که بوطی کردن ورد با نقصان میشود پس رد او جائز نباشد
و نزدیک صاحبین بعد از وطی رد کردن جائز نیست اگرچه زن ثیبه باشد زیرا که نزدیک ایشان در ملک
مشتری در آمده است پس نکاح فاسد شود و وطی در ملک یمین واقع شود پس این وطی اجازت باشد
مسئله اگر قریب خود را بشرط خیار خرید نزدیک امام در ایام خیار آزاد نشود و نزدیک صاحبین
آزاد می شود مسئله اگر گفت غلامی که در ملک من در آید آزاد است بعد از ان بشرط خیار غلامی خرید نزدیک
امام آزاد نمی شود و نزدیک صاحبین آزاد شود مسئله اگر بشرط خیار کنیزک خرید و در ایام خیار وی را حیض آمد
نزدیک امام این حیض داخل استبرا نیست زیرا که استبرا بعد ثبوت ملک واجب می شود و نزدیک صاحبین
داخل استبرا است مسئله اگر شخصی کنیزکی را بخیار شرط خرید بعد از ان در ایام خیار رد کرد نزدیک
امام بر بائع استبرا واجب نمیشود زیرا که استبرا واجب نشود مگر با نتقال ملک از ملک نزدیک امام انتقال از
ملک بائع نشده است بخلاف صاحبین پس نزدیک ایشان استبرا واجب شود چنانکه از سابق مفهوم شد
مسئله اگر شخصی زوجه خود را بشرط خیار خرید و ان در ایام خیار در دست بائع زائید ام ولد آن نشود
یعنی نزدیک امام مالک وی باشد و نزدیک صاحبین ام ولد وی میگردد زیرا که زائیده است در ملک مشتری
پس مشتری مالک وی نباشد و اگر بعد از قبض مشتری در دست مشتری زائیده است باتفاق ام ولد مشتری
میگردد زیرا که بسبب ولادت عیب وارد شده است پس مشتری مالک وی آن نباشد مسئله اگر شخصی
چیزی را بشرط خیار خرید و پس از ان باذن بائع از ان قبض نموده پس نزد بائع امانت گذاشت و در دست بائع
هلاک شد هلاک او بر بائع باشد زیرا که برد کردن قبض مرتفع شده است بنا بر انکه مشتری مالک نشده
است مر مبیع را پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد مالک وی گردانیدن پس بائع رفع قبض خود نموده بود و هلاک مبیع پیش
از قبض باشد پس از ملک بائع هلاک شود و نزدیک صاحبین مشتری مالک می شود پس امانت گذاشتن او صحیح
باشد و قبض وی مرتفع نشود پس گویا که در دست مشتری هلاک شده است پس از مال وی هلاک شود مسئله

اگر عبد ماذون چیزی را بشرط خیار خرید و فسخ خیار او بایع از بهای آن ابرا او نزد یک امام خیار باقی است
و نزد یک صاحب باطل میشود زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود و بر او لایت رد او پس رد وی تملک
بعوض خواهد بود و ماذون مالک آن نیست و نزد یک امام هرگاه که ماذون بشرط خیار مالک نشده پس رد
رد وی امتناع از تملیک باشد و ماذون را ولایت امتناع هست از تملیک چنانچه اگر شخصی ماذون را چیزی بخشید پس
وی را جائز است که قبول نکند مسئله اگر ذمی از ذمی بشرط خیار خمر خرید بعد از آن مسلمان شد خریدن وی
باطل نشود زیرا که اگر خیار بایع باشد در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خمر میشود چون مسلمان تملیک خمر از وی نیاید
و نزد یک صاحب خریدن وی نافذ می شود و خیار باطل میگردد زیرا که اگر خیار باقی ماند مشتری مالک
خمر میشود و در تملیک هست و مسلمان مالک نشود تملیک خمر را مسئله کسی را که خیار هست اگر بی علم صاحب
خود تجویز بیع بکند جائز است و اگر بی علم صاحب فسخ بکند جائز نیست بخلاف امام ابو یوسف و شافعی نزد
ایشان فسخ نیز بی علم صاحب جائز است زیرا که اگر در فسخ علم صاحب شرط باشد پس در شرط خیار بیع فایده نباشد
بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت خیار مختفی شود چنانکه خبری بوی نرسد عقد تمام میشود با آنکه
وی راضی نباشد مسئله کسی را که خیار است بیع را فسخ کرد و در مدت خیار بصاحب وی خبر فسخ رسید بیع
فسخ میشود و اگر در مدت خیار خبر نرسید منعقد میگردد مسئله خیار عیب و خیار تعیین بارث میرسد
خیار شرط و خیار رویت نزد یک امام شافعی خیار شرط نیز بارث میرسد و خیار رویه بر مذهب وی حاصل
نشود زیرا که شراء نادیده جائز نیست نزد یک وی مسئله اگر شخصی چیزی خرید و شرط کرد خیار غیر
خود را هر کدامی از آن هر دو که جائز دارد یا نقض کند صحیح است و اگر یکی جائز داشت و دیگری فسخ کرد پس
هر که اول است اولی بود و اگر جواز از یکی و فسخ از دیگر هر دو در یکوقت واقع شد پس فسخ اولی باشد
اگر دو غلام فروخت و بهای هر واحد را بیان نمود و گفت که درین یک غلام مرا خیار است هم جائز است
بهای هیچ یکی را بیان نکرد و محل خیار را معین نساخت یا بیان نمود و معین نساخت
بیع جائز نیست ... اول و جهالت بیع در صورت ثانی
مسئله جائز است خریدن یکی از دو جامه یا یکی از سه جامه بشرط آنکه در سه روز ...

بکند و اگر ... شرط کرده در چهار جامه جائز نیست ... که در هر سه صورت ...
جامه ... کرده ... از جهت احتیاج رفع غبن زیرا که سه جامه مشتمل ...
... حکم بر اصل خود باقیست که آن عدم جواز است مسئله اگر شخصی بشرط خیار خانه خرید
... و دیگر فروخته شد اگر آن خانه را بالشفعه گرفت خیار نماند زیرا که گرفتن بشفعه اقتضا میکند
اجازت خریدن ... مسئله اگر دو کس غلامی را بشرط خیار خریده اند برضای یکی خیار ساقط نمی
شود و همچنین ... خیار عیب و خیار رویة زیرا که اگر دیگری قبول کند پس بایع را بعیب شرکت معیب خواهد شد
... جایز نیست که رد کند زیرا که هر واحد را خیار است مسئله اگر شخصی غلامی خرید بشرط
آنکه نانپز است یا کاتب است و وی بخلاف آن برآمد اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد کند زیرا که
نانپزی و کتابت وصف است و چیزی از بها بمقابله وصف نمی شود

فصل فی خیار الرویة

مسئله خریدن نادیده جائز است بخلاف امام شافعی و مشتری را بعد از دیدن اختیار است تا آنکه
مبطل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن فسخ بکند روا باشد باز اگر وقت دیدن روا دارد جایز نیست
مسئله اگر فروخت نادیده جائز است و بایع را در وقت دیدن اختیار نیست مسئله مبطل
خیار رویة و خیار شرط عیب ناک شدن مبیع است نزدیک مشتری و تصرف کردن آن ... تصرفی که فسخ
... و خیار که اعتاق و تدبیر را واجب بکند حق غیر را چنانچه فروختن بی شرط خیار و گرو داشتن یا بمزدوری دادن
بدانکه این تصرفات باطل میکند خیار رویة را هم پیش از دیدن و هم بعد از دیدن آنچه واجب نمیکند حق غیر را چنانچه
فروختن بشرط خیار و عرض کردن بر فروختن و بخشیدن بی تسلیم باطل میکند بعد از دیدن نه قبل از دیدن
زیرا که این تصرفات ... صریح رضا نباشد ولی ... صریح رضا باطل میکند خیار رویة را بعد از ... اما تصرفات
سابق اقوی است زیرا که بعضی آن قبول نمیکند فسخ را و بعضی دیگر واجب میکند حق غیر را پس ممکن نباشد
ابطال آن حق مسئله کفایت میکند دیدن روی کنیزک ... و دیدن روی ... و ... آن و دیدن
ظاهر جامه پیچیده اگر غیر معلم است و دیدن موضع علم اگر معلم است ... و دیدن وکیل بشرا یا وکیل بقبض نه دیدن
رسول ... رسول مأمور است با آنکه بایع برساند که مشتری را ... تسلیم کرده است پس اگر ... تسلیم نکرد

رسول را مقرر سند که خصومت بکند بخلاف وکیل که او را جایز است که برای قبض خصومت کند و نزد ابی
صاحبیه دیدن وکیل بقبض کفایت نمیکند زیرا که مشتری او را وکیل بقبض کرده است و وکیل نظر امام
میکوید قبض کامل بدیدن است تا بکند آنچه نقض آن ماموریم اینست مسئله دیدن داخل [illegible]
شرط است در زمان ما و آنچه مرویست که دیدن از خارج دیوار یا دار بسنده یا اشجار باغ آن بسنده است بنا بحکم
ارباب پیشینیان و باغهای ایشان متفاوت نبود پس دیدن از خارج کفایت میکرد و اکنون در زمان
خانها تفاوت فاحش است پس دیدن از خارج کفایت نکند مسئله اگر اعمی چیزی را خرید کرد [illegible]
[illegible] است و بعد از خریدن [illegible] خیار است تا آنکه خوش بکند بمساس و است در چیزی که بمساس معلوم میگردد و
ببوییدن در چیزی که ببوی کردن دانسته میشود و بچشیدن در چیزی که بذوق فهمیده شود و بوصف کردن
شخصی در عقار و اگر اعمی در جای ایستاد که اگر بینا میبود و آنرا میدید معتبر باشد و بقول امام ابو یوسف معتبر بود
مسئله اگر یکی از دو جامه را دیده هر دو را خرید بعد از آن دید دیگر را [illegible] هر دو را رد بکند
جایز نیست که آن دیگر را رد بکند و بس زیرا که لازم می آید تفرق صفقه پیش از تمام عقد مسئله چیزی
را که دیده است بعد از مدتی خرید اگر متغیر یافت مخیر است و اگر متغیر نیست بی خیار بیع منعقد شود و اگر بایع گفت
متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر شده است قول مر بایع راست با حلف او و اگر مشتری گفت که
ندیده ام و بایع گفت دیده بودی قول مر مشتری راست با حلف او مسئله شخصی که خریده است تنگ [illegible]
[illegible] و فروخت از آن یک جامه را یا ببخشید بشخصی و تسلیم کرد او را جایز نیست که باقی را بخیار رویة یا بخیار
شرط رد کند اما اگر بخیار عیب رد کرد جایز است زیرا که در خیار شرط و خیار رویة صفقه تمام نمیشود اگرچه
قبض کرده باشد و در خیار عیب بعد از قبض تمام میشود پس در خیار شرط و خیار رویة لازم می آید تفرق
صفقه پیش از تمام صفقه و آن جایز نیست و در خیار عیب چون قبض شده است لازم نمی آید تفرق صفقه بعد
از تمامی آن و این جایز است [illegible] از اصناف مردم در سواد عراق چون ترک و روم و هند و منسوب
بآن زطی است کذا فی حاشیة الجلبی

فصل فی خیار العیب

مسئله شخصی که در خریده خود عیب
دید که آن [illegible] نزد تجار بها نقصان میکند مختار است که رد کند مبیع را یا بگیرد بتمام ثمن و جایز نیست

بازار در بیع و نقصان عیب طلب باید مسئله اگر بیماری [illegible] از زر او صغیر باشد و بول کردن و بستر و دزدی بعد بلوغ صغیر عاقل عیب نیست پس اگر یکی ازین چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ واقع شد عیب نیست مسئله اگر خرید مشتری صغیر عاقل را که نزدیک بایع دزدی کرده بود باز دزدی در دست مشتری بعد از بلوغ دزدی کرد جائز نیست که رد بکند زیراکه این دزدی عیب دیگر است مسئله اگر بنده در وقت صغر سن نزدیک بایع دزدی کرده بود دیگر در صغر سن نزدیک مشتری دزدی کرده جائز است که رد بکند مسئله چون صغیر همین [illegible] پس غلامی که نزدیک بایع در سن صغیر مجنون شده بود باز نزدیک مشتری در سن صغیر یا کبیر مجنون شد جائز است که رد بکند مسئله بوی دهن و بوی بغل و زنا زادگی در کنیزک عیب است و در غلام عیب نیست و کفر در هر دو عیب است و استحاضه و ارتفاع حیض در دختر هفده ساله عیب است و در کمتر از ان عیب نیست مسئله اگر در کالا در دست مشتری عیبی حادث شد بعد از ان معلوم کرد که در دست بایع عیب دیگر داشت نقصان عیب بگیرد و جائز نیست که رد بکند مگر برضای بایع چنانچه جامه خرید و قطع کرد بعد از ان ظاهر شد که در ان جامه در دست بایع عیب بوده است پس بایع مختار است که نقصان عیب بدهد یا جامه مقطوع را بگیرد مسئله اگر جامه خرید و قطع کرد بعد از ان فروخت جائز نیست مر مشتری را که رجوع بنقصان بکند زیرا که اگر رجوع خواهد گفت که من جامه خود را با عیب قطع میگیرم و مشتری بسبب بیع او را حبس خواهد کرد پس رجوع به نقصان نکند مسئله اگر بعد از خریدن جامه را دوخت یا رنگ سرخ کرد یا ملقا را بروغن بیامیخت بعد از ان در جامه یا ملقان عیب ظاهر شد بنقصان عیب رجوع کند و جائز نیست مر بایع را که طلب بکند معیب را زیرا که مشتری که آن رشته و رنگ و روغن است در ان خلط شده است مسئله اگر جامه را دوخت یا رنگ کرد یا ملقا را روغن آمیخت بعد از ان در ان عیب یافت که در دست بایع بود و بعد از دیدن عیب آن را فروخت جائز است که بنقصان عیب رجوع بکند زیرا که بسبب بیع حابس مبیع نشده است بنا بر انکه پیشتر از بیع رد نبود مر بایع را گرفتن معیب از برای خلط شدن ملک مشتری در وی پس حق رجوع مشتری بنقصان باطل نشود مسئله اگر مشتری غلامی را که خریده است آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک که خریده بود ام ولد نمود یا چیزی که خریده بود در دست مشتری بعد از ان عیب [illegible]

این صورت با نقصان عیب رجوع کند زیرا که [illegible] شدن آن از مشتری [illegible] واقع شده است و نیز [illegible]

و تدبیر و استیلاد و مثل آن [illegible] **مسئله** اگر آزاد کرد یا غلامی را که خریده است یا کشت او را یا طعامی را که خریده

بود تمام بخورد یا بخورد بعض آنرا یا استعمال کرد جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بنقصان عیب رجوع

کند **مسئله** اگر بیضه خرید یا خربوزه یا مانند آنرا یا خرید بیا مغز را و در پوست [illegible] بعد از شکستن

فاسد بر آمد اگر از آن منتفع میتوان شد بنقصان عیب رجوع کند و اگر منتفع نمیتوان شد بتمام بها رجوع نماید

اگر [illegible] را خرید و آنرا جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب بر مشتری اول آنرا رد کرد و اگر [illegible]

کرده است مشتری اول بر بایع رد بکند و اگر برضای مشتری اول رد کرده است وی بر بایع رد نتواند کرد

مسئله اگر کالائی را خرید و بعد از قبض پیش از ادا کردن بها دعوی کرد که این عیب وار است بر دعوی خود

گواه بیارد اگر گواه آورد رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را بر دادن بها جبر نکنند تا آنکه بایع

سوگند بخورد که این عیب ندارد و بعد از آن سوگند خورد مشتری را بر دادن بها جبر کنند و اگر بایع از سوگند نکول

کرد عیب ثابت شود **مسئله** اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزپای است باید که اول گواه بیارد

بر گریختن وی نزد خود و بعد از آن سوگند داده شود بایع بر این که بالله پیش از فروختن و تسلیم کردن هرگز نگریخته است

یا باین که بالله مر مشتری را از این دعوی حق رد بر من نیست یا بالله پیش من هرگز نگریخته است و اگر مشتری

گواه گریختن وی نزد خود نیاورد بر قول صاحبین بایع را سوگند داده شود که بالله نشنیده ام که نزد مشتری گریخته است

و بر قول امام در سوگند دادن بایع علما را اختلاف است **مسئله** اگر کالائی خرید و قبض کرد و بعد از ادای

بها عیب در آن ظاهر شد و مشتری آن معیب را رد کرد و از بایع طالب بها شد و بایع گفت این بها نزد من بمقابله این

معیب نیست بلکه چیزی دیگر است و مشتری گفت که بمقابله این معیب است قول مر مشتری راست با یمین و همچنین اگر در مقدار

مقبوض اختلاف واقع شده است پس قول مر قابض را باشد و نیز قول مر مشتری راست اگر متفق اند بر [illegible]

دو شیئی است اما مشتری میگوید یکی از آن دو قبض کرده ام و بایع میگوید هر دو را قبض کرده

زیرا که اختلاف در مقبوض است **مسئله** اگر دو غلام را بیک صفقه خرید و یکی را قبض کرد و بعد از آن در

مقبوض [illegible] دیگر عیب ظاهر شد [illegible] هر دو را رد کند یا هر دو را نگیرد و اگر هر دو را قبض کرد بعد از آن در یکی عیب ظاهر شد

چون معیوب است رد بکند زیرا که قبض کردن صفقه تمام نمی‌شود پس [illegible] از قبض تفریق جایز نباشد [illegible] بعض از بعض

جایز باشد **مسئله** اگر خرید چیزی را که بکیل یا وزن میخرند و بعد از قبض [illegible] بعض آن عیب ظاهر شد تمام را

بگیرد یا تمام را رد بکند زیرا که چون یک جنس است گویا یک چیز است و قول [illegible] اینوقت که در یک ظرف باشد اما اگر

در دو ظرف باشد [illegible] آن بمنزله دو غلام است رد بکند ظرفی را که در آن عیب است **مسئله** اگر چیزی را که

بکیل یا بوزن میخرند خرید و بعد از قبض بعض آن مستحق غیر بایع ظاهر شد باقی را رد نکند زیرا که تبعیض

در مکیل یا موزون ضرر نمیکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده است در باقی خیار است که بنا بر تفریق صفقه پیش

از تمامی آن و اگر جامه خرید و بعض آن مستحق برآمد در باقی خیار است زیرا که در جامه تبعیض ضرر میکند **مسئله**

اگر دارو کرد معیب را یا برای حاجت خود بران سوار شد رد نکند زیرا که رضا ثابت شد و اگر سوار شده است

از برای رد کردن معیب ببایع آن یا برای آب دادن آنرا یا بجهة خریدن علف برای آن اگر از سواری چاره

نیست رضا ثابت نمی‌شود **مسئله** اگر غلامی خرید که در دست بایع دزدی کرده بود و پیش از

قبض مشتری را علم بآن دزدی نشد بعد از ان در دست مشتری بسبب آن دزدی دست وی را

بریدند نزدیک امام جایز است که رد بکند غلام را و تمام بها از بایع بگیرد و نزدیک صاحبین بنقصان عیب سرقه

رجوع بکند پس اگر بهای غیر سارق پنجاه درم است و بهای سارق سی درم است رجوع بکند به بیست درم

و بر [illegible] خلاف است اگر کشته شد غلام را بسبب فعلی که نزدیک بایع کرده بود و چنانکه رده و قتل [illegible] نزد

امام رجوع بکند بتمام بها و نزدیک صاحبین رجوع بکند بنقصان [illegible] و در صورتی که کنیزک حامله خرید و [illegible]

بسبب ولادت در دست مشتری بمرد و امام میگوید سبب هلاک غلام در دست بایع شده بود چون غلام در دست

مشتری هلاک شد بسوی همون سبب مضاف باشد بخلاف [illegible] که آن سبب هلاک نیست **مسئله** در دست

مشتری شود و بایع در وقت فروختن از همه عیوب یعنی گوید بکل عیب بتو فروختم اگرچه هر عیب

نام نگرفته باشد بعد از ان اگر عیب ظاهر شود مشتری بعد قبول رد [illegible] نتواند کرد بخلاف امام شافعی که براة

از حقوق مجهوله درست نیست نزدیک او و نزدیک ما درست است بنا بر آنکه [illegible] مجهول ضرر نمیکند زیرا که

مفضی بسوی منازعت نیست و [illegible] این براة شامل است عیب موجود را او نزدیک [illegible]

۱۲

بنا مال نیست و حادث را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف امام محمد که نزد وی ...

شامل نیست باب البیع الفاسد مسئله آنچه مال نیست فروختن آن باطل است مثل خون و میته

و آنانکه نیز باطل است خریدن آن و باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب باطل است فروختن ...

و سیم ماهی را که در شرع قیمت ندارد و مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن آن با آن اما فروختن

این مال را بمتاع و درخت و هرچه جز زر و سیم است و خریدن متاع و درخت را بآن فاسد است یا آنکه باطل است

که در اصل درست نشود و مفید ملک نباشد و چون هلاک شود تاوان لازم نیاید و فاسد آنکه در اصل صحیح باشد

اگر باذن بائع قبض کرده است مفید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم آید و امام شافعی در باطل و فاسد

فرق نمیکند مسئله باطل است فروختن بنده که ضم کرده شود با آزاد و مذبوح که ضم کرده شود با مردار اگرچه

بیع اگرچه بهای هر یک را نام برده باشد مسئله درست است فروختن بنده که ضم کرده شود با مدبر یا بنده

که ملک غیر باشد بحصه آن بنده قیمت لازم میشود زیرا که مدبر نزدیک بعضی محل بیع است پس بطلان

بیع او در بیع غیر سرایت نکند چنانچه درست است فروختن ملکی که ضم کرده شود با وقف فی الصحیح مسئله

درست نیست فروختن ماهی که در حوض آب باشد و بی حیله نتوان گرفت اگرچه صید کرده باشد

و اگر بی حیله توان گرفت درست است مگر آنکه ماهی خود در حوض در آمده باشد و بائع راه در آمدن را بسته

باشد و اگر بعد از در آمدن بائع راه در آمدن را بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که بستن ...

اختیاری ... موجب ملک است بدانکه فروختن ماهی را پیش از صید کردن بزر و سیم میتواند که باطل باشد

و اگر بمتاع و درخت فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم است بنا بر آنکه قیمت با جز است و فروختن

ماهی پیش از صید کردن احراز نشده باشد و نیز فاسد باشد اگرچه صید کرده در حوض انداخته است بی حیله

نتوان گرفت زیرا که مالیت مملوک که تسلیم آن دشوار است مسئله درست نیست فروختن مرغ

که در هوا باشد یا بچه که در شکم ... باشد یا حمل آن بچه بدانکه میتواند که این هر دو بیع باطل باشد زیرا که حمل آن

بچه معدوم است پس مال نباشد و بچه در شکم مادر مشکوک الوجود است پس نیز مال نباشد مسئله درست نیست

فروختن شیر که در پستان باشد ... و علت آنکه معلوم نیست که شیر است یا خون است یا ...

بیع با مال باطل باشد زیرا که شیر [illegible] موجود است و دوم آنکه شیر در پستان بر ساعتی زیاده میشود و بین ملک بایع
خلط میشود و هلاک میشود پس بیع آن بر تقدیر اول باطل است و بر تقدیر دوم فاسد مسئله درست نیست
فروختن پشم بر پشت غنم است زیرا که در موضع قطع آن نزاع واقع شود و همچنین که در آن نزاع واقع شود
فاسد است مسئله درست نیست فروختن تیر خانه را که در سقف خانه است و یک گز را از جامه که در قطع آن
ضرر است زیرا که بیع آن [illegible] فاسد است بنابر آنکه تسلیم آن [illegible] بدون ضرر ممکن نیست اما اگر پیش از فسخ
بایع یا مشتری تیر را از سقف جدا ساخته و گز را از جامه قطع نمود درست شود زیرا که ضرر برطرف شد مسئله
روا نیست فروختن صیاد ضربه خود را چنانکه بگوید فروختم آنچه حاصل شود مرا بیک کشیدن دام و می تواند که این بیع
باطل باشد مسئله روا نیست بیع مزابنه و آن فروختن خرمای بریده است بمثل آن در مقدار که بر درخت است
همچنین این بیع فاسد است از برای شبهه ربا و نیز روا نیست بیع ملامسه و بیع القاء حجر و بیع منابذه چنانکه خریداری کند
مشتری باین که چون او مس کند یا بر آن سنگ نهد یا بایع آنرا بجانب مشتری اندازد بیع لازم شود زیرا که این همه
بیوع فاسده اند بنابر آنکه متلازم قمار اند مسئله روا نیست فروختن یک جامه را از دو جامه بی تعیین مگر بشرط
آنکه بگوید که مشتری هر کدام بخواهد بگیرد مسئله روا نیست فروختن چراگاه یعنی گیاهی که از جای محفوظ جمع نموده
کذا فی الکفایه الحلبی و نیز جائز نیست اجاره آن چراگاه زیرا که اجاره بر استهلاک عین خواهد شد مسئله
روا نیست فروختن زنبور عسل مگر با خانه زنبور که پر از عسل باشد و این نزدیک شیخین است زیرا که زنبور
مال متقوم نیست پس بیع آن باطل باشد و نزدیک امام محمد و امام شافعی رح روا است فروختن زنبور عسل را
بی خانه آن چون در قید باشد مسئله روا نیست فروختن کرم پیله و تخم آن نزدیک امام ابوحنیفه رح
و بیع آن [illegible] باطل است و نزدیک امام ابو یوسف رحمة الله تعالی علیه اگر ابریشم ظاهر شده است جائز نیست
و نزدیک امام محمد مطلق جائز است مسئله روا نیست فروختن بنده گریخته الا آنکه مشتری گوید آن بنده پیش
من است پس فروختن بدست آن مشتری درست است مسئله روا نیست فروختن شیر زنی [illegible]
دوشیده باشند زیرا که شیر جزء آدمی است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد بخلاف امام شافعی
که نزدیک او بیع او درست است زیرا که مشروب است و طاهر است و نزدیک امام ابو یوسف [illegible]

شیر کنیزک را بنابر اعتبار کردن جزو کنیزک بر کل او و امام میگوید چون رقبهٔ کنیزک بیع کرده شد [illegible] پس این کنیزک یعنی شیر بر
اصل او دیه باشد مسئله باطل است فروختن موی خوک اگر چه انتفاع باستعمال آن برای دوختن موزه و غیره حلال است مسئله [illegible]
[illegible] روا نیست فروختن چرم پیش از دباغت [illegible] فروختن آن و انتفاع باستعمال آن مباح و جایز است [illegible]
پشم گوسفند و موی بز و شاخ آن و پشم اشتر زیرا که موت بر این اشیا نیامده است چرا که حیات نبوده است
روا نیست نزدیک امام محمد فروختن استخوان فیل و نه انتفاع باستعمال آن زیرا که فیل نزدیک او مثل خوک نجس
العین است و نزدیک شیخین مثل دیگر حیوانات است پس جایز باشد فروختن آن و استخوان آن و انتفاع باستعمال آن مسئله
روا نیست فروختن بالاخانه بعد از افتادن آن یعنی اگر باشد بالاخانه از شخصی و خانه از شخصی دیگر چون بالاخانه
بیفتد اگر چه خانه نیفتاده باشد جایز نیست صاحب بالاخانه را فروختن آن زیرا که بعد از افتادن بالاخانه صاحب
او را غیر از بنا کردن بالاخانه بر این خانه حقی دیگر نمانده است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد مسئله
روا نیست فروختن غلام را برین شرط که او کنیزک است یا کنیزک را برین شرط که او غلام است اما اگر فروخت
میش را برین شرط که گوسفند است رواست و مشتری را خیار است زیرا که اشارت و تسمیه چون در جنس
مختلف جمع شود بیع باطل می‌شود چرا که تعلق بیع بمسمی می‌شود و آن معدوم است و اگر در یک جنس جمع
شود بیع منعقد می‌شود بنابر آنکه تعلق بیع بمشارالیه می‌شود و آن موجود است لیکن مشتری را خیار است
بنابر فوت وصف بدانکه ذکر و انثی در بنی آدم دو جنس است بنابر تفاوت فاحش و اختلاف اغراض و در غیر آدم
یک جنس است بنابر قلت تفاوت و اختلاف مسئله خرید یک چیز بها چیزی که فروخته است بزیاده از آن بها
[illegible] است چنانکه فروخت به پانزده و پیش از گرفتن بها باز خرید و این ده را از آن ده که بر ذمهٔ وی از پانزده
بود [illegible] مر بایع را بر مشتری باقی ماند روا نیست بنابر آنکه آن بیع [illegible] بود و حرام می‌شود و نیز
روا نیست خریدن دو چیز را به بهای که [illegible] یکی را از آن هر دو آن بها و قبض نکرده است آن بها را
چنانچه فروخت یک چیز را به پانزده [illegible] آنکه بها که در همان چیز را با چیز دیگر به پانزده خرید مسئله
روا نیست خریدن روغن برین شرط [illegible] در وزن کند و بدل آن [illegible] رطل کم کند و اگر شرط کرد که [illegible]
وزن او [illegible] بود کم کند رواست و اگر روغن در مشک خرید و مشک را به بایع رد کرد که وزن این ده رطل است

۲۵

و بائع میگوید آن سنگ [illegible] است وزن این هیچ رطل است مشتری گفت این همان سنگ است قول مشتری
است [illegible] مسئله روا نیست فروختن مسیل آب و ممر آن زیرا که مقدار جای رفتن آب مجهول است [illegible]
مجهول و بیع آن باطل است اما بیع و هبه طریق رواست زیرا که طول و عرض آن معلوم است و فروختن
حق مرور دو روایت است بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که مال نیست و بیک روایت صحیح زیرا که
بآن احتیاج است بنا بر آنکه حق معلوم است که متعلق است بعین باقی مسئله رواست نزدیک امام اعظم
کردن مسلم مر ذمی را بفروختن خمر و خنزیر و بخریدن آن و امر کردن محرم مر غیر خود را بفروختن صید خود و
صاحبین هیچ کدام روا نیست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس دیگر کردن او مر غیر خود را در آن [illegible]
امام میگوید عاقد وکیل است و باهلیت خود تصرف میکند پس منع نباشد مسئله رواست فروختن بشرطی که مقتضای
عقد است چنانچه شرط کردن که ملک مر مشتری را باشد یا بشرطی که عقد اقتضای آن شرط نمیکند و مر
هیچکس را از اهل استحقاق از آن شرط منفعت نیست چنانچه دابه را فروخت بشرط آن که مشتری آنرا جای دیگر
نفروشد اما روا نیست اگر شرط کرد بشرطی که عقد تقاضای آن نمیکند و مشتری را در آن منفعت است چنانچه
جامه خرید بشرط آنکه بائع آنرا قطع کند و قبا بدوزد و لیکن اگر چرم خرید بشرط آنکه بائع آنرا نعل بسازد و [illegible] کند جائز است
از برای تعارف مردم و قیاس آنست که جائز نباشد یا بائع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه
یکماه خدمت او بکند یا مبیع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه مشتری آنرا آزاد بکند یا مدبر سازد
یا مکاتب کند مسئله اگر کنیزکی را که حامل بود فروخت الا حمل آنرا جائز نیست زیرا که [illegible] استثنای آن باشد
مسئله اگر کالای فروخت موجل بنوروز یا مهرجان یا بصوم نصاری یا بفطر جهود و آن بائع و مشتری آنرا ندانند
جائز نیست و نیز جائز نیست اگر کالای فروخت موجل بآمدن حاجیان یا بریدن غله و پاک کردن آن یا چیدن انگور
یا بقطع کردن صوف [illegible] غنم یا کفیل شدن تا این اوقات جائز نیست بنا بر آنکه جهالت است که در کفالت محتمل است
و اگر پیش از رسیدن این اوقات مهلت را بر انداختند بیع نیز جائز است [illegible] مبیع به بیع باطل اگر در دست مشتری
هلاک شد نزدیک بعضی امانت است و نزدیک بعضی مضمون بقیمت است چنانکه مقبوض بر خریداری مسئله اگر مشتری
در بیع فاسد مبیع را برضاء بائع قبض کرد ملک او شود رضا صریح باشد یا دلالت آن چنانکه قبض کند در مجلس عقد و بائع سکوت

١٧

بکنند پس اگر مبیع در دست مشتری هلاک شد در ذوات الامثال مثل حقیقی آن لازم شود و در ذوات القیم مثل
معنوی که قیمت آن است واجب شود مسئله بیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه خمر و خنزیر
یکی [illegible] پس هر دو را جائز است مر بایع و مشتری که فسخ کنند بیع را پیش از قبض یا بعد قبض
زیرا که مبیع در ملک مشتری است و اگر فساد بسبب شرط زائد است چنانچه فروخت بشرطی که برای او چیزی
[illegible] بقول امام محمد جائز نیست فسخ مر کسی را که منفعت شرط است مر او را و بقول شیخین مر هر یک را
را از بائع و مشتری حق فسخ است زیرا که فسخ اگر برای حق شرع است پس آن برای حق بائع و مشتری هر دو
[illegible] هر دو بعقد راضی اند مسئله اگر مشتری چیزی را که به بیع فاسد خریده بود بشخصی دیگر فروخت یا بخشید
و تسلیم نمود یا بنده را که به بیع فاسد خریده بود آزاد کرد یا تدبیر کرد قیمت مبیع لازم آید و حق فسخ ساقط
شود زیرا که حق [illegible] نیست که آن برای حق العبد ثانی و اگر حق [illegible] عبد
جمع شود حق عبد [illegible] زیرا که او محتاج است مسئله وقتی که بیع فاسد را فسخ کردند نرسد بائع را
که مبیع را از مشتری بگیرد تا آنکه بها از او [illegible] زیرا که مبیع بعد از فسخ بمقابله بها محبوس است مسئله
اگر کالائی را به بیع فاسد فروخت و بعد از تقابض بیع را فسخ کردند و پیش از رد کردن بها بائع [illegible]
روا است که مبیع را حبس کند تا آنکه بهای آن از ورثه بائع بگیرد و در صورت بائع را با مشتری برابر است
مسئله حلال است مر بائع را که از بهای بیع فاسد بعد از تقابض نفع حاصل کند و مشتری را حلال نیست
که از مبیع بیع فاسد نفع بگیرد بلکه تصدق بکند آنرا اگر گرفته است چنانچه کنیزکی را به بیع فاسد بدرهم یا بدینار
تا [illegible] فروخت و بعد از تقابض مشتری آن کنیزک را جای دیگر بنفع فروخت و آن نفع او را حلال نیست بلکه
تصدق کند و اگر بائع آن بها چیزی دیگر خرید و بنفع فروخت حلال است زیرا که مبیع متعین است و بها متعین نیست
تفصیل آن در [illegible] است مسئله اگر شخصی بر دیگری دعوی مال کرد و آن دیگر بحکم قاضی آن مال را بآن شخص
ادا نمود و آن شخص از آن مال نفع حاصل کرد و بعد از آن هر دو یکدیگر راست گفتند که آن مال بر مدعا علیه
نبود آن نفع او را حلال است زیرا که مالی که بآن حکم قاضی شده است بدل دین است که حق مدعی [illegible] فروخته

بسته دین خود را بمالی که از مدعا علیه گرفته است چون هر دو بر عدم دین متفق شدند گویا که ملک بایع مستحق
شد و بدل مستحق مملوک است بملک فاسد پس هم در حق بدل فاسد باشد پس پیدا کند جنس آن چیزی که بتعین
متعین نمی‌شود اگر بنا کرد در داری که بشرا فاسد خریده است لازم می‌شود قیمت آن نزدیک
امام و نزدیک صاحبین بنا را نقض کرده دار را بر بایع رد کرده شود مسئله مکروه است نجش یعنی چیزی را که
نخریدن به افزوده بها خواستن تا دیگری در افتد مسئله مکروه است خریداری کردن بر خریداری دیگر وقتی که
هر دو بر یک بها راضی شده باشند مسئله مکروه است پیش رفتن جلب یعنی چیزی را که برای فروختن از بیرون
بشهری برند زیرا که چون مجلوب نزدیک بشهری رسد متعلق می‌شود بآن حق عامه اهل شهر پس مکروه باشد
بعضی از آن شهر پیش رفته آن را بخرند و عامه را از خریدن آن محروم سازند اما این وقتی است که با اهل شهر
ضرر واقع باشد و اگرنه مکروه نیست مسئله مکروه است که بفروشد حاضر بهر شهری در روز قحط آن برای
اهل بادیه باین که اهل بادیه غله را در شهری بیارد و بهره‌ای که ساکن شهر است بسیار دوری با اهل شهر بر
آن به بهای غالی بفروشد مسئله مکروه نیست فروختن بعد اذان جمعه مسئله مکروه است نزدیک شیخین
جدا کردن صغیر را از ذی رحم محرم او بی حق مستحق و نزدیک امام محمد جائز نیست فروختن یکی را بی دیگر اگر باشد
در ایشان قرابت ولاد و زیرا که فرموده پیغمبر علیه السلام مر حضرت علی را رضی الله تعالی عنه چون فروخت یکی را از دو
صغیر که محرم بودند ادرک ادرک یعنی اگر بیع نافذ شده بود استدراک ممکن نشد و اگر جدا کردن بحق
مکروه نیست چنانچه دادن یکی را بدله جنایات او یا رد کردن او برای عیب مسئله مکروه نیست بیع من
یزید یعنی فروختن پیش از راضی شدن متعاقدین بشخصی دیگر که در بها زیادتی کند باب الاقالة مسئله
اقاله نزدیک امام در حق عاقدین فسخ است و اگر فسخ ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است
لهذا باقاله شفعه واجب می‌شود زیرا که شفیع غیر عاقدین است پس در حق او لازم می‌گردد و زیرا که حق الله تعالی است و
حق الله تعالی غیر عاقدین است و نزدیک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد فسخ است و نزدیک امام محمد اقاله
فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع شود و اگر ممکن نباشد باطل است کذا فی الهدایه مسئله باطل می‌شود اقاله بعد

[illegible]

ولادهٔ مبیع زیرا که بعد از ولاده فسخ ممکن نیست و نزدیک صاحبین باطل می‌شود زیرا که نزدیک ایشان اقاله بیع
ثانی است **مسئله** صحیح می‌شود اقاله نزدیک امام بمثل ثمن اول اگرچه شرط کرده باشند غیر جنس ثمن اول را
یا اکثر از ثمن اول زیرا که اقاله فسخ است نزدیک ایشان و فسخ نمی‌باشد مگر بثمن اول پس شرط فاسد باطل
شود و اقاله فاسد نمی‌شود بشرط فاسد و نزدیک صاحبین بیع ثانی است بانچه مسمی است غیر جنس ثمن اول یا
یا اکثر از ان و نیز واجب می‌شود مثل ثمن اول اگر اقاله کردند بکمتر از ثمن اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد پس
واجب می‌شود نزدیک امام همان کمتر و نزدیک امام ابو یوسف در اقاله بکمتر از ثمن اول واجب می‌شود مثل ثمن اول
اگرچه مبیع معیب نشده باشد زیرا که اقاله بیع ثانی است نزدیک ایشان و نزدیک امام محمد فسخ است بثمن
اول مگر آنکه مبیع معیب شده باشد پس فسخ بکمتر می‌شود و نزدیک ایشان **مسئله** هلاک ثمن منع نمیکند
اقاله را و هلاک مبیع منع میکند و هلاک بعض مبیع منع میکند اقاله قدر آن بعض را

باب المرابحة والتولیة

مسئله مرابحه فروختن است به بهای که خریده است با زیادتی معین و تولیت فروختن است به بهای که خریده
است بی زیادتی بر آن **مسئله** شرط است در مرابحه و تولیت که خریده باشد مبیع را بچیزی که مثلی باشد زیرا که
فائده درین دو بیع اعتماد غبی است بر فعل ذکی بنابر آنکه خوش نفس شود و غبی به بهای که خریده است
ذکی یا بآن بها با زیادتی معین و این معنی ظاهر نمی‌شود مگر در ذوات الامثال زیرا که ذوات القیم گاه
مطلوب می‌باشند بصورتها بی اعتبار مالیت و نیز در ذوات القیم اعتبار بالقیمة است و آن مجهول است و اقتضا
این هر دو بیع بر امانت است [illegible] **مسئله** ضم کنند بائع ببهای مبیع اجرت گازر و رنگریز و اجرت
علم و تافتن و برداشتن را و بگوید باین قدر بمن افتاده است نه آنکه بگوید باین قدر خریده ام [illegible]
مسئله اگر مشتری را در مرابحه خیانت ظاهر شد بگیرد تمام به بهای که خریده است یا رد کند و در تولیه
کم کرده شود قدر خیانت را از بهای مبیع نزدیک امام ابو یوسف [illegible] و در هر دو نزدیک امام
محمد خیار است در هر دو **مسئله** [illegible]
[illegible]

14

[illegible]

باز بگوید پس اگر بار مرابحه بفروشد بگوید مرا بدین بیع افتاده است و اگر در گرفته است نفع بهای اول را بیع مرابحه
نکند چنانچه بنده خرید ده به بیست فروخت باز بنده خرید باز مرابحه بفروشد و نزد یک صاحبیه در هر دو صورت بگوید این
بنده بر آمده است زیرا که عقد ثانی جدید است که قطع کرده است احکام بیع اول را امام میگوید پیشتر از خریدن منفعتی حاصل بود
که بسبب بیع دو بار میگردد پس ساقط می شود نفعی که گرفته بود و چون باز خرید آن نفع مؤکد شد پس
گویا که آن نفع بابیع بدین حاصل شده است پس عقد ثانی قطع نکرد احکام بیع اول را مسئله اگر عبد ماذون
کسبی که محیط است رقبه او را جامه خرید ده درم بعد از آن بمولی خود به پانزده درم فروخت باز مولی
بمرابحه بفروشد چنین گوید بنده بر آمده است ده و همچنین اگر مولی بنده خرید و به پانزده بدست عبد ماذون فروخت
پس اگر عبد بخواهد که مرابحه بفروشد بگوید بده افتاده است ده زیرا که فروختن مولی بعبد ماذون
و خریدن مولی از این عبد در حق مرابحه معتبر نیست مسئله اگر مضارب بالنصف جامه خرید به ده درم
و پیش صاحب مال به پانزده فروخت پس اگر صاحب مال مرابحه بفروشد بگوید به دوازده و نیم افتاده است
مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن کنیزک یک چشم کور شد یا کنیزک ثیبه خرید و با وی وطی کرد جائز
است آن کنیزک را مرابحه بفروشد و آن عیب یا وطی را بیان نکند زیرا که واجب نیست بر وی بیان آن و نزد یک
امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب است زیرا که بآن عیب در بهای نقصان میشود و دو ما میگوید
مشتری فریب خورده است بحماقت خود زیرا که بر وی بود که از بایع میپرسید که این را سالم
خریده بودی یا معیب پس بایع بیان میکرد چون نپرسید واجب نیست بر بایع بیان حالی که نپرسیده مسئله
اگر کنیزک خرید بعد از آن یک چشم کور ساخت یا بکر بود و با او وطی کرد واجب است در مرابحه
بیان آن مسئله جامه خریده بود و بعد از آن موش خورده و یا آتش بسوخت جائز است که آن را مرابحه
بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر بگشادن یا پیچیدن آن پاره کرده است واجب است که در مرابحه
بیان کند مسئله اگر غلامی را بنسیه خرید بعد از آن آن را بیک سال مرابحه فروخت مشتری بخیار است
اگر خواهد بتمام بها بگیرد و اگر خواهد رد کند و اگر بدست مشتری هلاک شد بعد از آن دانست مشتری

اگر بائع انرا به بیع مرابحه خریده بود و بیع تمام بها لازم می شود زیرا که این چه [illegible] اورا الف نمیکند و همین حکم است اگر
ای بیان تولیه فروخت مسئله اگر تولیت کرد بچیزی که افتاده است یعنی گفت بهر قدر که بمن افتاده است
بهمان فروختم و مشتری این قدر را نمیداند بیع فاسد شود بعد از ان اگر در مجلس عقد معلوم کرد بجا است
بگیرد یا ترک کند مسئله چیزی را که خریده است جائز نیست که پیش از قبض بفروشد مگر انکه عقار باشد
فرق آنست که نهی رسول الله علیه الصلوة والسلام از بیع مالم یقبض معلل است باین که شرط انفساخ عقد است
بتقدیر هلاک و هلاک در عقار نادر است و نزدیک امام محمد در عقار نیز جائز نیست بنابر آنکه نهی مطلق است
مسئله اگر کیلی را بشرط کیل خرید جائز نیست که آنرا بفروشد یا بخورد تا آنکه خود کیل نکند
زیرا که نهی کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از بیع طعام مگر آنکه در ان دو صاع جاری شود صاع بائع
و صاع مشتری مسئله شرط است که بائع بحضور مشتری بعد از فروختن کیل کند پس اگر پیش از فروختن
بحضور مشتری کیل کرد اعتبار ندارد و همچنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن در غیبت مشتری کیل کرده است
مسئله اگر بائع بعد از بیع بحضور مشتری کیل کرد همین کیل کافی است یعنی شرط نیست که مشتری
باز کیل بکند هو الصحیح مسئله جائز است که بفروشد یا بخورد چیزی را که بشرط وزن خریده
است پیش از آنکه وزن ثانی کرده باشد و چیزی را که بشرط شمار خریده است پیش از آنکه شمار ثانی
بکند و صحیح آنست که اگر بائع بحضور مشتری وزن کرده است یا شمرده است همین کافی است مسئله
شرط نیست ذراع ثانی در مذروعات یعنی ذراع بائع کافی است مسئله تصرف در بها پیش از
قبض جائز است چنانچه بائع از مشتری عوض بها را جامه بگیرد مسئله جائز است که بائع در بها
کم بکند و مشتری در حالت قیام مبیع در بها زیادتی کند زیرا که بعد از هلاک مبیع جائز نیست مر مشتری
را که در بها زیادتی کند لیکن بائع را جائز است که در بها کم بکند و جائز است بائع را که در مبیع زیادتی کند مسئله
اگر مشتری در بها زیادتی کرد بائع جمیع بها را یعنی زائد را و مزید علیه را مستحق شود پس میرسد بائع را
که از برای زیادتی مبیع را حبس بکند چنانچه در هدایه است و مستحق میشود مشتری تمام مبیع را پس بعد

٢١

کردن بها جایز نباشد مر بایع را امتناع از تسلیم زیادتی که در مبیع کرده است کما فی الهدایة فظهر ان الصحیح و
مبیع یا در بها استحقاق خود را ثابت کند استحقاق او بتمام مزید و مزید علیه متعلق شود بخلاف امام زفر
و امام شافعی که نزدیک ایشان زیادتی هبه نو بخشش است خارج از بیع مسئله جایز است مرابحه و تولیه
بر تمام بها اگر زیادتی کرده است مشتری در بها و بر تمام مبیع اگر زیادتی کرده است بایع در مبیع و بر چیزی که باقی مانده
است از بها اگر کم کرده است بایع از بها زیرا که زیادتی و کمی باصل عقد ملحق شده است مسئله اگر مشتری
در بها زیادتی کرد شفیع به بهای اول بگیرد زیرا که حق شفیع متعین شده است به بهای اول پس غیر او حق
ثابت را باطل نتواند کرد و اگر بایع در بها کمی کرد بگیرد شفیع بانچه باقی مانده است زیرا که کمی بها باصل
عقد ملحق شده است مسئله اگر شخصی مرد دیگر را گفت که غلام خود را بهزار از من زید بفروش بدین شرط
که سوای هزار اینقدر را از بها ضامن ام هزار را از زید بگیرد و زیادتی را از این شخص و اگر گفت این قدر را از بها
هزار من ضامن ام و نگفت از بها بر زید هزار واجب می شود و بر او هیچ لازم نیاید مسئله لازم نمی
شود تاجیل در دینی که اجل آن معلوم باشد مگر قرض که آن بیع دراهم بدراهم است نسیه پس تاجیل در آن
لازم نباشد زیرا که ربا می شود لان النقد خیر من النسیئة و ربا حرام است باب الربا مسئله
ربا در شرع زیادتی احد المتجانسین بر دیگر در معاوضه بمعیار شرعی چون کیل و وزن که مشروط باشد آن
زیادتی مر احد المتعاقدین را و در برابر آن عوض نباشد پس بیع دو قفیز جو بیک قفیز گندم از ربا نباشد
زیرا که بیع متجانسین نیست و نیز بیع ده گز از جامه هروی به نه گز از همین جامه ازین باب نباشد زیرا
که معیار شرعی نیست و نیز بیع یک کیل گندم و یک کیل جو با دو کیل گندم و دو کیل جو ربا نباشد زیرا که
در برابر زیادتی عوض است بصرف کردن جنس بسوی غیر جنس آن و نیز شرط کردن زیادتی مر غیر متعاقدین
را ربا نباشد و نیز بودن زیادتی خالی از عوض در هبه ربا نباشد زیرا که معاوضه نیست مسئله
علت ربا یعنی علت وجوب مساواتی که لازم می آید از فوت آن ربا قدر مع جنس است کذا فی حاشیة
الچلپی مراد از قدر کیل است در مکیلات و وزن است در موزونات و نزدیک امام شافعی علت طعم

است در مطعومات و ثمنیت است و از اثمان و نسیه شرط است و مساوات مخلص است و اصل حرمت است و نزد
امام مالک علت ربا طعم است و ذخیره کردن است مسئله حرام است بیع کیلی و وزنی بجنس آن بتفاضل
است اگرچه غیر مطعوم باشند چون گچ و آهن و بیع بتفاضل حلال است گچ از کیلیات است و آهن از موزونات بخلاف
امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان در گچ و آهن و مانند آن بتفاضل نیز حلال است بنا بر علت مذکور
مسئله حلال است بیع بتفاضل در چیزی که در معیار در نیاید چنانچه دو مشت از طعام بچهار مشت از آن
و یک بیضه بدو بیضه و یک خرما بدو خرما بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در مطعومات حلال نیست بنا بر علت
مذکور و بنا بر آنکه نزدیک ما اصل در هر شیء حل است و نزدیک وی حرمت است پس نزدیک ما هرچه
در کیل در آید در آن حرمت ثابت شود و آنچه در کیل نه در آید بر اصل خود باشد که حلال است و نزدیک
امام شافعی چون اصل در هر چیز حرمت است و مساوات مخلص است از آن پس آنچه در مسوی شرعی
که آن کیل است نه در آید بر اصل خود بماند که حرمت است و دلیل وی بر حرمت اصل قول نبی علیه السلام
لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس آنچه مساوی نباشد حرام باشد ما میگوییم مراد از نهی لا تبیعوا
الطعام الذی یدخل تحت المسوی الشرعی الا سواء بسواء کما قیل لا تقتلوا الحیوان الا بالسکین یکون
المراد الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لا القمل و البرغوث مسئله اگر قدر و جنس هر دو موجود است
فضل و نسیه حرام است چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه از آن و نیز نسیه حرام است اگرچه هر دو بدل مساوی باشند
چنانچه یک پیمانه گندم بیک پیمانه از آن که هر دو یا یکی از هر دو بدل نسیه باشد مسئله اگر قدر و جنس
هر دو معدوم است فضل و نسیه هر دو حلال است و اگر از قدر و جنس یکی معدوم است فضل حلال است
نه نسیه چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو دست بدست فروخت حلال است زیرا که جنس معدوم است
و نیز اگر پنج گز از جامه هروی به شش گز از آن جامه دست بدست فروخت حلال است زیرا که
قدر معدوم است اما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین مساوی باشند زیرا که هر دو علت
اگرچه واجب نمیکنند حرمت را لیکن پیدا میکنند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در باب ربا ملحق است

۲۴

تحقیقت جریث ابا از حقیقت فرو تر هست پس در شبهه باید جست از اعتبار کردن جواز و عدم جواز برد و
ربالیس و در نسیه چون یکی از دو بدل معدوم است و بیع معدوم جایز نیست مرجح باشد ان شبهه ربالیس
حلال نباشد بود و در غیر نسیه شبهه شبهه نیست زیرا که شبهه را حقیقت فروتر است و قول پیغمبر علیه
السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم بعد ان یکون یدا بید مؤید است نزدیک امام شافعی حضرت
تنها محرم نسیه نیست مسئله گندم جو و خرما و نمک هر چهار همیشه کیلی است اگرچه کیل در این
ترک شده باشد و طلا و نقره هر دو وزنی است اگرچه وزن در آن مستعمل نباشد بنا بر قول پیغمبر صلی الله
علیه وسلم الحنطة بالحنطة الحدیث و در غیر این شش اعتبار بعرف است پس جایز نیست بیع گندم
بگندم که بوزن برابر باشد و بیع طلا بالطلا که بکیل برابر بود چنانچه جایز نیست تو ده بتوده مسئله
در بیع اموال ربوی که بیع سلم نباشد تعیین اموال شرط است تقابض در مجلس شرط نیست بخلاف در بیع صرف که
دران تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تقابض در مجلس شرط است بیع
بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر مبیع معین نیست و دران سلم جاری میشود
بیع فاسد است و سلم جایز است اگر شرائط سلم موجود بود و چنانچه در اموال ربوی و اگر دران سلم
جاری نشود بیع فاسد است زیرا که مبیع معین نیست مسئله جایز است بیع یک فلس معین
بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جایز نیست چنانچه جایز نیست در غیر معین زیرا که فلوس
ثمن باشند و الاثمان لا یتعین بالتعیین لهذا اجاره نیست بیع یک درم بدو درم و همچنین مسکوکی که ثمنیه فلوس
باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین حجت نیست لیکن چون متعاقدین بقصد تصحیح عقد
کردند ثمنیه فلوس را باطل ساختند زیرا که تصحیح عقد فلوس بی تعیین فلوس ممکن نیست چرا که تعیین مبیع در
عقد غیر سلم شرط است پس چون از ... مطلوب شد مالیت آن
بس ممکن شد خریدن یک فلس را بدو فلس بنا بر آنکه ... آنرا ... جایز است
بیع گوشت بحیوان بخلاف امام محمد نزدیک وی بیع حیوان بگوشت جایز نیست مگر آنکه گوشت اکثر

۲۴

باشد از گوشت حیوان زیرا که زاید مقابله سقط خواهد بود چون شکنبه و جگر آن و نزدیک امام محمد
مطلق جائز نیست زیرا که بیع موزون است بغیر موزون مسئله جائز است بیع آرد به آرد
که به پیمانه برابر باشد و همچنین بیع خرما تر بخرما تر یا تر بخرما خشک نیز نزدیک امام اعظم و نزدیک
صاحبین امام شافعی بیع اگر خرما تر بعد از خشک شدن کم شود بیع آن پیش از خشک شدن بخرما خشک جائز نیست و نیز
جائز نیست بیع انگور بمویز و بیع گندم تر یا ترکرده شده بمثل آن و بگندم خشک و بیع خرما ترکرده بخرما ترکرده و مویز
ترکرده بمویز ترکرده زیرا که بیع جنس بجنس که برابر باشد جائز است و صفت متفق باشد یا مختلف بود بنا بر قول پیغمبر
علیه السلام جیدها و ردیها سواء و در غیر جنس بهر نوع جائز است لقوله علیه السلام اذا اختلف النوعان
فبیعوا کیف شئتم مسئله جائز است بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر متفاضل که در هر نوع
از دو مختلف باشند چنانچه یک من گوشت گوسفند را بدو من گوشت بز یا گاو فروشد و همچنان متفاضل
جائز است بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن و بیع سرکه خرمای فاسد بسرکه انگور و بیع
پیه شکم به پیه دنبه یا بگوشت و بیع نان بگندم و بآرد گندم اگر هر دو بدل نقد باشند زیرا که نان عددی نیست
و نزدیک امام ابو یوسف اگر گندم و آرد گندم نقد بود و نان نسیه باشد نیز جائز است و به فتوی مسئله
جائز نیست بیع چیزی از آن اموال ربوی بردی از آن و بیع خرما خشک بخرما تر مگر آنکه هر دو بدل برابر باشند
و جائز نیست بیع گندم بآرد گندم یا بتلقان گندم و بیع آرد گندم بتلقان گندم اگرچه هر دو بدل برابر باشد
مسئله روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون و بیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکه روغن اکثر باشد از آنچه
در زیتون و کنجد است تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در زیتون و کنجد است و باقی عوض کنجاره باشد
مسئله روا نیست استقراض نان نزدیک امام هرگز نه بوزن و نه بعدد از برای تفاوت فاحش
و نزدیک امام محمد بهر دو روا است از برای تعامل مردم و نزدیک امام ابو یوسف بوزن جائز است
بنا بر دلیل امام محمد و بعدد جائز نیست بنا بر دلیل امام و فتوی بر قول امام ابو یوسف است مسئله
ربا نیست در میان سید و عبد او زیرا که عبد و آنچه از عبد است مر سید راست مسئله ربا نیست

در میان مسلم و حربی در دار حرب نیز که مال حربی مباح است پس گرفتن آن جایز باشد بهر طریق که بگیرد بخلاف امام ابو یوسف و امام شافعی باعتبار مستامن در دار السلام

باب الحقوق و الاستحقاق

مسئله در بیع دار بنا و در و کلید غلق آن و بالاخانه و قدم جای داخل شود بخلاف ظله که در بیع دار داخل نمی شود مگر آنکه بگوید بکل حق هو لها یعنی فروخت بجمیع حقوق آن یا بگوید بمرافقها یعنی بمنافع آن یا بگوید بکل قلیل و کثیر هو فیها او منها یعنی بهر قلیل و کثیر که در آنست یا از آن است مسئله اگر زمین فروخت درختهای آن در بیع داخل می شود بخلاف زراعت آن و در بیع نمی درآید مگر بتعین اگرچه حقوق و مرافق را ذکر کرده باشد مسئله بالاخانه داخل می شود در بیع دار اگرچه ذکر نکرده حقوق و مرافق را زیرا که دار مشتمل آنست و در بیع منزل بی ذکر حقوق و مرافق داخل نمی شود زیرا که از توابع آنست و در بیع بیت هرگز داخل نمی شود اگرچه ذکر کرده باشد حقوق و مرافق را زیرا که مشتمل آنست بدانکه بیت خانه است و منزل مشتمل دو سه خانه که در آن جا نشستن و خواب نباشد و دار عام تر است از هر دو مسئله طریق و شرب و مسیل در بیع زمین و دار داخل نمی شود مگر بذکر حقوق و مرافق آن بخلاف در اجاره داخل می شود بی ذکر آن زیرا که اجاره بر منفعت واقع می شود و بی این اشیاء منفعت نیست بخلاف بیع که آن بر رقبه واقع می شود و نیز در بیع ممکن است که مشتری بتجارت مبیع منتفع شود و در اجاره ممکن نیست مسئله اگر شخصی جاریه خرید و آن جاریه پیش وی زائیده بود از آن شخصی دیگر دعوی کرد که این جاریه از من است و بر آن شهود آورد بگیرد آن جاریه را و ولد او را و اگر شهود نیاورد و بملک مشتری خود اقرار کرد که این جاریه از وست بگیرد جاریه را نه ولد او را زیرا که شهود حجت مطلق است و اقرار حجت قاصره مسئله اگر شخصی شخصی را گفت که من بنده ام مرا بخر پس من بخر آن شخص خرید بعد از آن ظاهر شد که وی آزاد است اگر مکان بائع معلوم نیست بیع بهای خود را ضامن شود زیرا که وی بشرا خود امر کرده است و رجوع بر بائع متعذر است بخلاف امام ابو یوسف که نزد وی بر مبیع ضمان نیست و اگر مشتری بهاء بسبب ضمان از بیع گرفت

۲۶

۲۷

بیع بیع بایع خود رجوع نکند و اگر مکان بایع معلوم نیست بیع ضامن نمی شود **مسئله** اگر گفت رهن شده ام مرا اگر و نگاه دار پس گرو نگاه داشت بعد از آن ظاهر شد که آزاد است ضامن نشود و اهل گرو بایع را هن معلوم باشد یا نباشد زیرا که رهن عقد معاوضه نیست پس امر کردن بان ضامن نمی شود

مسئله اگر شخصی در دار شخصی دعوی کرد حق مجهول را چنانچه دعوی کرد نصف یا ثلث یا ربع غیر معین را بعد از آن بر جزوی از آن صلح کردند بعده بعض آن دار را شخصی دیگر با ستحقاق گرفت مدعا علیه با آنکه صلح کرده است بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من در غیر آن بعض است که آنرا مستحق برده است و اگر تمام دار را با ستحقاق گرفت با آنچه مصالح شده است رجوع بکند زیرا که مدعی در مستحق داخل است انتهی و دلالت کرد بر آن که صلح از مجهول بر مال معلوم صحیح است زیرا که جهالت در مستقوط مفضی بمنازعت نیست **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد تمام دار را بعده به بعض آن صلح واقع شد بعد از آن شخصی دیگر نصف آنرا با ستحقاق گرفت مدعا علیه بنصف بدل بر مدعی رجوع بکند

فصل در بیع فضولی

مسئله اگر شخصی ملک غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جایز داشت اگر مبیع و عاقدین و مبیع باقی است روا است و اگر فسخ بکند و نیز شرط است باقی بودن بها اگر عرض است بخلاف اگر دراهم یا دنانیر است شرط نیست در تجویز بیع باقی بودن آن کذا فی الحلبی و نزدیک امام شافعی بیع فضولی منعقد نمی شود **مسئله** بها در بیع فضولی ملک مالک است در دست بایع امانت است اگر هلاک شود تاوان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز **مسئله** در بیع فضولی اگر بایع پیش از تجویز مالک بیع را فسخ کند روا است از برای دفع ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد بجانب بایع راجع است **مسئله** اگر غاصب غلامی را که مغصوب است بشخصی فروخت و مشتری آنرا آزاد کرد و بعد از آن مالک بیع غاصب را جایز داشت اعتاق مشتری نافذ شود چنانکه نافذ می شود اعتاق مشتری که آنرا از این خریده است یعنی اگر شخصی از راهن اجازه مرتهن بنده خرید و آزاد کرد

آزاد شود با آنکه اعتاق در هر صورت بر بیع موقوف جاری شده است کذا فی حاشیة الچلبی ... و بیع موقوف نافذ نمی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا عتق فیما لا یملکه ابن آدم و دلیل شیخین مذکور است در عنایه
پس اگر شخص دست الغلام برید و دیة آنرا مشتری بگیرد زیرا که ملک از وقت خریدن ثابت شده است لیکن قطع در ملک مشتری باشد زیرا که در ملک وی قطع شود و دیة مر ویرا است پس در مقطوعات الخ
از دیة از نیمه بهای غلام زائد باشد واجب است تصدق آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است و اگر مشتری از غاصب خریده بود پیش و یکی فروخت بعد از آن مالک بیع غاصب را اجازت داد اثبت بیع ثانی نافذ نشود زیرا که چون بایع مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری ثانی است باطل گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی حاشیة الچلبی

مسئله اگر شخصی غلامی را خرید از غیر سید او بعد از آن خواست که بیع را باطل کند رد بکند شهود آورد بر آنکه بایع عدم امر سید یا سید بعدم امر خود اقرار کرده است قبول کرده نشود زیرا که در دعوی تناقض باشد و اگر بایع پیش قاضی اقرار کرد بعدم امر سید او و مشتری طلب کرد رد بیع آنرا رد کرده شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمیکند صحت اقرار را علیه را با آنکه مشتری موافق شده است با وی در عدم بیع

باب السلم

مسئله بدانکه سلم فروختن مبیع باجل است به بهای معجل به آنکه مبیع بر بایع دین شود بشرائط شرعیه معتبره و مبیع را مسلم فیه گویند و بها را رأس المال و بایع را مسلم الیه نامند و مشتری را رب السلم

مسئله سلم در چیزی که قدر و صفت آن معلوم است روا است چنانکه کیلی و موزون که ثمن نباشد یعنی غیر دراهم و دنانیر بود و مذروعی که طول و عرض آن بیان با و غفشکی و تنکی آن مشروح بود و معدود که در مالیت قریب یکدیگر باشند مانند جوز و بیضه و فلس و خشت خام و خشت پخته بقالب معین

مسئله روا است سلم در ماهی نمکین و در ماهی تازه که در آب موجود بود و قدرت برگرفتن آن باشد و وزن و نوعی هر دو معلوم بود

مسئله سلم در طشت و آفتابه و موزه روا است مگر آنکه صفت آن معلوم باشد

٢٥

سلم و رانچه قدر و صفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان و نزدیک امام شافعی در حیوان رواست زیراکه
معلوم مے شوند بذکر جنس و نوع و صفت ما میگوییم درین تفاوت فاحش است و هیزم روانیست سلم
بستانه و در جلد حیوان و اطراف آن چون سر و پاچه و روانیست در بند هیزم از برای تفاوت و در آن مگر آنکه بیان
کنند طول ریسمان که باآن بند هیزم را مے بندند و روانیست در دسته تره و روانیست در جواهر و شیشه
مسئله روانیست سلم به پیمانه معین و گز معین که قدر آن معلوم نباشد و روانیست در گندم ده معین
و میوه درخت معین و روانیست در چیزی که از وقت عقد تا وقت حلول اجل موجود نشود نزدیک امام
شافعی اگر در آخر مدت سلم موجود شود جائز است از برای قدرت بر تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام
لا تسلفوا فی الثمار حتی یبدو صلاحها یعنی در میوه تقدیم بها مکنید تا آنکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر
آنکه عقد سلم ... برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم مبیع موجود
باشد مسئله نزدیک امام اعظم در گوشت سلم روانیست و نزدیک صاحبین رواست اگر جنس
و نوع آن معلوم باشد و سال حیوان مذکور شود و فربهی و لاغری گوشت معین کرده شود و جای قدر آن بیان کرده
شود چنانکه بگوید گوشت شاة دو ساله خصی فربه از ران صد من مسئله از شروط سلم بیان جنس مسلم
فیه است چون گندم و جو و بیان نوع آنست چون گندم سقیه یعنی آنکه آب داده باشند یا آنکه گندم بخسیه
که آب ندهند بلکه سیراب شود از آب باران و بیان صفت آنست چون جید یا اوسط یا ردی و بیان
قدر آنست که معلوم باشد چون چند من وزن است یا چند کیل است و کیل آنست که تنگ نشود و فراخ
نگردد پس جائز نیست که زنبیل کیل باشد و بیان اجل معلوم است بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
سلم فی الحال جائز است مسئله اقل مدت سلم بروایة اصح یک ماه است و نزدیک بعضی سه روز
و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرائط سلم بیان قدر راس المال است اگر راس المال کیلی
یا وزنی یا عددی باشد زیراکه عقد بمقدار آن متعلق مے شود پس از بیان مقدار آن چاره نباشد این نزدیک
امام اعظم و نزدیک صاحبین وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیراکه باشاره مقصود

حاصل نمی شود و پیمانه چه و بها و اجرت امام میگوید پس اینست که بعضی راس المال نایره می باشد بعده در اتفاق باقی
آنرا مرد کرده میشود و بدل آنرا در مجلس رد کرفته نمی شود پس بقدر آن عقد باطل کرده و پس اگر قدر راس
المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر را نقد کرده است پس مفضی بمنازعت شود و دلیل دیگر آنکه
پس اینست که مسلم الیه بر تحصیل مسلم فیه قادر نمی شود پس محتاج می شود بعود کردن راس المال پس
واجب است که راس المال معلوم باشد تا مفضی بمنازعت نشود و اما اگر راس المال ثوب معین باشد واجب نیست
بیان قدر آن نزد به که عقد بمقدار آن متعلق نمی شود و چه مقدار آن وصف است مسئله در دو جنس بی
بیان راس المال هر واحد سلم جائز نباشد یعنی اگر سلم کرد بده درم در دو پیمانه یکی از گندم [illegible] از جو
و بیان نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیان قدر راس المال شرط است و آن نشد پس جائز نباشد
بطلا و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد را از مسلم فیه در حاشیه چلپی میگوید [illegible] بیان
قدر راس المال متفرع کرده است و چون تفریع صورت مسئله دوم خالی از خفا نیست باید که صورت مسئله دوم
چنین باشد و همچنین در طلا و نقره بی بیان قدر هر واحد روا نبود یعنی اگر سلم کرد در یک پیمانه چند درم
و چند دینار و وزن یک چیز از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد در حصه آنکه وزن آنرا بیان
نکرده است سلم باطل باشد پس باطل باشد در حصه دیگر نیز از برای جهالت آن کذا فی المعتبرات مسئله
اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون باشد واجب است نزدیک امام بیان مکان رسانیدن آن و نزدیک
صاحبین بی بیان در موضع عقد برساند چرا که نزدیک ایشان موضع ایفا در سلم شرط نیست همین خلاف
است در بها و اجرت که در بر داشتن آن احتیاج بمعاون باشد و همین خلاف است در قسمت یعنی چون دو
شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه خود و در برابر آن چیزی را بر خود لازم گرفت
که در بردن آن احتیاج به معاون باشد نزدیک امام واجب است شرط کردن موضع ایفا را و نزدیک
صاحبین واجب نیست مسئله اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون نیست هر جا که خواهد
برساند هو الاصح و در روایة جامع صغیر در موضع عقد برساند فصل در شروط بقاء سلم مسئله

قبض کردن راس المال را پیش از افتراق بدان از مجلس عقد شرط بقاء سلم است اگرچه از موضع عقد هر دو
مانند با هم جای دیگر روند پس اگر سلم کرد در پیمانه بر و صد درم صد نقد و صد کردن دین است بر مسلم الیه
در حصه دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال در مجلس عقد شرط بقاء سلم است
نه در ابتدا تحقیق آن پس [illegible] ضعیف باشد چون شرط ضعیف شد فساد [illegible] نباشد که در قدر قبض
نیز سرایت کند مسئله روا نیست سلم در خیار شرط و خیار رویت زیرا که این هر دو خیار منع میکنند
تمام شدن تسلیم را بخلاف خیار عیب که آن منع نمیکند و در خیار شرط پیش از افتراق بدین اگر خیار
را باطل کند روا است بخلاف امام زفر مسئله روا نیست که پیش از قبض در راس المال و در
مسلم فیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض در سلم شرکت یا تولیه نماید شرکت آنست که رب السلم
با شخصی گوید نصف راس المال بمن ده تا نصف مسلم فیه ترا باشد و تولیه آن که بگوید آنچه بمسلم الیه
داده ام بمن ده تا مسلم فیه ترا باشد التصرف در مسلم فیه آنست که بدل آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در راس المال آنکه بدل آن
چیزی دیگر بدهد مسئله روا نیست که بعد از اقاله سلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
۳۱
از مسلم الیه براس المال خرید کند از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تاخذ الا سلمک او راس
مالک یعنی مگیر مگر مسلم فیه را به تقدیر سلم یا راس المال را بر تقدیر اقاله عقد سلم مسئله اگر
مسلم الیه همچنین مسلم فیه پیمانه [illegible] خرید برای ادای سلم رب السلم را امر بقبض آن کرد روا نیست
[illegible] سلم ادا نمیشود زیرا که دو صفقه جمع شد یکی سلم دوم شراء الاول پس باید که در آن دو پیمانه
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن برای من بعد از آن برای خود پس کیل کرد برای مسلم الیه
بعد از آن برای خود روا است و سلم ادا میشود زیرا که هر دو کیل در آن جاری شد مسئله
اگر شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد قرضدار خود را که وی برای قرض
خود آنرا از آن شخص قبض کند روا است زیرا که قرض عاریت است پس گویا که قبض میکند عین حق
خود را بخلاف در سلم که مسلم فیه دین است و دین بعین [illegible] نشود چنانکه تحقیق آن در [illegible] مسئله

اگر مسلم الیه با مر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم پیمانه کرد قبض رب السلم ثابت نمی شود زیرا که امر او صحیح نیست از برای یافتن امر او در غیر ملک او زیرا که ملک او در دین هست نه در عین پس مسلم الیه ملک خود را در ظرف رب السلم به عاریت انداخته همچنین هست قبض ثابت نمی شود و اگر بایع در ظروف خود یا در ظرف خانه خود با مر مشتری در غیبت او پیمانه کرد چرا که امر او صحیح نیست زیرا که ظرف را از بایع بعاریت گرفته است و قبض نکرد و هست پس در دست بایع باشد پس گندم که در آن است نیز در دست بایع بود اما اگر رب السلم و مشتری حاضر باشند فعل مسلم الیه و بایع منتقل می شود بجانب رب السلم و مشتری پس بر این تقدیر هر دو عقد برابر بود مسئله اگر گندم معین خرید و بایع با مر مشتری در غیبت او در ظرف مشتری آن را پیمانه کرد قبض ثابت شود زیرا که مشتری چون گندم معین خرید مالک شد عین آن را پس امر او در ملک او باشد مسئله اگر شخصی از شخصی یک پیمانه به عقد سلم خرید و یک پیمانه معین را به بیع و امر کرد و بایع را به پیمودن آن هر دو در ظرف خود و بایع هر دو را در ظرف مشتری پیمود و شروع به پیمانه معین کرد و در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در معین از برای صحت امر در عقد سلم از برای اتصال دین بملک مشتری و اگر شروع کرد به پیمانه عقد سلم در هیچکدام قبض ثابت نشود زیرا که در دین امر صحیح نشد پس قابض آن نباشد چون مشتری قابض نشد در قبض بایع ماند پس اگر پیمانه معین را با آن خلط کرد ملک مشتری را بملک خود و این نزدیک امام استهلاک ملک مشتری هست نه قبض مشتری و نزدیک صاحبین مشتری مختار است اگر خواهد نقض کند بیع را و اگر خواهد در مخلوطه شریک بایع شود زیرا که خلط کردن نزدیک ایشان استهلاک نیست مسئله اگر شخصی پیمانه گندم بعقد سلم خرید و کنیزک را راس المال کرد و مسلم الیه آن کنیزک را قبض کرد و بعد از آن اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله کنیزک در دست مسلم الیه مرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیزک بر مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله مرد هم اقاله صحیح باشد زیرا که معتبر در صحت اقاله بقاء مسلم فیه است نه بقاء راس المال مسئله اگر شخصی کنیزک را مقابضة فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جایز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی ماند ...

۳۲

بخلاف اگر بمقابله درهم و دنانیر فروخت و بعد از اقاله کنیزک که در دست مشتری هلاک شد اقاله باقی ماند و اگر بعد از هلاک اقاله کردند صحیح نشود زیرا که معقود علیه باقی نماند **مسئله** اگر مسلم الیه گفت که سلم فیه ردی شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است زیرا که هیچ شرط نکرده ایم پس قول قول مسلم الیه است زیرا که رب السلم منکر ... است بنابر آنکه مسلم فیه در عرف ... المال زائد است باشد پس انکار او صحت سلم دعوی ... و اگر رب السلم دعوی کرد که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم نزدیک امام قول قول رب السلم است زیرا که دعوی صحت سلم میکند پس حال این است که ... نزدیک امام قول مدعی صحت مقبول است و نزدیک صاحبین قول منکر آن مقبول است **مسئله** اگر یکی گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس نزدیک امام هر که دعوی مدت کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحت است و نزدیک صاحبین قول منکر مقبول است **مسئله** اگر شخصی بموزه دوز گفت برای من از مال خود موزه بدوز یا بکفش دوز گفت برای من از مال خود کفش بدوز و جنس و صفت معین از آن و اجل معین کرد و سلم صحیح شود اگرچه در آن تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین نکرد لیکن در آن تعامل است عقد صحیح شود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر در آن تعامل نیست بیع عقد صحیح نشود **مسئله** چون عقد بطریق بیع در چیزی که تعامل است صحیح شد روا است که جبر کرده نشود صانع را بر عمل آن و جائز نیست آمر را رجوع از آن **مسئله** اگر با صانع عقد کرد بطریق بیع در چیزی که تعامل است و آورد صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع خود را که پیش از عقد بود و مستصنع آن را قبول کرد روا است زیرا که مبیع عین است نه عمل او **مسئله** اگر مستصنع با صانع عقد بطریق بیع کرد در چیزی که تعامل است و صانع معقود علیه تیار نمود ولی اختیار مستصنع معین برای او ... پس صانع را اختیار است که پیش از دیدن مستصنع جای دیگر فروشد و مستصنع را اختیار است ...

۳۴

مسائل شتی مسئله جائز است نزدیک ما بیع سگ و یوز و درنده تا اگرچه معلم نباشند و نزدیک امام
ابو یوسف جائز نیست بیع سگ گزنده که قابل تعلیم نباشد و نزدیک امام شافعی بیع سگ هرگز جائز نیست
زیرا که نزدیک ایشان نجس عین است و نزدیک ما بیع سگ جائز است بنابر آنکه انتفاع حرز صورة الاصطیاد است
بآن و انتفاع است مجلد آن مسئله ذمی در احکام بیع مثل مسلم است مگر در خمر و خنزیر که آن در
عقد ذمی مانند سرکه و شاه است و در عقد مسلم یعنی خمر در عقد ذمی از ذوات الامثال است و خنزیر
از ذوات القیم مسئله اگر کنیزک خرید و پیش از قبض بشخصی تزویج کرد و وی انزال کرد وطی کرد و
و قبض ثابت مے شود و اگر وطی نکرد بمجرد تزویج قبض نمی شود زیرا که تعیب حقیقی است نه تعیب حکمی
مسئله شخصی چیزی خرید و پیش از ادا کردن بها خود غائب شد و بایع گواه آورد و ادای بها و خلاص
آن مبیع از وی اگر مکان مشتری معلوم است روا نیست فروختن مبیع و ادا بها مبیع بایع طلب کند
بها از مشتری آن زیرا که مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری معلوم نیست روا است فروختن
مبیع را و ادای بها مبیع مسئله اگر دو کس چیزی را خریدند و پیش از ادای ثمن یکی غائب شد نزدیک طرفین
مر حاضر را جائز است که تمام بها داده مبیع را قبض کند و چون غائب حاضر شود مبیع را حبس نماید تا آنکه بها حصه
او را ازو بگیرد زیرا که در ادای تمام بها مضطر بود بنابر آنکه ممکن نبود و را انتفاع بنصیب خود بجز ادای
تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصه خود را پیش از ادای بها حصه خود نخواهد گرفت زیرا که حاضر
تبرع نکرده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بها حصه غائب بلا امر وی ادا کرد همین تبرع است
زیرا که آن بها بر آن غائب دین بود و ادای دین بے امر مدیون تبرع است مسئله اگر جاریه را
بهزار مثقال طلا و نقره خرید واجب مے شود بر مشتری پانصد مثقال طلا و پانصد مثقال نقره و اگر خرید بهزار
از طلا و نقره واجب مے شود از طلا پانصد مثقال طلا و نقره و پانصد دراهم بوزن سبعه باین وزن
در کتاب الزکوة مذکور شده است مسئله اگر دراهم یا دنانیر ناسره را بعدله دراهم یا دنانیر سره در قبض
گرو نمیداند که ناسره است بعد از آن بقصد هلاک کرد و اند یا بقصد هلاک شد هیچ واجب نشود زیرا که

حق وی او باشند و نزدیک امام ابو یوسف مانند آن باسره داده جید بود و رجوع بکند و دلیل این وجوب تا
و بحث بر آنچه مذکور است در عربی مسئله اگر جانوری در زمین تخم کرد یا چوزه آورده یا آهو لنگ شد
هر که بگیرد روا است و در بعضی روایات هست اگر آهو در خانه خود در آید جائز هست هر که بگیرد اما اگر
آهو را شخصی لنگ کرد روا نیست هر دیگری را گرفتن آن مسئله اگر صاحب زمین برای همین چیز را
آراسته است جائز نیست دیگری را گرفتن آن مسئله اگر در زمین شهد پیدا شد جائز نیست که غیر صاحب
زمین آنرا بگیرد زیرا که شهد مانند درخت تابع زمین است بخلاف صید مسئله اگر دام را برای خشک
شدن نصب کرده بود و صیدی در آن افتاد و در بازد هر که بگیرد مرا او راست مسئله اگر شخصی در ایام
و باشکر افتاد و آن در جامه کسی افتاد که وی جامه را برای گرفتن طیار نکرده بود هر که بگیرد ملک وی
گیرد که بعد از افتادن جامه را پیچیده جمع کند یا برای گرفتن طیار کرده باشد آنزمان ملک صاحب جامه شود
اگر دیگری گرفت از وی واپس بگیرد کتاب الصرف مسئله بیع ثمن بثمن را بیع صرف
گویند خواه در یک جنس باشد چنانچه ذهب بذهب و فضه بفضه خواه در دو جنس چون ذهب بفضه
مسئله در بیع صرف پیش از تفارق بدلین تقابض شرط است و [illegible] اگر بعد
از عقد صرف بسیار نشستند یا بهمراه بجای رفتند بعد از آن قبض کردند روا باشد مسئله
روا نیست بیع طلا بنقره بر تا دلی در وزن و همچنین روا نیست بیع طلا بطلا و بیع نقره بنقره مگر آنکه هر دو بدل
در وزن برابر باشند هر چند در جید بودن مختلف باشند و در صیاغت و غیر صیاغت مخالف بوند مسئله
روا نیست تصرف کردن در بهای صرف پیش از قبض کردن آن بها چنانکه اگر شخصی پیش از قبض
کردن آن بها جامه خرید بیع جامه فاسد باشد مسئله روا است اگر کنیزک را که بهای آن هزار
درم است [illegible] گردن وی طوق نقره است که بهای آن نیز هزار درم است بدو هزار درم فروخت
و بگیرد پیش از تفارق تسلیم کرد و باید دو هزار درم فروخت که هزار نسیه باشند و هزار نقد یا شمشیر
فروخت بصد درم که بهای آن پنجاه درم است و ساز نقره دارد که بهای آن نیز پنجاه درم است و پنجاه

درم پیش از متفارق تسلیم کرد و در هر صورت بیع نگفت یا نگفت بگیر این را در بها هر دو درم و دینار که ایچ
تلفت ظاهر نیست زیرا که قصد کرده است مگر صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که مقبوض مقابله نقره
باشد و در صورتی که گفت بگیر این را در بهای هر دو از برای آن جایز است که مجموع بها و کنیزک
دو هزار است و شمشیر صد پس گویا که گفت بگیر بعض بها را در بهای نقره و بعض بها مجموع است این نقد
را در هر دو صورت در بهای نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین پیش از قبض کردن
بها متفرق شدند در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از شمشیر بی ضرر جدا شود و اگر پیش از قبض کردن
بها متفرق شدند در هر دو باطل شود مسئله اگر شخصی آوندی نقره فروخت و بعض بها از مشتری قبض
کرد و بعد از آن متفرق شدند در این بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد گردد و در هر دو در این آوند شریک
شوند و اگر بعض آن را شخصی دیگر مستحق شد مشتری مختار است خواه باقی را بحصه بها آن بگیر و خواه
بعض را که خریده است رد بکند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت قبض کردن بعض بها را
اگر چه این عیب ثابت شده است اما مشتری را رد کردن نمیرسد زیرا که برضای وی ثابت شده است
بنا بر آنکه چون مشتری بعض بها را ادا کرده و بایع قبول نموده هر دو بآن عیب راضی شدند بخلاف در صورت
استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است پس مشتری را میرسد که رد بکند مسئله اگر شخصی قطعه
نقره فروخت و بعض آن شخصی دیگر مستحق شد مشتری اگر بخواهد باقی را به بها حصه آن بگیرد و اگر بخواهد
حصه خود را جدا بکند چه وی را در رد کردن چیزی که خریده است خیار نیست زیرا که شرکت در قطعه نقره
عیب نیست بنا بر آن که در قطع کردن آن ضرر نمی شود مسئله روا است نزد یک ما فروختن
دو درم و یک دینار را بیک درم و دو دینار و فروختن یک پیمانه گندم و یک پیمانه جو را بدو پیمانه گندم
و دو پیمانه جو نزد یک امام زفر و امام شافعی روا نیست زیرا که با هم جمله به جمله مقابله کرده است در این
لازم می آید انقسام بعض به بعض بی تعین که آن مستلزم تفاضل است در جنس [illegible]
و جو و دو درم [illegible] یک جانب زیاده است از جانب دیگر پس ربا متحقق شود و در صرف کردن هر جنس را
برابر غیر آن جنس تغییر دادن است مر تصرف بایع را چه وی جمله را بجمله مقابله کرده است ما میگوییم مقابله

احتمال دارد و در صرف کردن هر جنس را در برابر غیر آن جنس و در عین تغیر در صرف بائع تغیر شده بود
زیرا که تصرف بائع واجب کرده است ثبوت ملک را در کل بمقابل کل پس ده درم بمقابله ده و دینار
باشند و یک دینار بمقابله درم بود و یک پیمانه گندم بمقابله دو پیمانه جو باشد یک پیمانه جو بمقابله دو پیمانه
گندم بود مسئله روا است اگر یازده درم را بده درم و یک دینار فروخت یا یک درم صحیح
و دو درم غله را بدو درم صحیح و یک درم غله فروخت زیرا که در صورت اول ده درم بمقابله ده درم
شود و یک درم بمقابله یک دینار و در صورت ثانی مساوات در وزن متحقق است و جودت
و ردائت را اعتبار نیست بدانکه علت این است که در بیت المال کثیر و در تجار انتشار دارد مسئله
شخصی یک دینار را بده درم مطلق پیش زید فروخت و دینار را بوی تسلیم کرده و مر زید را
بر آن شخص ده درم قرض بود اگر بها آن دینار را که بر زید واجب شده است بده درم زید
که بر آن شخص قرض است برابری کند روا باشد و اگر اول مرتبه آن دینار را پیش زید بهمان ده
درم که قرض زید بود فروخت هم جائز بود مسئله درمی که بر آن نقره غالب است حکم نقره دارد
و دیناری که بر آن طلا غالب است حکم طلا دارد پس روا نیست فروختن آن درم را بدرم خالص
و آن دینار را بدینار خالص مگر برابر در وزن و اگر غش غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عرض
باشد پس فروختن آن بنقره خالص یا بطلا خالص بطریق اعتبار مستثنی بود یعنی اگر نقره خالص و
طلا خالص برابر است بنقره و طلا که بده درم و دینار است یا کمتر است از آن بیع روا نیست زیرا که تحقق
ربا در آن پیدا است و پس از تفارق قبض کردند روا است مسئله اگر ده درم را که در آن
غش از نقره زیاده است به پانزده درم مثل آن فروخت بشرط تقابض در مجلس روا باشند زیرا که
نقره و غش در حکم دو شیئی است پس صرف میکنیم نقره و یک بدل را به غش بدل دیگر و غش از نقره
آن دیگر و لهذا تقابض شرط است در غش نیز شرط باشد زیرا که عدم تمیز یکدیگر مسئله
اگر کسی بدراهم مغشوشه رائجه یا بفلوس رائجه خرید روا است اما اگر پیش از تسلیم آن دراهم
و فلوس کاسد شد یعنی رواج آن نماند نزدیک امام اعظم بیع آن باطل شود و نزدیک صاحبین

۳۷

باطل شود و مثل آن نزدیک امام ابو یوسف واجب می شود و قیمت آن دراهم و فلوس که در روز بیع بود و نزدیک
امام محمد واجب شود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر شخصی از شخصی فلوس قرض گرفت بعد
از آن رواج فلوس نماند نزدیک امام واجب می شود مثل آن و نزدیک امام ابو یوسف واجب می شود
قیمت آن که در روز بیع بود و نزدیک امام محمد واجب می شود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله
اگر متاعی خرید به نیم درهم یا بدانگ یا بقیراط خرید برین شرط که عوض آن ثمن فلوس بدهد روا باشد و صرافان
از فلوس و آنچه برابر آن ثمن میدهند بر مشتری واجب شود و نزدیک امام زفر این بیع جایز نیست زیرا که
فلوس عددی است و دانگ و آنچه مانند آن وزنی پس تقدیر فلوس بدانگ و مانند آن روا نبود چرا که در
بیع بفلوس بیان عدد فلوس ضروری هست و ازین تقدیر وزن معلوم می شود نه عدد و ما میگوییم
عدد فلوس در بیع آنست که صرافان برابر آن ثمن میدهند و آن معلوم هست پس بیع روا بود و آن
عدد بر مشتری واجب شود بدانکه قیراط نیم عشر مثقال لکن مثقال بیست قیراط باشد و در صحاح قیراط را نصف
دانگ گفته است و دانگ را سدس درهم [illegible] از الافاضل گفته است مثقال چهار ماشه و سیزده و نیم
جو ست و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس مثقال سی و شش حبه باشد که چهار
نیم ماشه می شود و درهم دوازده قیراط باشد که بیست و یک حبه و سه خمس حبه می شود پس درهم دو نیم ماشه
و یک حبه و سه خمس حبه باشد و ماشه هشت حبه است و حبه بعرف صرافان هند بوزن هشت برنج
مسئله اگر صراف را یک درهم داد و گفت نصف این را فلوس و نصف نقره مضروب بده که وزن
آن از وزن نیم درهم یک حبه کم باشد روا نیست زیرا که از برای استلزام ربا بیع فاسد می شود و اگر گفت
نصف این را فلوس بده و نصف این نقره مضروب بده که از وزن نیم درهم یک حبه کم باشد [illegible]
می شود و در نقره فاسد گردد زیرا که دو بیع شده هست بخلاف اگر درهم بصراف داد و
[illegible] اجزای آن تقسیم نکرد و یک گفت فلوس نیم درهم و نقره مضروب که وزن آن [illegible]
یک حبه کم باشد بده روا هست زیرا که این وزن را مقابل این اعتبار میکنیم و باقی را مقابل فلوس

باب الکفالة

مسئله کفالت در شرع ضم ذمه بذمه هست یعنی ضم کردن نفس کفیل [illegible]

۳۸

٣٩

نفس کفیل و مطالبه به دین و نزد بعضی ضم ذمه بذمه نیست در دین زیرا که اگر دین ثابت نگردد و اداء
اصح است بنا بر آنکه دین تکرر نمی شود یعنی بر ذمه اصیل باقی است ماند و بر کفیل واجب نمی شود پس اگر یکی ادا کرد
بر دیگر باقی نماند زیرا که از وی نیز ادا شود مسئله کفالت دو نوع است کفالت بنفس و کفالت بمال اول
منعقد می شود بگفتن کفیل شدم بنفس فلان و با آنچه در معنی این است که تعبیر کرده می شود بآن از نفس و جسد
عرفاً چنانچه بدن و تن و راس و وجه و رقبه یا چیزی شایع چنانچه نصف یا ثلث یا ربع او و نیز منعقد می
شود بگفتن ضامن شدم بنفس او و بگفتن بر من است یا بسوی من است یعنی باین الفاظ نیز ایجاب حاصل می شود و در جامع
الرموز می گوید معنی اول آنست که لازم است بر من احضار او و معنی ثانی آنکه ضم ذمه در کفالت معتبر است
بسوی من است و نیز منعقد می شود بگفتن من به او زعیم یا قبیلم یعنی کفیلم مسئله لازم می شود
کفیل را بطلب مکفول له احضار مکفول عنه بعد تعیین وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید
بوقت است پس اگر حاضر نکرد حاکم کفیل را حبس کند و در جامع الرموز می آرد این وقتی است که معلوم باشد که مکفول
عنه کجا است و اگر مکان وی معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمی شود و حاکم او را حبس نکند و نیز درا
که اگر کفیل دعوی کرد که مدیون غایب شده است و مکان وی معلوم نیست و بر آن گواه آورد و این را مطالبه
بر کفیل نماند زیرا که غائب در حکم میت است مسئله اگر مکفول عنه بمرد کفیل بنفس از کفالت بری می شود یعنی
[illegible] می کرد و احضار آن بر ذمه وی نماند اگرچه مکفول عنه مملوک باشد مسئله چون کفیل بنفس
مکفول عنه را بمکفول له سپرد اگر در مکانی است که مکفول له آنجا با وی خصومت تواند کرد چنانچه در آنجا حاکم باشد
از کفالت وی بری می شود و حاجت نیست که بگوید بتو سپردم من اکنون بری ام مسئله اگر کفیل
در وقت عقد کفالت شرط کرد که مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له بسپارم بعد از آن در بازار یا در شهر دیگر سپرد
بری [illegible] شود و بقول بعضی درین زمانه بسپردن در بازار بری نمی شود و به بعضی گفته اند جامع الرموز
زیرا که [illegible] اهل [illegible] بمجلس مکفول له را یاری نخواهد داد که وی را در مجلس قاضی رساند پس برین تقدیر اگر در
[illegible] دیگر در جائی سپرده است که احضار آن در مجلس قاضی مقدور مکفول له است بری نمی شود و اگر در
[illegible] سپرده است درین زمانه بری نمی شود از برای عدم حصول مقصود مسئله اگر کفیل [illegible] شرط

اگر و مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له سپارد و در بیابان نباید و در سواد شهر سپرد بری الذمه شود و نیز بری شود و

اگر در زندان سپرد که شخصی دیگر او را حبس کرده است و بقول بعضی این وقتی است که زندان از قاضی

دیگر باشد و اگر از همون قاضی است بری نمی شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او را از زندان در مجلس خود

حاضر کند و کسی را که وی بسبب آن در سجن است حاضر گرداند مسئله اگر مکفول عنه نفس خود را بمکفول له

سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من حاضرم وی را از کفالت بری ساختم کفیل

از کفالت بری شود مسئله اگر وکیل کفیل یا رسول او و مکفول عنه بمکفول له سپرد چنانکه خصومت تواند

کرد کفیل از کفالت بری می شود اگرچه مکفول له قبول نکرده باشد کما فی جامع الرموز مسئله اگر مکفول له

مرد جائز است مر وصی را و وارث را که کفیل را باحضار مکفول عنه مطالبه کند در جامع الرموز است اگر دو

وصی است و یکی سپرد دیگر را میرسد که مطالبه کند بخلاف اگر وصی و وارث جمع شدند و در مطالبه مقدم است

مسئله اگر کفیل بنفس شد برین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند بآنچه بر وی است ضامن باشد

و فردا حاضر نکرد ضامن می شود بآنچه بر وی است بخلاف امام شافعی دلیل وی وجوب از نادر عجز بی

مسطور است و نیز از برای عدم حصول سبب براءة کفالت بنفس باقی است اما اگر مال را ادا کرد وی بری

می شود زیرا که مکفول له بر مکفول عنه حقی نماند پس در کفالت بنفس فائده نباشد و اگر پیش از فردا مکفول عنه

بمرد کفیل ضامن می شود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور مکفول عنه است در فردا متحقق

شد مسئله اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بر وی قرض است و شخصی دیگر

گفت من کفیلم بنفس زید برین شرط که اگر فردا وی را حاضر نکنم آن صد دینار بر من باشد کفالت صحیح شود

اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد صد

دینار بر کفیل واجب شود و نزد امام محمد کفالت صحیح نمی شود و اگرچه مدعی صفت دینار را بوجه

مذکور بیان کرده باشد پس مال واجب شود و کفیل بری شود و در عرابی مذکور است مسئله

مر قاضی را جائز نیست که مدعا علیه را در حد و قصاص بر کفیل دادن جبر کند و نزد صاحبین جائز است

در حد قذف حق عبد است و قصاص خالص حق عبد است در حاشیه چلپی که مراد از حد آنست که لازم وی باشد

نه آنکه در حبس دار و حبس عقوبت بکند و دلیل امام آنست که بار حد و دیر ذمه نیست پس بر قاضی واجب نباشد که مدعا علیه
را در حد و قصاص محکم بگیرد و طلب کفیل از وی او را محکم گرفتن است پس واجب نباشد و اگر جوان [illegible] کرد
نفس او یعنی بسبب طلب قاضی مدعا علیه خود بنفس کفیل بنفس داد صحیح است مسئله در حد و قصاص حبس کردن
مدعا علیه روا نبود مگر آنکه دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را میداند گواهی بدهد پس
در یکی امام مدعی باید تا استادن قاضی از مجلس قضا مدعا علیه را لازم بگیرد و بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد و مدعا
ثابت شود و اگر دو گواه مستور الحال یا یک گواه آورد و عدل نبود و یک امام از مدعا علیه کفیل نگیرد بلکه بنا بر
ثبوت تهمت او را در حبس بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی از گواهان مذکور نباشد پس در دو بیرا که [illegible]
باشد مسئله گرو داشتن در خراج و کفیل گرفتن در آن جائز است زیرا که خراج دین است که سلطان
مطالب آنست بخلاف زکوة که مجرد عبادت است مسئله اگر شخصی از کفیل بنفس گرفت و باز از همو
کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل وی باشند نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود مسئله کفالت بمال در دین
صحیح رواست اگرچه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمال که بر تو واجب است بدانکه دین صحیح آنست
که ساقط نشود مگر بادا کردن یا ابرا دادن پس بدل کتابت دین صحیح نباشد زیرا که بعجز ساقط میشود
مسئله اگر گفت آنچه در بیع ترا لاحق شود من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این ضمان درک یعنی
[illegible] تاوان می‌نامند و ضمان استحقاق میگویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر مستحق شود کفیل بهای مشتری
را ضامن گردد مسئله اگر معلق کرد کفالت بمال را بشرط ملائم یعنی مناسب ضم ذمه بذمه چنانچه گفت
اگر [illegible] فلان فروختی بها را از آن من ضامنم یا گفت اگر واجب شد چیزی از تو بر فلان من ضامن آنم و یا
اگر فلان چیز ترا از تو غصب کرد ضمان آن بر من است در همه این صورتها کفالت صحیح شود زیرا که همه این
[illegible] سبب وجوب مال شد پس مناسب باشد بضم ذمه بذمه مسئله اگر معلق کرد کفالت را بشرط غیر
ملائم [illegible] اگر باد وزد و یا باران ببارد من کفیلم یعنی ادای مال مثلاً بر من واجب است تعلیق و صحیح نباشد
مسئله اگر گفت کفیلم بمالی که بر وی است کفالت صحیح شود و مالی را که بگواهان ثابت شود ضامن گردد
و [illegible] ضامن میشود آن قدر را که خود قبول بکند و اگر طالب دعوی زیادتی میکند بر نفی زیادتی [illegible]

یا بر غلام خود و بسوگند خود چنانکه بگوید زیاده از این بر اصیل نیست یا بگوید نمیدانم که زیاده از این بر اصیل واجب است
و اگر از سوگند نکول کرد بآن زیادتی اقرار نمود لازم می شود و اگر اصیل اقرار کرد بزیاده از چیزی که کفیل بآن
اقرار کرده است آن زیادتی بر اصیل واجب شود و بر کفیل از آن هیچ لازم نیاید زیرا که اقرار حجت قاصر است

مسئله دائن را اختیار است که مکفول به را از اصیل طلب کند یا از کفیل یا از هر دو طلب نماید و اگر از یکی
طلب کرد روا است که از دیگر نیز طلب بکند بخلاف صاحب مال وقتی که اختیار کرد غاصب را که وی غصب کرده است
یا غاصب الغاصب را که از غاصب غصب کرده است جائز نیست که از دیگر نیز طلب نماید زیرا که اختیار کردن و تضمین
یکی را یعنی طلب کردن او مغصوب را از یکی از آن هر دو تضمین تملیک وی است پس اگر تملیک کرد یکی را ممکن
نیست که دیگر را نیز تملیک بکند اما این وقتی است که بحکم قاضی اختیار کرده باشد چنانچه در مبسوط شیخ الاسلام است

مسئله روا است کفالت بامر اصیل و بلا امر او اما در کفالت بامر اگر مکفول به را طالب آن ادا کرده است
بر مکفول عنه رجوع بکند و بشرا او را جائز نیست که طالب نماید بخلاف وکیل بشرا زیرا که وکیل بشرا چون مبیع را بهای
موکل خود خرید روا است بشرا او کردن بها را پیش از آن از موکل خود مطالبه بها بکند زیرا که در میان وکیل
و موکل آن مبادله حکمی ثابت است چون مبادله مال است لهذا اگر در بها اختلاف واقع شود تحالف واجب می
شود و وکیل را حبس او کردن بها حبس مبیع از موکل خود روا باشد و مبادله واجب میکند ملک را که موجب مطالبه
باشد کذا فی حاشیة الچلبی **مسئله** در کفالت بلا امر اگر کفیل مکفول به را طالب آن ادا کرد روا نیست که بر
مکفول عنه رجوع بکند زیرا که کفالت بلا امر تبرع است **مسئله** اگر طالب لازم گرفت کفیل بمال را که بامر
اصیل است لازم بگیرد کفیل اصیل را یعنی در عقب اصیل باشد هر جا که اصیل رود و اگر در خانه در آید وکیل نیز
باذن وی در خانه در آید یا او را در آمدن ندهد و طالب نیز بکفیل چنان کند کذا فی جامع الرموز **مسئله**
اگر کفیل بامر را طالب در حبس کرد وی اصیل را حبس بکند زیرا که وی را این ضرر بامر اصیل لاحق شده
پس وی با اصیل چنان کند که طالب بوی کرده است **مسئله** اگر اصیل را طالب بری ساخت [illegible]
را طالب ادا کرد کفیل بری می شود و اگر کفیل را بری ساخت اصیل بری نمی شود زیرا که [illegible]
پس بری کردن اصیل را واجب میکند برائت از مطالبه بخلاف برائت کفیل که آن واجب نمیکند [illegible]

زیرا که کفیل تابع است مسئله اگر اصیل را در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود و بخلاف
اگر کفیل را مهلت داده شد لازم نیست که اصیل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه ابرای موقت را ابرا
اعتبار کنند مسئله اگر کفیل با طالب از هزار بصد صلح کرده صد را بطالب ادا کرد کفیل و اصیل بری
شوند زیرا که اضافت کرده است صلح را بر هزار که بر اصیل دین بود پس اصیل از نه صد بری شد و براءة
اصیل واجب میکند برائت کفیل را پس اگر کفالت بامر است بصد که ادا کرده است بر اصیل رجوع کند مسئله
اگر کفیل بهزار بجنس دیگر با طالب صلح کرد چون بکیل و موزون و جز آن بر اصیل بهزار رجوع کند زیرا که طالب
چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را بآن هزار مالک ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصیل
بگیرد مسئله اگر طالب با کفیل از مطالبه با وصلح کرد اصیل از مطالبه بری نشود زیرا که صلح با برا کفیل
از مطالبه واجب نمی کند براءة اصیل را از آن مسئله اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو
با دای مال بمن اگر کفیل بامر است بمال کفالة بر اصیل رجوع بکند و اگر گفت بری شدی تو و نگفت با دای مال
بمن نزدیک امام ابو یوسف بر اصیل رجوع بکند زیرا که اقرار کرده است به برائت که ابتدائی آن از کفیل
است و آن با دائی مال میشود پس رجوع بکند و نزدیک امام محمد رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که برائت
باداء مال باشد و احتمال دارد که بی ادای مال باشد پس بشک رجوع نکند تا آنکه براءة ثابت شود
کذا فی [illegible] مسئله اگر طالب مر کفیل را گفت بری ساختم ترا روا نیست که کفیل بر اصیل رجوع بکند زیرا که
این اسقاط است پس اقرار بالقبض نشد که بدان رجوع ثابت شود کذا فی [illegible] و بقول بعضی اگر طالب حاضر است
رجوع کنند که بیان نماید مسئله صحیح نیست معلق کردن براءة کفالت را بشرطی که طالب را در آن
منفعت نباشد چنانچه صحیح نیست تعلیق دیگر براءة ها بالشرط چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری باشی
مسئله روا نیست کفالت بچیزی که در رشته استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود
مسئله صحیح نیست کفالت بالبیت مبیع یعنی اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری بهلاک
[illegible] قیمت آن لازم نیاید زیرا که بیع فسخ شد و رد کردن بها بر بایع لازم آید اما کفالة بتسلیم مبیع
روا است زیرا که از بها دادن تسلیم مبیع بر اصیل لازم میشود پس دادن بر کفیل لازم باشد و کفیل صحیح

نیست کفالة بالیت مرهون و به تسلیم آن جایز است مسئله صحیح نیست کفالت با امانت چون ودیعت
و عاریت و مستاجر یعنی آنکه بکرایه ستانند و مال مضاربت و شرکت و علما گفته اند که کفالت بالیه و ودیعت
و عاریت صحیح نیست اما بقا و در گردانیدن کفیل مالک را بر گرفتن ودیعت صحیح است چنانچه صحیح است تسلیم عاریت
مسئله روا نیست کفالت بار کردن بر دابه معین از مستاجر زیرا که کفیل را بر تسلیم حمل دابه مکفول
قدرت نیست بنا بر آنکه بر ملک غیر قدرت نمی باشد خلاف بر دابه غیر معین روا است بنا بر آنکه مستاجر
بر هر دابه که باشد حمل قدرت ثابت شد زیرا که ممکن است که بر دابه خود حمل کند مسئله اگر شخصی اجـ
گرفت غلام معین را روا نیست که کسی کفیل شود بخدمت آن غلام زیرا که کفیل را بر ادای خدمت و قدرت
نیست بنا بر دلیلی که مذکور است در دابه معین مسئله روا نیست نزدیک امام کفالت از میت مفلس
زیرا که ذمه میت ضعیف شده است پس بر وی دین واجب نشود مگر آنکه مال از وی باقی مانده باشد یا
باشد کسی که در وقت حیات وی از وی کفیل شده باشد پس بر موقت دین صحیح شود و کفالت روا بود
نزدیک صاحبین چون در دنیا دین ثابت شده است و سقوط آن در آخرت موجود نیست دین ثابت باشد
و کفالت صحیح شود کذا فی جامع الرموز مسئله صحیح نیست کفالة بنفس باشد یا بمال مگر آنکه طالب در
مجلس عقد کفالت را قبول کند نزدیک امام ابو یوسف رحمه چون طالب را خبر کفالت رسید و وی
جائز داشت روا باشد مسئله اگر مریض در غیبت غرما مر وارث خود را گفت که آنچه بر من است از
دین از آن کفیل شو و وارث کفیل شد روا است زیرا که این در حقیقت وصیت است و لهذا التسمیة طالب
شرط نیست مسئله صحیح نیست کفالة بمال کتابت اگرچه کفیل شده باشد زیرا که دینی است که ثابت شده
از مولی بر مملوک و این منافی کفالة است کذا فیه مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد
که باز رجوع بکند اگرچه کفیل آن مال را بطالب نداده باشد زیرا که کفالت با مر مکفول عنه باشد سبب
هر دو دین را یعنی دین طالب را بر کفیل و دین کفیل را بر اصیل دائن موجل است تا
اصیل تعجیل وقتی که سبب موجود شد و اصیل در ادا کردن تعجیل کرد ادا صحیح شود چنانکه صحیح می شود تعجیل
ادا در زکوة بعد یافتن سبب آن که نصاب است چون ادا صحیح شد کفیل مالک شود و پس بر اصیل

بد وکنند اما اگر اصیل دین را بکفیل بطریق رسالت داده است که بطالب رساند دین درست کفیل محض امانت
باشد مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد و کفیل بآن تجارت کرده ربح حاصل نمود آن ربح
مر کفیل را حلال طیب است واجب نیست تصدق آن زیرا که ملک اوست مسئله اگر شخصی در پیمانه
گندم کفیل شد و اصیل آن پیمانه بکفیل ادا نمود و کفیل آنرا فروخته در آن ربح حاصل کرد آن ربح
مر کفیل را باشد لیکن مستحب است که وی آنرا بر اصیل رد بکند زیرا که از خبث خالی نیست بنابر آنکه حق اصیل
بدان متعلق است و لهذا اصیل تواند که آنرا از کفیل گرفته دین را خود ادا نماید پس این خبث نزدیک امام
در آنچه بتعیین کردن معین شود عمل کند چون پیمانه کند و مثل آن بخلاف درم و دینار که در آن عمل نکند
زیرا که معین نمی شود چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزدیک صاحبین هرگز خبث نیست پس رد
کردن مستحب نباشد مسئله اگر اصیل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخر به بیع عینه یعنی بزیاده
بهای مبیع و بآن دین مرا ادا بکن پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این وکالة
فاسد است از برای عدم یقین جامه و بها، آن و آنچه بایع نفع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن چنانست
که کفیل جامه را که قیمة آن ده درم است از بائع به پانزده درم خریده به ده درم پیش شخصی فروخت
پس پنج درم که کفیل خسارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصیل زیرا که چون وکالت روا نشد گشت
قول اصیل گویا که گفته بود مر کفیل را که اگر جامه را به بها بخری بعد از آن بکمتر بها بفروشی خسارت آن را من
متکفلم ضمان لازم نمی شود زیرا که این گفتن را در شرع اعتبار نیست بدانکه بیع عینه آنست که اگر شخصی
از تاجری قرض حسنه بخواهد وی ندهد بلکه متاع بدهد ببها، که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد
این بیع را عینه از آن گویند که بائع روان اعراض کرده است از دین بسوی عین مسئله اگر گفت
[illegible] زید را بر عمرو واجب است آنرا من کفیلم یا گفت آنچه قاضی مر زید را بر عمرو حکم کرده است آنرا من
کفیلم و [illegible] غائب شد بعد از آن زید بر کفیل گواه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است گواهان
[illegible] بکرد زیرا که چون بینه آورد که مر زید را بر عمرو اینقدر حق است و حکم قاضی را متعرض نشد یعنی
نگفت که بحکم قاضی اینقدر حق است بر کفیل هیچ واجب نمی شود زیرا که وی کفیل شده است بآنچه قاضی بر

حکم کرده نیست و آن مذکور شد و این در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنا بر آنکه واجب است بحکم قاضی

بی شود **مسئله** اگر شخصی زید گواه آورد که مرا بر عمرو هزار مال امانت است و زید بامر او با آن

کفیل شده است حکم کرده شود بر زید و عمرو و یک با کفیل بر اصیل رجوع نکند بخلاف امام زفر زیرا آنکه چون کفیل

منکر شد کالت او چنان نیست که حق مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ثابت است پس وی در اظلم کننده

[illegible] و وی مناقض است پس انکار او مرتفع شد و اگر گواه آورد بر آنکه بی امر عمرو کفیل شده

حکم کرده شود بر کفیل فقط **مسئله** اگر خانه فروخت و شخصی کفیل بدرک آن شد یعنی کفیل شد بر آنکه این

خانه اگر [illegible] مستحق [illegible] بعد از آن خود دعوی آن خانه کرد باطل است دعوی او

[illegible] کفالت [illegible] مشتری را بر خریدن وی پس گویا اقرار بملک بایع باشد

بعد از آن اگر دعوی ملکیت کند [illegible] **مسئله** اگر [illegible] گواهی خود نوشت و مهر خود کرد

بعد از آن دعوی [illegible] صحیح است دعوی وی بنا بر آنکه [illegible] نوشتن اقرار

[illegible] زیرا لازم نیست که مبیع مالک آن فروشنده **مسئله** اگر شخصی

[illegible] فروخت ملک خود [illegible] که فروخت بیعا باتا [illegible] و گواه در خط نوشت شهادت

بعد از آن دعوی مالکیت کرد دعوی وی باطل است زیرا که شهادت وی اقرار است بآنکه بایع

ملک [illegible] فروخت [illegible] بعد از آن اگر دعوی کند

[illegible] دعوی کرد باطل است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نزدیک امام این ضمان باطل [illegible]

[illegible] ضمان [illegible] **مسئله**

[illegible] مشتری [illegible]

بها کشته شد و ضمان باطل بود زیرا که بها پیش مضارب و وکیل امانت باشد بخلاف آنکه ضمان بیع بها کرد کذا فی

الهدایة پس ضمان نخواهد داد حکم شرع را و بنا بر آنکه حق مطالبه مر مضارب و وکیل راست پس برای خود

ضمان خواهد بود و از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن نشاید **مسئله** اگر دو شریک غلام مشترک

خود را بیک صفقه فروختند و یکی حصه بهای شریک دیگر را ضامن شد روا نباشد زیرا که اگر ضمان با شرکت صحیح

باشد ضامن نفس خود می شود و اگر در حصه شریک صحیح شود در دین مشترک پیش از قبض قسمت واقع شود و این

جائز نیست زیرا که قسمت فعل حسی است کذا فی الهدایة پس باید که در محل مخصوص باشد و دین غیر

مخصوص است اما اگر بدو صفقه فروختند رواست که یکی مر حصه بهای دیگر را ضامن شود زیرا که شرکت نمانده

است بنا بر آنکه هر کدام حصه خود را فروخته است **مسئله** رواست که در خراج ضامن شود زیرا که

خراج دین است چنانکه عقیب تمام بحث کفالة بالنفس گذشته است **و نیز** رواست که در نوائب ضامن شود

یعنی باشند بحق حوادث بحق چنانکه کندن نهر و اجرت پاسبان و وظیفه تجهیز لشکر برای قتال و جز آن

بنا بر آنکه دین است که مطالبه آن صحیح است و حوادث بغیر حق چنانکه گرفتن خراجهای ظلم در زمان ما در

اول باتفاق رواست و در ثانی خلاف است و فتوی بر آنست که صحیح است زیرا که در حق مطالبه مثل دیون

صحیح است تا آنکه اگر از مزارع گرفتند رواست او را که بر مالک زمین رجوع بکند و نیز ضمان تقسیم رواست

یعنی چون یکی از دو شریک طالب تقسیم گشت جائز است که شخصی برای تقسیم میان ایشان ضامن شود کذا فی

جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی گفت که من بآن مال کفیلم لیکن مطالبه بعد یکماه است و طالب گفت

حالی است قول کفیل معتبر بود بخلاف اگر کسی اقرار کرد بدین موجل و مقر له

گفت دین حالی است معتبر قول مقر له باشد زیرا که مقر بعد اقرار بدین دعوی تاخیر مطالبه کرده است و

مقر له منکر است پس معتبر قول منکر باشد بخلاف کفالة زیرا که در کفالت دین نیست و طالب دعوی مطالبه

حالی میکند و کفیل منکر آنست پس معتبر قول کفیل باشد **مسئله** اگر مبیع مستحق شد جائز نیست

مشتری ضامن درک را مواخذه بکند مگر آنکه قاضی برد کردن بها بر بائع حکم کرده باشد زیرا که در ظاهر

الروایة بمجرد استحقاق مبیع بیع منتقض نمی شود تا زمانی که قاضی برد بها بر بائع حکم نکند پس پیش از حکم

قاضی را و کرد دین ابها بر بایع واجب نشود و چون بر اصیل واجب شد بر کفیل واجب باشد مسئله اگر دو
شریک غلامی به هزار خریدند و هر کدام حصه دیگری را با مرا و ضامن شد اگر یکی زاید از حصه خود به بایع
ادا کرد بر شریک خود بآن رجوع بکند زیرا که آنچه موافق حصه خود ادا کرده است از اصالة باشد و آنچه
زائده است از کفالت بود مسئله اگر شخصی را بر شخصی هزار درم قرض است و دو کس این
هزار را کفیل شدند و هر واحد با دیگری بآن هزار کفیل یکدیگر شد هر که ازین دو کس طالب چیزی ادا
بکند هر چند قلیل باشد نصف آن بر دیگر رجوع بکند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادا هر کس واقع از دیگر
باشد و اگر طالب یکی را ابرائی ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه بکند زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر
بهزار تمام از اصیل کفیل ماند چه هر واحد از اصیل بهزار ضامن شده است مسئله اگر شرکت مفاوضه فسخ
شد طالب دین هر که بخواهد از هر دو شریک تمام دین مطالبه بکند زیرا که در کتاب الشرکة مذکور شده است
که شرکة مفاوضه متضمن کفالت است از هر دو شریک و هر که از نیمه زیاده ادا کرد بر شریک خود
بآن زیادتی رجوع بکند زیرا که جهت اصالة راجح است بر جهة کفالة پس در نیمه رجوع نباشد چه آن از اصالة خواهد
بود مسئله اگر شخصی دو غلام خود را گفت که هر دو شما را تا یکسال بهزار مکاتب ساختم و هر دو
قبول کردند و هر واحد از دیگر ضامن شد هر که چیزی ادا بکند نصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر یکی را ازیشان
ازان که کسی چیزی ادا بکند آزاد کرد روا باشد مولی تواند که حصه مکاتب را از مکاتب بگیرد زیرا که وی
بدان اصیل است و جائز است که از آزاد بگیرد زیرا که وی بان ضامن است و اگر از آزاد گرفت وی بر مکاتب
رجوع نماید و اگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد رجوع نکند زیرا که مال در حقیقة بمقابله رقبه هر دو است اگر چه از
برای تصحیح کفالة بر هر واحد گردانیده شده است مسئله اگر غلامی بمال شخصی بر خود اقرار کرد بر غلام
واجب نشود مگر بعد عتق او و اگر کسی آزاد و بآن مال از غلام کفیل مطلق شد یعنی قید تعجیل یا تاجیل نکرده است
از اد معجل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل از ذمه غلام عسرت وی بود بنابر آنکه آنچه در دست غلام
در ملک مولی او است و در کفیل هیچ مانع نیست پس معجل واجب شود و چون کفیل ادا کرد پس اگر بحکم غلام
کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع بکند مسئله اگر شخصی دعوی کرد در رقبه غلام و شخصی

وضمان الدرك

۴۸

ضمان الخلاص

دیگر بر قیمت وی کفیل شد بعد از ان غلام بمرد و مدعی گواه آورد بر انکه غلام ملک مدعی است ضامن نمی شود کفیل
قیمت غلام را زیرا که واجب بر مدعی علیه رد کردن غلام است بر وجهی که قیمت غلام بجائی وی باشد چون کفیل آن
رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد مردن غلام قیمت وی بر کفیل واجب شود زیرا که بر اصیل واجب میشد
اگر کفیل نمیشدی اما اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد شخصی دیگر کفیل شد رقبه او را بعد از ان غلام بمرد بر کفیل هیچ
لازم نمی شود مسئله اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود بامر او و بعد از ازاد شدن مال کفالت
را ادا نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزادی غلام مال کفالة را ادا کرد هیچکدام بر مکفول عنه خود رجوع نکنند
زیرا که این کفالت واجب نمیکند رجوع را بنابر آنکه مولی بر غلام واجب نمیکند دین را و غلام بر مولی مستوجب
دین نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت بامر است رجوع ثابت می شود زیرا که رق آن از رجوع مانع
بود زائل شده است و بدانکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل مولی شود کفالت روا نیست کتاب الحوالة
مسئله حواله نقل دین است از یک ذمه بسوی ذمه دیگر و محیل کسی است که بر وی دین است و
محتال طالب دین است و محتال علیه آنکه حواله را قبول کرده است و محتال به مال حواله است مسئله
حواله دین صحیح می شود برضای محیل و محتال علیه این روایة قدوری است و در زیادات حواله بی رضای
محیل صورة آن آنست که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان اینقدر دین است آنرا بر من حواله کن و
طالب بان راضی شد حواله صحیح می شود و اصیل بری باشد و صورة آنست که شخصی کفیل شد از دیگری
و برین شرط که اصیل بری باشد و مکفول له آنرا قبول کرد کفاله صحیح می شود و این کفالت حواله است
از برای بری بودن اصیل چنانچه حواله که در آن اصیل بری نشود کفاله است مسئله بعد قبول محتال علیه
محیل از دین بری می شود و جائز نیست مر محتال را که بآن دین بر محیل رجوع کند مگر آنکه رجوع
کردن حق محتال تلف شود بانکه محتال علیه پیش از ادا کردن مفلس بمیرد یا از حواله منکر شود و آن
را گواه نباشد ... نجود و نیز نزدیک صاحبین می شود باین که قاضی حکم تفلیس وی کرده باشد زیرا که
نزدیک ایشان و امام شافعی تفلیس قاضی معتبر است بخلاف امام که نزدیک وی معتبر نیست زیرا که بحکم
بران وقوف نیست پس گواهی بر آنکه این را مال نیست گواهی بر نفی است و آن جائز نیست مسئله

حواله به دراهم ودیعه رواست و محتال علیه بهلاک آن در دست وی از حواله بری می شود و نیز
رواست حواله به دراهم مغصوبه لیکن بری نمی شود بهلاک آن در دست وی زیرا که قیمت خلف اوست
مسئله رواست حواله به دین محیل بر محتال علیه و جائز نیست که محیل به محتال علیه مطالبه این دین بکند
زیرا که حق محتال بآن متعلق شده است با آنکه محتال برابر است مر قرضداران محیل را بعد موت محیل در حواله
مطلق که مقید بود و دیعت و غصب و دین نباشد جائز است مر محیل را که از محتال علیه ودیعه یا
مغصوب یا دین را مطالبه نماید مسئله حواله باطل نمی شود بگرفتن محیل دین را و مغصوب را و ودیعه
که نزد یک محتال علیه بود و اگر چه حواله مقید باشد زیرا که محیل را حق گرفتن نیست از محتال علیه بنا بر آنکه
حق محتال بآن تعلق گرفته است پس اگر محتال علیه بمحیل داد ضامن می شود مسئله اگر محتال علیه
مال محتال ادا کرد بعد از آن از محیل آنرا طلب نمود محیل گفت محتال از من بر تو دین بوده است محتال
علیه آنرا انکار نمود قول مر محتال علیه راست و قبول کردن حواله اقرار نیست از محتال علیه زیرا که حواله جائز است
بی این که محیل را بر محتال علیه چیزی باشد مسئله اگر محتال مال را از محتال علیه گرفت بعد از آن محیل
آن مال را از محتال طلب نمود محتال گفت دین مرا که بر تو بود حواله کرده بودی و محیل آنرا منکر شد پس
قول مر محیل راست و حواله اقرار نمی شود از محیل بدین محتال بر محیل زیرا که حواله در وکالت نیز مستعمل
است مسئله سفته مکروه است یعنی قرض دادن شخصی مال خود را در شهری تا در شهری
دیگر آنرا ادا بکند از برای دفع خطره راه چنانچه در دیار ما متعارف است که مردم اموال خود را در شهر
بصرا شان مسید هند و خطی که آنرا هندوی نامند از ایشان نوشته میگیرند تا در شهری دیگر آن مال
را از کسان ایشان بگیرند این فعل شان اگر بی کم و زیادتی در مال است مکروه بود و با کمی یا زیادتی
حرام باشد کذا فی البدایه کتاب القضا مسئله هر که مستحق شهادت است مستحق
قضا است پس کافر و مجنون و مملوک و کودک مستحق قضا نباشد مسئله واجب است که قاضی
قاضی نکنند زیرا که اگر کسی کار خواهد شد اگر کرده شد روا است چنانچه روا است قبول کردن شهادت فاسق
اما واجب است که قبول نباید کرد مسئله اگر قاضی عادل فاسق گشت و رشوت گرفت مذهب مستحق عزل می

وعلیه مشائخنا و نزدیک بعضی مشائخ معزول میگردد و مسئله قاضی باید که مجتهد باشد و نزد بعضی اگر مجتهد نبود
مے آرد و واجب است که قاضی عالم بفقه باشد و موثوق آن و مرویست از امام ابو یوسف که نزدیک ما از مجتهد
متورع است مسئله اگر جاهل را قاضی کردند روا است و نزدیک امام شافعی روا نیست که جاهل
را یا فاسق را قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط
قضا بکنیم امر قضا بالکلیه مرتفع گردد و شر و فساد واقع شود که آن اعظم است تا از تحیر احتراز باید کرد و مسئله
والی را باید که برای قضا قدر والی را اختیار بکند لقوله علیه السلام من قلد انسانا عملا و فی رعیته من هو
اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمین کذا فی الهدایة مسئله نباید که کسی بدل رشوت قضا
کند یا از والی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی شر است و در [illegible] منقول است از
ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از خدا تعالی پناه میخواهم از آنکه مرا قاضی کنند و اگر کسی را بجبر قاضی
کردند و بر وی فرشته نازل مے شود که تائید وی میکند چنانچه در هدایه از نبی علیه السلام [illegible]
[illegible] قول است مسئله باک نیست قاضی شدن هر کسی را که اعتماد دارد بر عدل خود و در غیر آن
مکروه است مسئله کسی را که قاضی کردند طلب بکند دیوان قاضی معزول را یعنی خریطها را
که در آن صکوک و سجلات ثبت و جز آن و لازم بگیرد محبوس را اگر اقرار بحق کند و اگر منکر است
قرار قاضی معزول را بر وی اعتبار نکند تا آنکه دو گواه بر آن گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل
کاحد من الناس شده است و گواهی یککس در شرع مقبول نیست مسئله اگر محبوس منکر است
و مدعی نیست که بر وی گواه بیارد قاضی چند روز در شهر منادی کند که هر کرا بر فلان بن فلان محبوس
حقی و دعوی باشد در مجلس قضا حاضر شود و چون هیچ کس حاضر نشد وی را واگذارد کذا فی حاشیة الچلپی
مسئله قاضی در امانتها و در حاصل وقف بگواهی گواهان یا با قرار ذی الید عمل کند اگر ذی الید از امانت
منکر شد و قاضی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپردم قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه ذی الید
اقرار بکند بتسلیم قاضی مسئله قاضی از برای حکم کردن در مسجد جامع [illegible] مشهور است
تا مردم از هر قسم برای دفع خصومات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه است

زیرا که مشرک و حائض در مسجد خواهد درآمد و دلیل نشستن پیغمبر است و نیز قضا عبادت است و نجاست
مشرک باعتبار اعتقاد است نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر در مسجد ایستاده
خصومت خود را فیصل خواهد کرد مسئله اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند و مردم را بدر آمدن در آن
اذن دهد رواست و کسانی که در مسجد بادی می‌نشیند باید که در خانه با خود نشانند تا از تهمت ظلم
و اعانت رشوت بری باشد کذا فی مسئله قاضی را نباید که هدیه از کسی قبول کند زیرا که چون هدیه
از در درآید امانت آواز دریچه بیرون رود مگر از ذی رحم محرم یا از کسی که عادت کرده باشد بهدیه دادن
یکدیگر پیش از قاضی شدن او اما بقدر معهود یا کمتر از آن و اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل آن زیاده
کند کذا فی جامع الرموز و اگر ذی رحم محرم و کسی که عادت کرده است بهدیه دادن پیش از قضا کسی
خصومت دارند از ایشان نیز قبول نکند مسئله قاضی در دعوة حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام
باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام نکند
و عام چون دعوت عرس یا ختنه است و نزدیک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب است قبول کند چنانچه
هدیه را از وی قبول میکند و در کفایه است اگر مضیف اهل خصومت است قریب باشد یا غیر قریب دعوت
عام باشد یا خاص بود قبول نکند مسئله قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مریض را اگر اهل خصومت
نباشد عیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شش حق است اگر یکی را ترک کند حقی که واجب بود بر وی
ترک کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه وی حاضر شود و بر وی
سلام کند و اگر بیند نخواهد او را پند دهد و عطسه او را جواب گوید بر ششش در کفایه از رسول خدا صلی
الله علیه و سلم منقول است کذا فی مسئله اگر دو خصم پیش قاضی روند در نشستن
و توجه نمودن با ایشان یکسان سلوک کند و با یکی سخن پنهان نگوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نخندد و
با وی مزاح نکند و بجانب وی اشارت نکند و او را حجت نیاموزد مسئله مکروه است که شاهد
را تلقین شهادت کند چنانچه گوید اما چنین گواهی خواهد داد و امام ابو یوسف این را مستحسن داشته
است در جایی که محل تهمت نباشد چنانچه تلقین وی استفاده زیادتی علم نشود و یا در جایی که لفظ

شهادة را ترک کرده باشد یا اشاره را ترک کرده باشد یا در کلام بد رسیده باشد کذا فی جامع الرموز

مسئله چون پیش قاضی حق مدعی بر مدعا علیه باقرار ثابت شد و قاضی باداکردن آن امر فرمود و مدعا علیه انرا ادا نکرد و مدعی از قاضی حبس او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانی که مصلحت داند حبس کند بر صحیح زیرا که احوال مردم در صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعا علیه بگواهان ثابت شده و مدعی طلب کرد حبس مدعا علیه را پس باید پیش از آنکه باداکردن حق مدعی وی را امر فرماید زیرا که ظاهر شد درنگ مدعا علیه در اداکردن حق مدعی بانکار او از حق مدعی و در صورت اقرار درنگ وقتی ظاهر شود که بعد از امر قاضی ادا نکند و حبس از برای درنگ است در ادای حقی که بحضور قاضی ثابت شده باشد مسئله اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بهای مبیع و ضمان و مهر زن و نفقه آن و نفقه ولد بطلب مدعی حبس مدعا علیه روا بود و در غیر آن چون بهای قرض [illegible] ... است و ادا کردن غلام مشترک اگر مدعا علیه دعوی فقیری نمود و باید حبس او روا نباشد مگر گواهان بخلاف آن گواهی دهند مسئله چون گواهان بر خصم حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان برای فلان باین چیز حکم کردم و بآن حکم مکتوب بنویسد و این مکتوب را سجل گویند و در آن سجل بنویسند باین مسطور حکم کردیم یا بنویسند این حکم پیش من ثابت شده مسئله اگر گواهان بر خصم غائب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیرا که حکم بر غائب روا نباشد لیکن ما وقتی بآن گواهی مکتوب بنویسد تا قاضی موضعی دیگر که آن خصم در آن موضع است بر آن حکم کند و این مکتوب را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقة نقل شهادة است مسئله چون گواهان بکتاب القاضی گواهی دادند کتاب القاضی را در چیزی که بشبهه ساقط نشود یعنی در سوا حدود و قصاص قبول کنند چون در دین و عقار و نسب و نکاح و مغصوب امانت که امانت دار از آن انکار کرده باشد و مضاربت که مضارب از آن انکار نموده باشد زیرا که در امانت و مال مضاربة انکارها مثل دین باشد کتاب القاضی نشود و بنابر آنکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت مغصوب میگردد و در مغصوب قیمت احتیاج شود زیرا که مغصوب در حکم دین باشد پس کتاب حکمی در آن جاری بود و بنابر آنکه محتاج اشارت نباشد مالک بوصف کردن معلوم میگردد و خلاف عین منقول که در آن احتیاج باشارة بود و این نزدیک

[illegible]

شیخین است مگر آنکه نزد یک امام ابو یوسف در غلام ایں کتاب القاضی را قبول کنند بخلاف در کنیزک که قبول
نباید کرد و چنانچه در حاشیه چلپی است کیفیت کتاب القاضی چنین است که مثلاً قاضی لاهور بقاضی سرهند بنویسد که دو
شاهد فلان و فلان بحضور من گواهی دادند که غلام زید که نام وی مبارک است و حلیه وی چنین و چنان است از
مالک خود که گریخته است بسرهند رفته در دست فلان افتاده است الی آخر الکتاب و بر آن مهر خود بکند چون این
کتاب القاضی بسرهند برسد قاضی خصم را با غلام حاضر بکند و کتاب القاضی را بکشاید پس از آن پس
اگر حلیه غلام را چنان که مکتوب است نیابد وی را بگذارد و اگر یابند مکتوب باید پس بهتر است که خصم بلاهور رود
و اگر بقاضی غلام را بمدعی بسپارد و بر آن حکم نکند و از مدعی نفس غلام کفیل بگیرد و یک چیز برای در گردن غلام
بیاویزد و بر آن مهر کند تا در وقت گواهی دادن گواهان از تبدیل محفوظ باشد و بقاضی لاهور جواب کتابت
وی بنویسد که آن غلام را فرستاده شده است چون کتابت قاضی سرهند بقاضی لاهور برسد گواهان را که در غیبت
غلام گواهی داده بودند حاضر کند تا در حضور وی گواهی بدهند و بجانب وی اشارت کنند که این ملک مدعی است
لیکن بر این حکم نکند زیرا که خصم غائب است بعد از این بقاضی سرهند بنویسد که گواهان بحضور آن غلام گواهی
داده باقاضی سرهند بر خصم حکم بکند و کفیل از کفالت آن خلاص شود مسئله منقول است از امام محمد
که در منقول نیز کتاب القاضی را قبول کند و علیه المتاخرون و در حاشیه چلپی است و علیه الفتوی و در جامع الرموز
و در وانست کتاب القاضی و نسب و نکاح و دین و امانت و مغصوب و مضاربت و منقول و عقار کا
فی الاربعی و غیره مسئله واجب است که کتاب القاضی را بر گواهان بخواند و بحضور ایشان مهر کند
و با ایشان بسپارد و امام ابو یوسف از این هیچ چیز شرط نمی‌باید زیرا که نزدیک وی اگر گواه گرفت ایشان
را که این کتاب منست و مهر منست کفایت میکند و نیز از امام ابو یوسف مرویست که مهر شرط نیست
مانند گم اگر کتاب در دست مدعی باشد فتوی باید داد که مهر شرط است و اگر در دست گواهان باشد فتوی
باید داد که مهر شرط نیست مسئله چون کتاب القاضی با قاضی مکتوب الیه بیابند وی هنوز قبول نکند
بحضور خصم بگواهد... [illegible] گواهی دادند که این کتاب فلان قاضی است و در محکمه وی این کتاب را بر ما خواند
[illegible] قاضی از آنکه باز و بر خصم بخواند و آنچه در آن مکتوب است خصم را آن لازم گردد

واین وقتی است که قاضی این کتاب را نوشته است بر قضای خود مانده باشد و اگر بعض از رسیدن کتاب وی
بمرد یا معزول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بمردن قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد اسم وی نوشته باشد
و از قضات مسلمانان بهر قاضی که برسد و نزد یک امام ابو یوسف شرط نیست که بقاضی معین بنویسد زیرا که
تعیین مکتوب الیه بیکی بی فایده است مسئله اگر خصم بمرد قاضی کتاب را بر وارث وی نافذ کند مسئله
روا است که زن قاضی باشد مگر در حد و قود زیرا که شهادت آن درین مقبول نیست مسئله روا نیست
که قاضی دیگری را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که با ستخلاف و وکاله مفوض باشد
چنانکه خلیفه بقاضی گفته باشد که هر کرا خواهی خلیفه خود کنی یا موکل بوکیل خود گفته باشد که هر کرا خواهی از خود
وکیل نمائی مسئله نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بعزل مفوض و بموت او معزول نشود
زیرا که در حقیقت نائب اصیل است و نیز نائب قاضی بموت اصیل که سلطان است معزول نگردد بخلاف
نائب وکیل بموت اصیل که موکل وکیل است معزول گردد مسئله اگر قاضی و وکیل که مامور بنیابت
نیستند شخصی را نائب خود کردند و نائب بحضور ایشان کار کرد روا بود زیرا که عمل نائب بحضور ایشان
منتقل میشود بجانب ایشان و نیز روا است اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان آنرا اجازه
داشتند زیرا که چون رای اصیل با آن منضم شد آن فعل ایشان گویا که فعل اصیل گشت و نیز روا است
اگر وکیل مذکور یا قاضی مذکور بها را تقدیر کرد بعد از آن نائب او بآن بها فروخت زیرا که تقدیر
بها برای وی حاصل شده است مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت که بفکر خود کار بکن جائز است که وکیل
را که شخصی را نائب خود بکند مسئله اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه باشند
رضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر بردند واجب است بر وی که این را جاری
بکند مگر آنکه حکم آن کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن مذبوحی که بران و النسیه تسمیه را ترک
کرده باشد این حکم مخالف قول الله تعالی و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه یا مخالف حدیث مشهور
باشد چنانچه حکم کردن بر مذهب سعید بن مسیب بحلال بودن مطلقه ثلث طلاق بزوج اول نکاح
زوج ثانی بی وطی کردن او این مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است علیه السلام لا حتی

... مجتهد فیها یا مخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن ببطلان بیع امهات اولاد زیرا که صحابه
رضی الله تعالی عنهم اجماع کرده اند بر [illegible] واین سخن باصل آنست که چون قاضی در مسئله مختلف فیه
موافق مذهب خود حکم کرد و وی [illegible] میدانست که این مسئله مختلف فیه است حکم وی جمهور علما [illegible] و بر قاضی
دیگر امضاء آن واجب شود و اگر بخلاف مذهب خود حکم کرد بیان این مسئله آید و اگر قاضی اختلاف
این مسئله نمیدانست در نفاذ حکم وی اختلاف مشایخ است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست اما
در حکم کردن بر آن اختلاف است چون حکم کردن بر غائب این حکم جمهور علما [illegible] و مگر این حکم
پیش قاضی دیگر برند [illegible] امضای آن بکند پس در نفوذ جمهور علما [illegible] پس امضاء [illegible]
پیش قاضی دیگر برند تنفیذ آن حکم بر وی واجب می شود مسئله در صورتی که بر آن اجماع بوده باشد
خلاف بعض معتبر بود در اصول فقه [illegible] علما را اختلاف است در آنکه اجماع باتفاق اکثر مجتهدان منعقد
می شود یا باتفاق همه در هدایه است که اتفاق اکثر کافی بود پس در مقابله اتفاق اکثر خلاف اقل
معتبر نباشد تا خلاف اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده اند اتفاق همه را یعنی اجماع منعقد نشود
با مخالفت [illegible] پس خلاف اقل در مقابله اکثر معتبر باشد زیرا که [illegible] از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین [illegible] که
مخالف [illegible] می شود [illegible] ایشان [illegible] که ما از تو [illegible] بلکه [illegible] وی را [illegible]
در هدایه [illegible] که معتبر اختلاف صدر اول است یعنی صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لیکن اصح آنست [illegible]
صدر اول [illegible] تا اختلاف شافعی معتبر باشد مسئله اگر شخصی دعوی کرد [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] حکم [illegible] نزد یک امام در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود و اگر [illegible]
[illegible] نافذ نشود و علیه الفتوی کذا فی جامع الرموز پس اگر شخصی دعوی کرد
[illegible] بسبب ملک [illegible] بر آن دعوی گواهان [illegible] گواهی دادند و قاضی بر آن حکم
کرد [illegible] زیرا که سبب ملک را معین نکرده است مسئله اگر [illegible]
[illegible] کرده است و قاضی بر آن حکم شود نزد یک امام وطی آن زن او را
حلال باشد [illegible] در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود و نزد یک صاحبین در ظاهر نافذ شود

یعنی قاضی اینرا بر وی مسلط شود و او را امر تمکین آن کند و در باطن نافذ نشود و یعنی بابینه
و بین الله ثابت کرد و مذهب صاحبین ظاهر است اما بر مذهب امام مشکل میشود زیرا که حرام
محض فی الباطن چگونه مباح شود و مر حل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن با که
شهادت کاذب است ازین رد کرد اضطرار کاذب است سبب حل نگیرد و اینجا ملک سبب حل
حکم قاضی است که آن انشاء است در عقد جدید را و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی
بکذب شهود عالم نیست **مسئله** اگر قاضی در مجتهد فیه بر خلاف مذهب خود حکم کرد نزدیک
صاحبین نافذ نشود و اگر علم بمذهب خود نداشته باشد زیرا که حکم کرده است با آنچه خطاست نزدیک
او و نزدیک امام اگر علم بمذهب خود نداشته حکم وی نافذ باشد و اگر داشته و دران دو روایت است
و فتوی بر قول صاحبین است **مسئله** روا نیست مر قاضی را که بر غایب حکم کند مگر بحضور
نایب حقیقی او که وکیل باشد یا نایب شرعی او که وصی قاضی بود و یعنی قاضی وی را نصب کرده
باشد یا بحضور نایب حکمی او که بروی حکم به نیابت او کنند که این نایب فلانی است چنانکه کسی دعوی
بر غایب میکند سبب باشد مر دعوی را بر وی چنانکه شخصی بر دیگر دعوی دار کرد که این دار در دست
این است من این را از فلان غایب خریده ام و باین بر قابض دار گواه آورد روا است مر قاضی را
که باین گواهان بر هر دو حاضر و غایب حکم بکند بعد از ان اگر غایب آمده است انکار این مر نماید این
التفات نکند زیرا که حاضر نایب حکمی است مر غایب را بنا بر آنکه دعوی بر غایب سبب است مر دعوی ملک را
بر این حاضر و بعد از حکم بر غایب انکار مسموع نباشد بخلاف اگر دعوی بر غایب شرط
باشد مر دعوی را بر حاضر چنانچه غلامی بر مولی خود دعوی کرد که معلق کرده است مولی آزادی
مرا بطلاق دادن زید زوجه خود را و بر طلاق دادن زید که این شرط است مرا آزادی او را گواه
آورد و بر غیبت زید مشایخ را درین اختلاف است و صحیح آنست که اگر در آن ابطال حق غایب
است قبول نباید کرد چنانچه در صورت مذکور و اگر ابطال حق غایب نیست چنانچه شخصی معلق
کرد طلاق زوجه خود را بدخول زید در دار و زن بر غیبت زید بدخول وی در دار گواه آورد

مسئله قاضی را جائز نیست که مال یتیم را بر دم قرض دهد زیرا که در این محافظت مال
یتیم است و قاضی بر وقتی که خواهد قادر است بر گرفتن آن بر خلاف وصی که وی را جائز نیست که مال یتیم را بر دم
قرض دهد زیرا که قادر نیست بر گرفتن آن و نیز پدر را جائز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض داد
ضامن شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد در آن وثیقه بنویسد تا وی را یاد ماند

مسئله اگر دو خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد حکم سازند روا بود و حکم وی
بگواهان یا بنکول یا باقرار بر ایشان لازم شود مسئله اگر حکم در حالت ولایت خود باقرار یکی
از دو خصم یا بعدالت شهود گواهی داد روا بود زیرا که اخبار او درین حالت قایم مقام شهادت
دو گواه بود و بعد ولایت چون یکی از رعایا شود پس از شاهد دیگر چاره نباشد مسئله اگر حکم خبر داد
که حکم کرده ام قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول میگردد و لیس اخبار وی تنها کفایه نکند مسئله روا است
هر واحد را از دو خصم که پیش از آنکه حکم بر ایشان حکم کند وی را معزول سازد زیرا که عزل محتاج به اتفاق
هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او رایکی از دو خصم حکم بکند نافذ نباشد مگر آنکه مجاز کرد آن
حکم را جائز داند و کافی جامع الرموز مسئله روا نیست مر حکم را و قاضی را که بمنفعت والدین خود
و ولد خود و یا زن خود حکم بکند چنانچه روا نیست که بآن شهادت دهد مسئله روا نیست که
بحد و قصاص حکم سازند زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست مر حد و قصاص را پس مالک نباشد
اباحت آنرا مسئله حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود مگر در حدود و قصاص یعنی در همه فروع
که آن اجتهاد ثابت شده باشد سوای حدود و قصاص چون کتابت و فسخ یمین و جز آن اگر هر دو خصم
باتفاق شخصی را در آن حکم سازند جائز بود و چنانکه جائز است حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا بسنت
مشهوره یا باجماع ثابت شده باشد اما به حکم ساختن در همه مجتهدات و رای حدود و قصاص فتوی
نباید داد زیرا که عوام بدین دلیر میگردند و احتیاج بقاضی کم شود و احکام شرعی را رونق نماند
و از محکمه جلال و زینت مرتفع شود مسئله اگر حکم در قتل بخطا بر عاقله امر بدیه بکند نافذ نباشد
یعنی وی را ولایت آن نبود که از عاقله طلب دیه نماید یا ایشان را برای او از آن حبس کند زیرا که

عاقله وی را حکم ساخته اند تا حکم وی بر ایشان نافذ باشد و از حجت ست که اگر بر قاتل حکم دیه کنند نافذ نباشد
پس قاضی حکم وی را نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم حکم مخالف مذهب قاضی ست و مخالف نص است
که آن حدیث حمل بن مالک ست که وی را دو ابناء بود یکی مر دیگری را بعمود خیمه زد دعوی برد پس فرمود پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مر اولیاء زننده را قوموا فدوه یعنی برخیزید و دیت بدهید مسئله اگر حکم حکم ایشان
قاضی برند اگر موافق مذهب قاضی ست قاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند یعنی حکم مثل حکم قاضی
نیست که مختلف فیه مجمع علیه میگردد مسائل شتی مسئله مر صاحب سفل را که بر آن علو
از شخصی دیگر ست روا نیست که بی رضای صاحب علو در سفل میخ زند یا روزن کشاید مسئله روا نیست
مر اهل کوچه را از آنکه بر آمده ست از آن کوچه کوچه دیگر در را بغیر نافذه که درین کوچه در از غیر نافذه در وا
کشاید باین صورت و اگر بر آمده است از آن کوچه دیگر مسئله اگر هر دو طرف آن متصل بکوچه در از است
آن بر قدر نصف دایره است یا کمتر از آن صورت نصف دایره صورت کمتر از نصف درین هر دو صورت جایز است
مر اهل کوچه در از را که در مستدیره دروازه برآرد و اگر مستدیره مذکور از نصف دایره زیاده باشد
روا نیست زیرا که مستدیره که نصف دایره ست یا کمتر از آن صحن مشترک ست خلاف آنکه زیاده
از نصف دایره بود زیرا که چون داخل آن از مدخل وسیع تر باشد تابع کوچه در از نشود و ملک مر قوم دیگر
باشد صورت مستدیره در از از نصف دایره مسئله اگر شخصی بر دیگری دعوی هبه وار کرد که
فلانی در فلان تاریخ سرای خود را بمن بخشیده ست چون قاضی بر آن گواه طلب کرد و گفت او
هبه وار انکار کرده بود و من آن دار را از وی در فلان تاریخ خرید نموده ام بر خریدن آن گواه
آور و اگر تاریخ خریدن بعد از تاریخ هبه باشد گواهان وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ هبه بود
گواهان وی مردود باشند زیرا که دعوی هبه اقرار ست بآنکه موهوب پیش از هبه ملک واهب
بوده ست پس دعوی خریدن پیشتر از وقت هبه مردود باشد زیرا که در دعوی متناقض شد
اما اگر دعوی کرد خریدن را بعد از وقت هبه متناقض نشود زیرا که بعد از هبه ملک واهب مقرر شده
ست و همچنین ست اگر بعد از طلب گواه گفت من این دار را از وی خریده ام و انکار او را از هبه ذکر کرد

و المسئلة بحالها مسئله شخصی دعوی کرد که زید کنیزک مرا از من خریده هست و زید انکار کرد اگر شخص
آن دعوی را ترک نمود حلال هست وی را وطی آن کنیزک زیرا که چون بایع را حصول بها از مشتری متعذر
شده رضای بایع فوت شد پس بایع منتقل باشد بفسخ آن بیع خصوصا اگر مشتری انکار کرده باشد زیرا که
انکار وی فسخ هست از جانب وی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که ده درم ... ام
بعد از ان گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود زیرا که
ستوقه از جنس دراهم نیست و اگر اقرار کرد بقبض جیاد یا بقبض حق خود یا بقبض بها یا باستیفاء حق خود
یعنی بگرفتن تمام حق خود بعد از ان دعوی کرد که آن زیوف بود یا نبهرجه بود تصدیق نکنند زیرا که
قول وی تناقض شد بدانکه زیوف و نبهرجه از جنس دراهم هست زیرا که فضه آن دو قسم غالب هست بر غش
آن اگرچه نسبت بجید فضه این هر دو قسم کمتر باشد اما زیوف را تجار میگیرند و در معاملات خود استعمال میکنند
بخلاف نبهرجه که تجار رد میکنند و بیت المال هر دو قسم را رد میکند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر جید خالص
مسئله اگر شخصی مر دیگری را گفت که از تو بر من هزار درم هست وی گفت از من بر تو چیزی
نیست بعد از ان در همون مکان گفت مرا بر تو هزار درم هست هیچ لازم نمیشود و این قول وی
بی گواه لغو می افتد زیرا که اقرار مقر را بقول اول رد کرده هست قول ثانی وی که دعوی محض هست
بی گواه مسموع نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگری دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز هیچ
نبوده هست بعد از ان مدعی بر هزار درم گواه آورد و وی گواه آورد بر ادای آن یا بر ابراء وی از ان
گواهان وی مقبول باشد بخلاف زفر زیرا که ادای او ابرا دلالت میکند که در زمان سابق حق ثابت
بود و وی گفته هست ترا بر من هرگز هیچ نبوده هست پس در قول او تناقض باشد پس قول او در دعوی
ادا و ابرا قبول کرده نشود ما میگوییم اداکاه بی حق هم میباشد و همچنین ابرا زیرا که مدعی گاه
ابرا میدهد از حقی که ثابت هست در زعم او اگرچه در حقیقت ثابت نباشد مسئله اگر شخصی بر
دیگری دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز چیزی نبوده هست و من ترا نمی شناسم بعد از ان
بر هزار درم گواه آورد و وی بر ادا یا بر ابرا گواه آورد گواهان وی را قبول نکنند بنابر آنکه توفیق

هو هر دو قول او متعدر ست زیراکه در میان دو شخص دادن و گرفتن و معامله و برابای هم
باید بکی باشد و قدوری گوید قبول کنند زیراکه محتجب یعنی کسی که خود متولی امور خود نشود هم
بلکه خدام و غلامان او کار میکنند و مخدره که به بیرون برآمدن عادت ندارد و حضور مجلس حکم حاضر
نمی شود از [illegible] یکسان امر میکنند و بعضی وکلای خود را بر اضی کردن خصم خود و خود و برا [illegible]
و بعدا زان می شناسد پس در هر دو قول توفیق ممکن باشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی
کرد که من از تو غلام را بهزار درهم خریده بهای آنرا بتو سپرده ام و اکنون در آن عیب ظاهر شده است
بسبب عیب آنرا بتو رد میکنم تو بهای آنرا بمن رد بکن خصم بیع آنرا منکر شد پس مدعی بر بیع گواه
آورد و بعد ازان خصم دعوی کرد براءة آنرا از هر عیب و بران گواه آورد قبول نکنند زیراکه در
قول وی تناقض شده است و نزدیک امام ابو یوسف قبول کنند بر قیاس مسئله که بالا مذکور است
مسئله اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هرکه این خط را بیارد زر مطلب باید بوی
ادا کنم ان شاء الله تعالی نزدیک امام ان شاء الله را بتمام خط صرف میکنند پس تمام خط باطل شود و هو القیاس
زیراکه باعتبار عطف تمام خط یک چیز است چنانچه در عبدی حر و امرأته طالق و علیه المشي الی بیت الله تعالی
ان شاء الله تعالی و نزدیک صاحبین صرف بکنند با خیر و هو الاستحسان زیراکه خط از برای وثوق است پس
ان شاء الله تعالی را متصل ان شاء الله صرف کنند مسئله اگر بعد موت نصرانی زن وی گفت من
بعد موت مسلمان شده ام و وارثان نصرانی گفته اند پیش از مردن وی مسلمان شده است نزد وی
با قول ورثه را تصدیق کنند چنانچه اگر مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش از مردن
وی مسلمان شده ام و وارثان وی گفتند بعد از مردن وی مسلمان شده است قول ورثه مقبول
باشد و نزدیک امام زفر در مسئله اول قول زن مقبول بود زیراکه اسلام حادث است پس با قرب
اوقات مضاف باشد ما میگوییم سبب حرمان که آن اسلام است بالفعل ثابت است پس در زمان ماضی
هم ثابت باشد بنا بر آنکه حال او بران حکم است زیراکه حال صالح است دلیل بودن را از برای دفع
ارث مسئله اگر شخصی مرد و مال وی پیش دیگر ودیعت است مستودع گفت زید پسر

شود و غیر نیست و آن مودع را سوای زید وارث دیگر نیست و ودیعت را بزید سپارد و بعد از آن اگر

اقرار کرد که مودع را پسر دیگر هست و زید انکار کرد تمام ودیعت مر زید را هست زیرا که اقرار اول

را چیزی تکذیب نکرده هست بخلاف اقرار ثانی که اقرار اول مکذب هست مسئله اگر گواهان گواهی

دادند که این چند کس قرضداران میت اند یا ورثه میت اند و نگفتند که غیر ایشان قرضدار یا وارث

نیست ترکه را در میان ایشان قسمت کنند و از ایشان کفیل نطلبند و آنکه بعض قضاة احتیاطا میکنند

و از ایشان کفیل میگیرند این احتیاط قضاة ظلم هست زیرا که حق آن غرما یا ورثه بشهادة شهود ثابت

شده هست و حق غیر ایشان معلوم نیست و نیز از برای آنکه مکفول له موجود نیست این نزد ابی حنیفه هست

و نزد یک صاحبیه جایز هست قاضی را که از ایشان کفیل بگیرد مسئله اگر زید دعوی کرد

که فلان زمین که در دست بکر هست از من و از برادر من هست که غایب و از پدر خود ارث رسیده

هست و بر آن گواه آورد نصف آن را بزید دهند و نصف باقی را در دست بکر واگذارند لیکن آنکه از او

کفیل بگیرند اگر چه او دعوی انکار نکرده باشد زیرا که ذی الید را امین اختیار کرده هست پس او

و نیز او باز واشتن از چیزی که مدعی آن حاضر نیست روا نباشد و نزدیک صاحبیه اگر ذو الید

انکار کرده هست نصف باقی را از او گرفته بکسی که امین باشد بسپارند زیرا که منکر خائن هست

و اگر انکار نکرده هست آن باقی را برای غائب در دست وی واگذارند و کفیل نطلبند و اگر

دعوی مذکور در منقول هست بقول بعضی حکم آن در اتفاق مذکور هست ... چون در

صورت عدم انکار در دست وی واگذارند در صورت انکار بطریق اولی واگذارند چرا که در دست وی بضمان هست پس اگر در دست دیگر

بسپارند در دست وی بامال خواهد بود پس اول اولی باشد و بقول بعضی وقت انکار اتفاق هست

که از وی بگیرد مسئله اگر بثلث مال خود وصیت کرد بر ثلث تمام مال او وصیت واقع شود و اگر چه

بر آن زکوة واجب نباشد و اگر گفت مال من صدقه هست بگفت آنچه را که مالک شوم برای فقرا

صدقه هست واقع شود و بر جنس مالی که در آن زکوة واجب شود چون نقدین و سوائم و اموال

تجارت اگر چه بقدر نصاب نباشد زیرا که ... مال زکوة هست ... از آن ... نیست

چنانچه در عبارت شیخ نیست و نزدیک امام زفر بر هر قسم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق [illegible]

سلیم ایجاب عبد را با ایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة صدقه

مال مطلق را بسوی بعض مال بمحبین در قول عبد جل سلیم صدقه ایشان مال مطلق لو در بسوی بعض

ان مال که از جنس زکوة باشد پس اگر و رای مال زکوة چیزی دیگر ندارد و قوت خود را از آن نگاه دارد

تا محتاج سوال نشود و باقی را بفقرا تصدق کند چون باز مالک شود و قدری را که نگاه داشته بود

نیز تصدق نماید و بقول بعضی بیشتر از برای خود برای عیال خود قوت یکروزه نگاه دارد و مشغل

یعنی کسی که او را چیزی حاصل می شود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود

نگاه دارد و اگر آن یکماه است و مزارع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت نگاه دارد و اگر

آن یکسال است و صاحب تجارت ما یحتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد مسئله

اگر شخصی گفت فلان را وصی خود کردم و وی بعد از موت موصی چیزی را فروخت که موصی فروخت

جایز است بیع آن اگرچه وی نمیداند که ما را وصی خود کرده است بخلاف اگر شخصی را وکیل

کرد و وی را خبر نیست جایز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد و نزدیک امام ابویوسف

بیع وصی مذکور نیز جایز نیست مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرد و یک شخص عدل یا دو

مستور الحال وکیل را از آن خبر کردند جایز نیست مر وکیل را که بعد ازین در مال موکل تصرف نماید و اگر

مخبر فاسق باشد یا یک کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت وکالت شرط نیست که مخبر عدل

باشد یا دو کس مستور الحال بود و پس اگر شخصی را یک فاسق خبر داد که فلانی ترا وکیل بیع کرده است

و وی چیزی را از مال او فروخت جایز است بیع آن مسئله اگر غلامی بخطا جنایت کرد و بعد

از آن یک عدل یا دو مستور الحال سید او را بجنایت وی خبر داد بعد از اخبار رسیدن آن غلام را فروخت

فدیه جنایت بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدیه جنایت او را اختیار بود چون غلام را فروخت

فدیه را اختیار نمود زیرا که در دفع غلام او را تصرف نماند مسئله اگر شخصی خانه را فروخت بعد

از آن یک عدل یا دو مستور الحال شفیع خبر رسانیدند و وی سکوت کرد سکوت وی تسلیم [illegible]

اگر سکوت کنی عالم وولی بکاح کرده بعد از ان یکعدل یا دو مستور الحال بوی خبر نمود و وی سکوت کرد سکوت
وی حکم نبود و مسئله اگر حربی در دار حرب مسلمان شد و تا یکسال مثلاً بجانب دار الاسلام مهاجرت
نمود و بعد ازان یک عدل یا دو مستور الحال بوجوب نماز و روزه و باقی شرایع بوی خبر کرد از وقت
شنیدن همه بروی واجب شود و قضا گذشته لازم نباید مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای قرض خواهان
قرضداران وی فروخته بها را از او قبض خود آورد بعد ازان در دست قاضی آن بها ضایع شد و
غلام از شخصی دیگر برآمد یا پیش از قبض مشتری غلام بمرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی متعذر است
پس قرضداران ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی بامر قاضی
آن غلام را از برای قرضداران فروخت بعد ازان آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری
بمرد و بها در دست وصی ضایع شد مشتری بر وصی رجوع بکند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع
بر وی باشد و وصی بقرضداران رجوع بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است مسئله
قاضی عالم عادل مر شخصی را گفت که من حکم کرده ام بقطع بدن زید تو دست وی را ببر یا دست او را
که دست زید را ببرد و اگر گفته است این قاضی عادل جاهل قول او را تصدیق نکند و سبب آنرا
بپرسد پس اگر حکم خود را بحسب شرع نیک تفسیر کند چنانچه گفت مثلاً نزد یک من بحجت ثابت شد
که این زید مال محفوظ بی شبهه را بقدر نصاب دزدیده است پس جایز است که دست وی را
ببرد اما اگر گوید این قول را قاضی که عادل نیست ظالم باشد یا جاهل بود قول آنکس که حکم را امضا کند
نیز از برای تهمت خطا بنابر جهل و تهمت جنایت بنا بر فسق کما فی شرح البدایه و همچنین حکم است در رجم
و ضرب مسئله اگر قاضی معزول مر زید را گفت که در وقت قضا هزار درم بر تو برای
بکر حکم کرده بودم و در همان حین آن هزار از تو گرفته به بکر دادم یا گفت بحق شرع در زمان
قضا بقطع دست تو حکم کرده ام و زید اقرار کرد بودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم
تو بظلم تو بود قول قاضی را تصدیق کنند زیرا که چون زید بگرفتن مال در حین قضا و بقطع زید در
حین قضا اقرار کرد قول قاضی معتبر بود و بنابر آنکه ظاهر این است که قاضی بظلم حکم نمیکند اما اگر لادن بر

در حال قضا اقرار نکرد بلکه گفت این فعل را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده و بر این گواه آورد قول [illegible]
باطل باشد و اگر گواه ندارد قول قاضی معتبر بود

کتاب الشهادة والرجوع عنها

مسئله شهادت در شرع اخبار بحق است برای غیر خود بر دیگر و دعوی اخبار بحق است برای نفس خود بر دیگر و اقرار اخبار بحق است برای دیگر بر نفس خود مسئله شهادت واجب شود اگر مدعی آنرا طلب کند مگر آنکه مدعی را علم آن نباشد پس بی طلب مدعی [illegible] حق مدعی تلف نشود کما فی حاشیة الچلبی مسئله ستر شهادة در حدود فضل است بنا بر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا والآخرة و بنا بر آنکه عصمت تستر از برای فوت حق محتاج است والله تعالی غنی عن العالمین کذا فی حاشیة الچلبی پس در شهادة سرقه چنین گواهی دهد که مال فلانی را گرفته است تا حق مالک ضایع نشود نه آنکه گوید دزدیده است مال او را تا حد واجب نشود مسئله نصاب شهادت برای زنا چهار مرد است و برای قصاص و حدود دیگر دو مرد و از برای بکارت و ولادت و عیوب زنان که بر آن مردان مطلع نشوند یک زن است بخلاف عیوبی که بر آن مردان مطلع شوند چون انگشت زائد در آن شهادت زن کفایت نکند و دیگر برای این [illegible] باشد یا غیر مال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت دو مرد است یا مرد و دو زن بخلاف ٦٥
امام شافعی زیرا که نزدیک او در غیر مال شهادة زن معتبر نیست اگرچه با مرد باشد بدانکه در همه اقسام مذکور عدالت شاهد و لفظ شهادة نزدیک [illegible] برای وجوب قبول شهادة شرط است نه از برای صحت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست که شهادة غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرد و بر آن حکم فرمود روا باشد و در حاشیه چلبی میگوید عدالة شهادت آنست که حسنات او اکثر باشد از سیئات او و بقول بعضی اجتناب است از آنچه معتقد حرمت آنست مسئله اگر شاهد لفظ شهادة را ترک کرد و گفت میدانم یا گفت مرا یقین است قاضی شهادت او را قبول نکند مسئله فی طعن خصم قاضی گواهان را بپرسد و از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حد و قصاص نزدیک صاحبین در همه حقوق در سر و علانیه بپرسد و به یفتی فی زماننا و پرسیدن در سر کفایة باشد زیرا که در تزکیة علانیة بلا خبر فتنه برپا شود بنا بر آنکه اگر مزکی در علانیه بدی شاهد را اظهار کند در میان ایشان عداوت و فتنه و بغض واقع شود و بیا است که مانع می شود مزکی را خوف و حیا از این که در حضور شاهد راستی بگوید مسئله اگر مزکی مر شاهد را گفت وی عدل است همین قدر برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل است و جایز

... شهادت بنده و اولی آنست زیرا که حریت ثابت شده است بدار اسلام پس چون عدل گفت جایز الشهادة معلوم
گردد اگر شاهد مدعاعلیه گفت شاهد عدل است لیکن خطا کرده است یا فراموش ساخته است قول مدعاعلیه اعتبار
نیست اگر گفت شاهد عدل است و درست گفته است حق ثابت شود مسئله در تزکیه شهود بسر و در ترجمه کلام شاهد
و در رسانیدن قول مزکی بسوی قاضی و قول قاضی بسوی مزکی نزدیک شیخین یک کس کافی باشد و دو کس افضل بود و نزد
امام محمد دو کس واجب باشد و در تزکیه علانیه بقول خصاف دو کس واجب بود باجماع زیرا که [illegible] شهادت
است و لهذا از غلام صحیح نیست و عدالت مزکی شرط است پس جایز نیست که فاسق یا مستور الحال تزکیه کنند
مسئله کسیکه شنید ایجاب و قبول بیع را یا شنید اقرار را یا حکم قاضی را یا دید غصب را یا قتل را روا است کسی را که
گواهی بدهد اگرچه مدعی وی را بران شاهد نگرفته باشد و بگوید گواهی میدهم من نه آنکه گوید گواه گرفته است مرا مسئله
روا نیست شهادت بر شهادت تا زمانی که او را بر شهادت گواه نگرفته باشند پس کسیکه ادای شهادت از کسی شنید قاضی
[illegible] شنیده است روا نیست او را که بران شهادت گواهی بدهد تا زمانی که او را گواه نگرفته باشد همچنین اگر شنید که شخصی
مردیگر را بر شهادت خود گواه گرفت روا نیست او را که بران گواهی بدهد زیرا که وی را بران تحمیل نکرده است مسئله
کسی که شهادت را یاد ندارد روا نیست که بشناختن خط خود را یا بدیدن مهر خود گواهی بدهد لان الخط یشبه الخط
نزدیک صاحبین گرد آنست که خط من است جایز است که بران گواهی بدهد زیرا که تغیر در خط نادر است و بقول بعض
در نادران گواهی خلاف نیست خلاف در آن است که قاضی شهادة او را در دیوان خود یافته باشد زیرا که
آنجا که مهر قاضی است از تغیر محفوظ است بخلاف خطی که آن در دست خصم است مسئله بی مشاهده در هیچ چیز
شهادت روا نباشد مگر در نسب و موت و نکاح و دخول و ولایة قاضی و اصل وقف [illegible] این امور
باستماع از دو مرد عدل یا یکمرد و دو زن که [illegible] عدل باشند [illegible] بود در حاشیه چلپی میگوید این بر قول
صاحبین است اما بر قول امام اینجا نیز شهادت بتسامع جایز نیست مگر آنکه از عامه شنیده باشد و در دل وی
صدق خبر قرار یافته باشد و مراد از اصل وقف بیان مصرف است یا اصل وقف پس اگر نگفت که
این را برای مسجد و یا مقبره وقف کرده است شهادت وی مقبول نباشد اما در شروط وقف شهادت
[illegible] جایز نیست و در جامع الرموز میگوید اگر بر اصل وقف و شرط آن گواهی داد جائز گفت این شیخ

گواهی زن وقف است بر موضع و یا بر جماعتی بشرط آنکه از حاصل آن اینقدر برای مدرس باشد و اینقدر برای شهادت
وقف شهادت روا نباشد زیرا که شاهد بسبب گواهی دادن بر شرط فاسق شده است بنا بر آنکه چون بعضی شهادت
باطل شد کل آن باطل گردد مسئله اگر دید شخصی را که در مجلس قضا نشسته است و اهل خصومت برو می آیند روا است
که گواهی بدهد که وی قاضی است مسئله اگر شخصی مرد را و زن را در یک خانه دید که در میان خود با انبساط از دواج دارند چون
معامله و تقبیل است گواهی بدهد که آن زن زوجه آن مرد است مسئله اگر شخصی چیزی را سوای داده و غلام که عاقل
باشند در دست عاقلی دید که در آن تصرف مالکانه می کند روا است که گواهی بدهد که آن چیز ملک آن عاقل است
بخلاف داده و غلام عاقل که ایشان را بنفس خود تصرف است که اقرار کنند بعبودیت آن یا انکار نمایند مسئله
اگر شاهد گفت من چنین شنیده ام یا گفت در دست وی بود و وی تصرف مالکانه با آن می کرد شهادت باطل شود
مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بر دفن او حاضر بودم یا گفت جنازه او نماز گذارده ام شهادت
روا بود زیرا که معاینه دفن او یا جنازه او بمنزله معاینه موت او است بنا بر آنکه دفن کرده نمی شود مگر میت را و نماز گذارده
نمی شود او را مگر چیست و عادت نیست که این فعل به تلبیس باشد و در جامع الرموز می گوید این وقتی است که شاهد در خبر خود
متهم نباشد و اگر متهم باشد چنانکه از ورثه میت بود یا موصی له باشد پس بر جزوی اعتماد نیست کما فی العمادی وغیره
باب قبول الشهادة و عدمها
مسئله شهادة اهل هوا که از اهل قبله باشند روا بود اگرچه معتقد
ایشان معتقد اهل سنت نباشد چنانچه جبریه که قدرت عبد را نفی می کنند و قدریه که قضا و قدر را از خدا تعالی
نمی دانند و روافض ملعون که بر صحابه لعن میگویند و خوارج که بیشتر که ختنین را و طلحه و زبیر و عایشه و معاویه رضی الله تعالی
عنهم تکفیر می کنند و معطله که الله تعالی را از صفات و مشبهه که خدا را جهت ثابت می کنند و جا بجا فرق می گویند و
هر واحد از این شش فرقه بر دوازده فرقه است که جمله هفتاد و دو فرقه می شود و نزدیک امام شافعی شهادت
ایشان روا نیست زیرا که فاسق اند ما می گوییم کذب نزدیک ایشان حرام است اما خطابیه که از غلات روافض اند
فلان ابن ابی الخطاب بود در کوفت علی را رضی الله تعالی عنه اله اکبر میگفتند و جعفر صادق را اله
گواهی ایشان روا نیست زیرا که معتقد اند گواهی هر کسی را که سوگند بخورد و گواهی را بر مخالفان مذهب خود برای منفعت
برادر خود واجب می دانند اگرچه بدروغ باشد مسئله گواهی ذمی بر ذمی و بر مستامن روا باشد اگرچه در ملت مخالف
فصل

... چنانچه نصارى و یهود و مجوس زیرا که کفر تمام یک ملة است و نزدیک امام مالک و امام شافعی گواهی ذمی مقبول
نیست مسئله گواهی مستأمن بر مستأمن روا باشد اگر هر دو از یک دار باشند اما اگر دار هر دو مختلف باشند چنانچه ترک
و روم گواهی یکی بر دیگری روا نباشد و نیز روا نبود گواهی مستأمن بر ذمی و گواهی ذمی و مستأمن بر مسلم مسئله نیست
گواهی مسلم بر دشمن خود اگر عداوت بسبب دین باشد زیرا که دشمنی بسبب دین از کمال دینداری و عدالت او است
پس چنین کس دروغ نخواهد گفت مسئله گواه عدل کسی است که از کبایر اجتناب کند [illegible] از
صغیره کبیره است و حسنات او از سیآت او غالب باشند زیرا که صغیره که ناگاه واقع شود از عدالت نمی برآرد و از
افعال خسیسه که بر دنائت او دلالت کنند اجتناب نماید چنانچه در خوردن در طریق و بول کردن بر سر راه و ... علما
را در تفسیر کبایر اختلاف است نزدیک بعضی هفت اند یکی شرک بخدا دوم گریختن از جنگ کفار اگر یک کس از دو کس
کفار سیوم عقوق والدین چهارم قتل نفس بغیر حق شرعی پنجم بر مسلمان دروغ بستن ششم زنا کردن هفتم
خمر خوردن و نزدیک بعضی خوردن مال یتیم بموجب شرع و خوردن ربا نیز از کبایر است و در حدیث آمده است
اجتنبوا السبع الموبقات ای المهلکات الشرک بالله تعالى والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا واکل مال
الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات المؤمنات الغافلات ای ... مروی است پیغمبر علیه الصلوة
والسلام الکبایر الاشراک بالله تعالی وعقوق الوالدین وقتل النفس والیمین الغموس ای الکاذب پس صحیح آن است
که این حدیث از برای بیان حصر نیست پس کبیره هر چیزی که آنرا فاحشه نامند چنانچه لواطت و نکاح منکوحه
پدر یا آنچه بسبب آن در دنیا یا در آخرت بنص قاطع عقوبت ثابت شده باشد و امام حلوائی می گوید آنچه در میان
مسلمانان شنیع بود و در آن هتک حرمت الله تعالی و هتک دین اسلام باشد آن کبیره است مسئله روا است
گواهی اقلف که بسبب عذر ختنه نکرده است و اگر از برای استخفاف دین ترک کرده است ختنه را گواهی
جایز نباشد چه وی باین فعل از عدالت می برآید مسئله روا است گواهی خصی یعنی کسی که خصیه بر آکشیده باشند چون
خواجه سرای زیرا که عضو وی را بظلم قطع کرده اند پس مانند مقطوع الید باشد مسئله روا است گواهی ولد الزنا
و نزدیک امام مالک گواهی وی بر زنا روا و جایز نباشد زیرا که دوست می دارد که غیر او مثل او باشد مسئله روا است
گواهی عاملان سلطان زیرا که نفس عمل فسق نیست مگر آنکه در ظلم معین سلطان باشند و در جامع الرموز

جامع الرموز می آرد بقول جمهور روا نیست گواهی عاملان این زمانه که برای گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیرا که ظلم
در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل وجیه و خداوند مروت باشد و بیهوده گو نباشد گواهی وی
جایز بود اگرچه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام بر کذب نمیکند
گواهی وی روا است **مسئله** روا است گواهی برای برادر خود و عم خود و برای کسیکه در میان ایشان حرمت است
بسبب رضاع یا بسبب صهریت **مسئله** روا نیست گواهی نابینا در هیچ حق مسموع باشد یا غیر مسموع دین باشد
یا عین منقول باشد یا عقار کذا فی جامع الرموز و بیک روایة از امام اعظم گواهی اعمی در چیزی که تسامع جاریست روا باشد
و هو قول امام زفر رحمة الله علیه و نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر در وقت تحمل شهادت بینا بود گواهی وی روا بود
و اگر بعد از ادای شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نابینا شد نزدیک طرفین قاضی بشهادت وی حکم نکند
و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و قول اظهر **مسئله** روا نیست گواهی مملوک و کسی که محدود فی قذف است اگرچه توبه
کرده باشد و نزدیک امام شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد **مسئله** روا است بعد اسلام گواهی کافر که در وقت
کفر او را حد قذف زده باشند **مسئله** روا نیست گواهی بر کسیکه گواه با وی بسبب امور دنیا عداوت داشته باشد
زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شد از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر عداوت
گواهی بر پدر روا است در حاشیه چلپی از زاهدی منقول است که این اختیار متاخرین است اما روایت منصوصه آنست که
شهادة گواه عدل مقبول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد و هو الصحیح و علیه الاعتماد **مسئله**
روا نیست گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و ان علا برای فرع چون پسر و پسر پسر و ان سفل و گواهی فرع برای اصل
خود زیرا که گواهی ایشان بسبب علاقه جزئیه گویا برای نفس خود است بخلاف اگر بر اصل یا بر فرع گواهی دهد
روا باشد **مسئله** روا نیست گواهی زوج برای زوجه خود و گواهی زوجه برای زوج خود زیرا که سر و اصل لباس
یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان روا است **مسئله** روا نیست گواهی برای غلام خود و مکاتب
خود و گواهی بجزی شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روا نیست
گواهی اجیر و گفته اند که مراد از ان تلمیذ خاص است که ضرر استاد را ضرر خود می داند و نفع او نفع خود و نزدیک بعضی
اجیر بالمیاومه یا بالمشاهره مزد است **مسئله** مخنث افعال ردی میکند چون تشبیه بزنان در تمکین از مردان گواهی وی

اگر خصی ... نمیکند و با وی یکرد و یک زن دیگر بود مثل شهادة خنثی گواهی وی روا بود کما فی جامع الرموز
... و عدم قدرت بر جماع و کسر اعضاء مانع قبول شهادة نباشد مسئله روا نیست گواهی نوحه گر
و مغنیه و روا نیست گواهی کسی که مصر باشد بر شرب اشربه محرمه بلهو زیرا که اشربه که حرام نیست شرب آن اصرار بر آن
نیست شهادة را مگر آنکه بسکر بیارد و اصرار بر سکر مسقط شهادت است و گفته اند مراد از اصرار آنست که در نیت اصرار
باشد چنانکه مرتکب شرب باشد و قصد دارد که هرگاه بیاید شرب بکند و امام سرخسی رحمه الله تعالی گوید با وجود آن
اصرار است که با مردم اظهار بکند یا مست بیرون آید و کودکان بر وی بخندند و اگر خفیه خمر بخورد عدالت وی باطل نمیگردد
و مذکور است در حواشی که این در غیر خمر است اما در خمر احتیاج بقید لهو نیست ما میگوئیم که در شرب خمر از قبیل اجازه
باشد زیرا که شرب آن از برای تداوی که اطبا گفته باشند که مرض ترا غیر از شرب خمر علاج نیست مسقط شهادة
نبود زیرا که حرمت آن مختلف فیه است مسئله روا نیست گواهی طنبور نواز و طنبور باز و گواهی کسیکه از برای مردم سرود
کند اما کسیکه از برای دفع وحشت نفس خود سرود کند از عدالت نمی برآید و گواهی وی روا باشد مسئله روا نیست
گواهی کسیکه مرتکب موجب حد است چون زنا و سرقه و گواهی کسیکه بی ازار در حمام درآید زیرا که کشف عورت فسق است
مسئله روا نیست گواهی رباخوار ... است که مشهور باشد بر باخوردن زیرا که کم است که آدمی از بیوع
فاسده ... نجات یابد مسئله روا نیست گواهی نرد باز اگرچه بی قمار بازد و گواهی شطرنج باز اگر با قمار بازد
و یا باشتغال بازی نماز فوت کند اما مجرد بازی بشرط شطرنج فسق نبود زیرا که باجتهاد بعضی چون امام شافعی و مالک
حلال است پس معلوم شد که در فسق نرد بازی قمار و فوت نماز شرط نیست و در ذخیره است من یلعب بالنرد فهو
مردود الشهادة علی کل حال مسئله روا نیست گواهی کسیکه در راه بول کند یا در راه چیزی بخورد یا یکی از اصحاب رضی
الله تعالی عنهم و یا یکی از مجتهدان بزرگ ایشان را به بدی یاد کند مسئله اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما زید را وصی
ساخته است و زید دعوی کرد که من وصی پدر ایشانم شهادت ایشان روا بود و اگر زید منکر است شهادة
روا نباشد و نیز روا است بر وصیت زید گواهی دو کس که بر میت قرضدار اند یا دو کس که از میت بر ایشان قرض باشد
یا دو کس که از برای ایشان میت وصیت بمال کرده است یا دو کس که میت ایشان را وصی ساخته است و اگر زید منکر
[illegible] روا نباشد مسئله اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما که غایب است زید را وکیل ساخته است

نیست زیرا که قبض دین خود گواهی ایشان روا نبود نزد مدعی وکالت باشد یا منکر از ان زیرا که قاضی را ولایت نیست
بر غایب نصب وکیل بکند پس اگر وکالت ثابت شود ثابت خواهد بود بشهادهٔ آن هر دو و آن ممکن نیست زیرا
آنکه درانجا امکان تهمت است خلاف وصیت زیرا که چون وصی دعوی وصیت کرد پس قبول شهاده چون
تعیین وصیت باشد بنابر آنکه قاضی در تعیین وصی را مالک است مسئله اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه آورد
خصم گواه آورد بر جرح گواهان او اگر جرح مجرد است چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت زنا کرده اند یا گفت مدعی
ایشان را باجره آورده است گواهان خصم معتبر نباشند و اگر مدعی بر عدالت گواهان خود بینه نیاورد جایز نیست
قاضی را که پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم بکند چه جا که دو کس خبر کرده باشند گواهان مدعی فاسق اند مسئله
قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر اقرار مدعی بفسق گواهان خود زیرا که اقرار داخل حکم است بنابر آن که قاضی را
بسبب آن بر الزام مقر قدرت می شود کذا فی حاشیة الچلپی مسئله قبول کرده شود گواهان مدعا علیه را بر آنکه گواهان
مدعی عبد اند یا محدود در قذف اند یا شارب خمر اند یا دشنام دادند مر فلان را و مستحق حد گشته اند یا شریک مدعی
اند و بر آنکه مدعی از مال من اجرت داده است ایشان را تا بر من گواهی بدهند و بر آنکه من این گواهان را اینقدر مال
داده ام تا بر من درین دعوی باطل گواهی ندهند با وجود آن ایشان گواهی بدروغ میدهند پس واجب باشد بر ایشان
اداء چیزی که ایشان را داده ام بر آنکه جرح در همه این صورتها واجب میکند حکم شرع را یا حق عبد را بر گواهان
پس در حکم قاضی داخل باشد و قبول کرده شود مسئله اگر مدعی دعوی کرد ده درم را و گواه عدل گواهی داد بر پنجدرم
بعد از ان گفت فراموش کردم بعض را واجب ده است یا مدعی دعوی کرد پنجدرم و گواه عدل گواهی داد بده
درم بعد از ان گفت خطا کردم که بجای پنجدرم ده گفتم واجب پنج است شهادهٔ وی در مجلس در هر دو صورت
مقبول باشد اگرچه محل شبه است بنا بر آنکه مدعی تکذیب کرده است مر شاهد خود را و در غیر این مجلس اگر محل
شبه باشد چنانکه از مدعی تکذیب شاهد مفهوم شود قبول کرده نشود زیرا که مدعی توهم تلبیس است و اگر محل
شبه نباشد چنانچه لفظ شهاده را ذکر نکرد و بعد از ان در مجلس دیگر لفظ شهادت را ذکر کرد از شاهد
عدل قبول کرده شود اگر مجلس مختلف است مسئله شرط است موافق شهادت مر دعوی را چنانکه
شرط است نزدیک امام اعظم اتفاق هر دو شاهد در لفظ و معنی بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان

اتفاق یعنی که هر دو یکی گواهی کنند پس اگر یکی گواهی داد بهزار و دیگری بدو هزار یا یکی بصد و دیگری بدو صد یا یکی بطلاق
و دیگری بدو طلاق یا به سه طلاق نزدیک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزدیک صاحبین اگر مدعی
دعوی اکثر میکند در اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مر شاهد اکثر را **مسئله**
اگر گواهی داد یک گواه بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی بر هزار مقبول باشد
و اگر دعوی هزار میکند یعنی میگوید بر وی از من همین هزار است یا ساکت است از دعوی ... هزار
گواهی مثبت زیادت مقبول نباشد اما اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود و صد را ادا کرده است
یا صد را ابرا دادم گواهی او نیز مقبول باشد زیرا که بر یکهزار هر دو گواه متفق اند **مسئله** اگر مدعی دعوی کرد هزار را
و دو گواه بران گواهی دادند بعد ازان یکی از دو گواه گفت پانصد را ازان هزار ادا نموده است گواهی بر هزار
مقبول باشد و رد کرده نشود و ادای پانصد را زیرا که گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز با وی گواهی دهد
مسئله اگر گواه میداند که مدعا علیه بعض مال را ادا کرده است واجب است که بتمام مال گواهی ندهد مگر آنکه مدعی
بحضور مردم بقبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی وی مدعا علیه را ضرر نکند **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند
بقتل زید بروز جمعه در مکه و دو دیگر گواهی دادند بقتل آن در ان روز در کوفه گواهی هیچکدام مقبول نباشد زیرا که
دو کس از یشان البته کاذب اند و هیچکدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند و قاضی بران حکم کرد
بعد ازان دو دیگر بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیرا که گواهی گواهان اول بحکم
قاضی راجح شده است پس بگواهان دوم نقض نشود **مسئله** اگر دو گواه گواهی دادند
که فلانی گاو دزدیده است و هر دو گواه در رنگ گاو مختلف شدند دست دزد را قطع
کنند و اگر در نری و مادگی آن اختلاف کردند قطع نکنند و نزدیک صاحبین در هر دو وجه قطع نکنند و
بقول بعضی اختلاف در دو رنگ است که هر دو بیکدیگر متشابه باشند چون سیاهی و سرخی
بخلاف اگر متشابه نباشد چون سیاهی و سفیدی دران اختلاف نیست و بقول بعضی در همه رنگها
اختلاف است امام می گوید دزدی در شبها واقع می شود و بیننده از دور می بیند پس رنگها
بر وی متشابه می شود و الاظهر قولهما **مسئله** اگر یک گواه گواهی داد بخریدن غلام بهزار و یا بمکاتب ...

۷۳

اورا بهزار و گواه دیگر گواهی داد بیکهزار و یک صد مرده و است گواهی ایشان باطل دعوی کرده باشد یا مشتری بها زیرا که باختلاف
بهای عقد مختلف می شود پس بر هر عقد یک گواه باشد و آن مقبول نیست و هم چنین است اگر دعوی کرد در غلام عتق بمال قال
در صلح از خوف و در رهن از رهن و زن در خلع و یک گواه گواهی داد بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد مسئله اگر دعوی کرد مولی
این عتق بمال را مقبول در صلح از خون مرتهن در رهن و زوج در خلع و هر مدعی خود گواه آورد این دعوی ایشان در حکم
مثل دعوی دین باشد یعنی اگر هر دو شاهد در لفظ شهادت مختلف اند نزدیک امام اعظم گواهی ایشان مقبول نباشد و اگر متفق
اند و مدعی دعوی میکند اقل را شهادت گواه اکثر مقبول نباشد و اگر مدعی دعوی اکثر میکند شهادة هر دو گواه بر اقل مقبول
بود مسئله اگر در عقد اجاره پیش از گذشتن مدت آن دعوی کرد و یکی از دو گواه باجاره هزار گواهی داد و گواه دیگر بیکهزار و یکصد
گواهی هیچکدام مقبول نبود چنانکه در بیع در وقت اختلاف بینه گواهی هیچکدام مقبول نبود زیرا که پیش از گذشتن مدت
اجاره مقصود عقد است پس اختلاف در نفس عقد باشد و چون اختلاف در نفس عقد شد گواهی مذکور مقبول نباشد
بنابر آنکه پیش از عقد اجرت واجب نمی شود و اگر بعد از گذشتن مدت اجاره اجیر دعوی کرده است اجرت را گواهی هر دو مقبول
است چنانچه مقبول است در دین زیرا که چون مدت تمام شد منازعت در موجب اجرت باشد پس حکم کرده شود بیکهزار از دو
حال اگر دعوی کرده است اکثر را چنانچه یک گواه گواهی داد بهزار و گواه دیگر بهزار و پانصد را و مدعی دعوی کرده است
بهزار و پانصد را بهزار حکم کند کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر شهود را در مهر اختلاف شد چنانکه یکی گواه گواهی داد بهزار
و دیگری بهزار و پانصد نزدیک امام نکاح بهزار صحیح شود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان شهادة مقبول نبود زیرا که مقصود
از هر دو جانب عقد است پس نکاح در عدم قبول شهادت مانند بیع باشد و دلیل امام آنست که اصل ثابت است چه در اصل
که عقد است اختلاف نیست انچه اختلاف است در مال است که آن تابع عقد است پس حکم کرده شود باقل از هر دو مال
از برای اتفاق بر آن مسئله اگر دعوی کرد که دار در دست فلانی است از پدر من است که پدر من او را بالعاریة داده بود
یا گفت دار که در دست فلانی است از پدر من پیش او ودیعت است و گواهان برین گواهی دادند روا نیست که قاضی
بدین حکم کند مگر آنکه میراث را بجانب مدعی بکشند یعنی گویند پدر وی مرده است و این دار را برای آن پسر ارث گذاشته
است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی کشیدن گواهان ارث را بجانب مدعی شرط نیست پس اگر گواهان گفتند این
دار مر پدر مدعی بود که وی این قابض را بعاریت داده بود یا پیش قابض از پدر مدعی امانت بود بی کشیدن

[illegible] الشهادة [illegible] باب [illegible]

ارث را بجانب مدعی شهادة جایز است زیرا که ید متغیر و مودع و مستاجر قائم مقام ید مورث است پس حاجت کشیدن نباشد
مسئله اگر خانه در دست شخصی است و شخصی دیگر که بالفعل آن خانه در دست وی نیست دعوی کرد که این خانه از من است
و گواهان گواهی دادند که این خانه تا یکماه پیش ازین در دست این مدعی بود گواهی ایشان مقبول نباشد زیرا که در دست
گاهی بملک باشد و گاهی بامانت و گاهی بضمان پس برین شهادة حکم متعذر باشد و نیز نزدیک امام ابویوسف این شهادت
مقبول است زیرا که گفته اند در ملک قدیم روایتی شد پس این نیز روا باشد زیرا که ید چون ملک است کما فی الهدایه و اگر
مدعاعلیه خود اقرار کرد که پیش ازین در دست مدعی بود اقرار جایز باشد و ید ثابت شود یا گواهان گواهی دادند باقرار مدعاعلیه
بید مدعی روا است گواهی ایشان زیرا که جهالت مقر به که ید مجهول است منع نمیکند صحت اقرار را مسئله اگر حضور شهود اصل
بموت یا مرض یا سفر متعذر شود شهادت بر شهادت روا باشد و نزدیک امام ابویوسف اگر گواهان اصل بجایی باشند که چون
بگاه برای ادای شهادت پیش قاضی روند بگاه باهل خود توانند رسید شهادت بر شهادت جایز بود و در حد و قود روا نیست
مگر به شهادت اصل مسئله برای قبول شهادت فرع گواهی دو مرد برای هر اصل شرط است نه مغایرت فرع [illegible] اصل
یعنی کفایت میکند نزدیک ما گواهی بدهند دو گواه از یک اصل و همان دو گواه از اصل دیگر بخلاف امام شافعی که نزدیک
او چاره نیست از چهار فرع که دو کس گواهی بدهند از یک اصل و دو دیگر از اصل دیگر مسئله چون اصل مر فرع را بر گواهی
خود گواه بگیرد چنین گوید گواهی بده بر گواهی من که من گواهی میدهم که فلان بن فلان مدعاعلیه اقرار کرده است پیش من که فلان
خانه از زید مدعی است و فرع پیش قاضی بگوید که گواهی می دهم که فلان بن فلان گواه گرفته است مرا بر گواهی خود
باقرار فلان بن فلان مدعاعلیه بر آنکه فلان خانه از زید مدعی است و گفته است مرا که گواهی بده [illegible] اقرار [illegible]
مشایخ کلام را طویل ساخته اند و گفته اند اصل مر فرع را چنین گوید که گواهی میدهم باقرار مذکور و ترا بر گواهی خود گواه
میکنم پس بر گواهی من گواهی بده و درین پنج کلمات [illegible] آنچه در عبارات عربی هیچ شین است و فرع پیش قاضی
چنین گوید گواهی میدهم که فلانی بحضور من بچنین اقرار گواهی داده است و مرا بر گواهی خود گواه گرفته است بآن اقرار
و مرا امر کرده که گواهی بدهم بر گواهی او و اینکه من گواهی میدهم بر گواهان او بآن اقرار درین هشت کاف است مانند
آن هشت شین در عربی و احسن و اقصر قول ابوحنیفه است که اصل مر فرع بگوید که گواهی بده بر گواهی من باقرار
فلان بن فلان و فرع پیش قاضی بگوید گواهی میدهم بر گواهی فلان بن فلان باقرار فلان [illegible]

بذکر زیادتی و علیه فتوی الامام السرخسی رحمة الله علیه مسئله گواهی فرع بر عدالت اصل جایز است گواهی دو
گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گواهی عدالت اصل سکوت کرد قاضی رجال اصل نگاه کند اگر عدالت وی ثابت
شد گواهی فرع و یرا نزدیک امام ابو یوسف قبول کند و نزدیک امام محمد قبول نکند زیرا که گواهی بی عدالت روا نیست پس
چون فرع عدالت اصل را نمیداند گواهی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواهی فرع روا نشود ما میگوییم شرط نیست
که فرع عدالت اصل را داند بلکه شرط آنست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گواهی
را قبول کند مسئله اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرع باطل شود مسئله اگر دو فرع گواهی دادند که دو اصل
ما گفته است که میدانیم که عزت نیست غیر مضری است و مدعی زنی را آورد که ایشان او را نمی شناسند که این عزت
یا جز آن مدعی را گفته شود که گواه بیارد برین که این عزت است زیرا که شرط نیست که فرع مشهود علیه را بشناسد
بنا بر آنکه ایشان از اصل خود گواهی را نقل میکنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی وقتیکه کتاب قاضی بسوی قاضی آمد
و دو کس که مشهود علیه را نمیدانند پیش مرسل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مدعی را بگوید
که بر مدعی خود که مشهود علیه اینست گواه بیارد و اگر گواهان اصل و گواهان کتاب حکمی در صورت مذکوره ذکر کردند
مضریة یعنی نسبتی را که منسوب است بسوی مضر که جد قبیله بود جایز نیست زیرا که نزدیک طرفین نسبت عام نفع
نمیکند تا قبیله منسوب باشد بسوی جد قریب یا بسوی سکله صغیره یا بسوی قبیله خاص تا نسبت تمام شود بخلاف
امام ابو یوسف که نزدیک ایشان ذکر جد قریب شرط نیست پس شرط نباشد ذکر آنچه قایم مقام جد قریب است
چون سکله صغیره چرا قبیله خاص بدان که این در عرب است اما در عجم ذکر قبیله خاص شرط نیست زیرا که ایشان ضایع
ساخته اند انساب خویش را پس ذکر پیشه در ایشان قائم باشد مقام جد قریب مسئله اگر شاهد اقرار کرد که گواهی
بدروغ داده بود نزدیک امام او را تشهیر کنند نه تعزیر زیرا که شریح رضی الله عنه شاهد زور را اگر از اهل بازاری بود در
بازار میفرستاد و اگر نه در قوم وی نزدیک اجتماع ایشان میفرستاد و میگفت که من شاهد زور را گرفته ام ازین بپرهیزید
و مردم را بپرهیزانند و نزدیک صاحبین او را بزنند و دردمند سازند و حبس کنند و هو قول امام شافعی زیرا که حضرت
عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را چهل تازیانه زده بود و روی او را سیاه کرده فصل فی شهادة الزور
مسئله رجوع از شهادت جایز نیست مگر بحضور قاضی پس اگر هر دو گواه پیش از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند

٧٥

شهادة اثنين على فلانة بنت فلان الفلانية

باب الرجوع عن الشهادة

حکم ... شود بر گواهان ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم بحال می ماند انچه مدعی بگواهی ایشان قبض کرده است
دین باشد یا عین بود ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض نکرده است ضمان
واجب نشود اما وقتی که قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود به بقبض مدعی موقوف است بخلاف
امام شافعی که نزدیک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشر که آن
قاضی است مسبب را اعتبار نیست ما میگوییم وقتیکه بر مباشر ضمان متعذر باشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشر در
حکم کردن مضطر بود پس مسبب معتبر بود مسئله اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به را ضامن شود
و اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است و اگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر دو
ضمان نصف مشهود به لازم شود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است مسئله اگر یک مرد و دو زن گواهی دادند
بعد از ان یک زن از شهادة رجوع کرد ربع مشهود به را ضامن شود و اگر هر دو زن رجوع کردند ضمان نصف آن بر هر دو
لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن در صورتیکه گواهی داده است یک مرد و ده زن هیچ ضمان لازم نیاید و اگر یکی دیگر رجوع
کرد نه زن بر ربع مشهود به ضامن شوند زیرا که سه ربع از نصاب باقیمانده است و اگر از مرد و زن همه رجوع کردند نزدیک ۷۶
امام اعظم بر مرد سدس آن لازم شود و پنج سدس بر ده زن واجب گردد زیرا که ده زن بجای پنج مرد است
و نزدیک صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که یک مرد نصف نصاب است پس همه زنان بجای یک مرد
باشند و اگر همه زنان رجوع کردند ضامن می شوند نصف نصاب را نزدیک همه زیرا که یک مرد باقی مانده است که آن
نصف نصاب است مسئله اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد از ان همه از شهادة رجوع کردند بر هر دو مرد ضمان
لازم زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست مسئله اگر گواهی دادند دو مرد بمهر مسمی که مساوی است
مر مهر مثل را بعد از ان هر دو رجوع کردند بر هیچکس ضمان لازم نیاید خواه بر مرد گواهی داده باشد خواه بر زن زیرا که
ایشان چیزی را تلف نکردند که از ان ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بضع را
نزدیک ما اتلاف قیمت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیادتی را گواهان ضامن شوند زیرا که سبب
عوض مالی را تلف کرده اند مسئله اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری دعوی کرد که وی را بهزار خریده ام
و بایع انکار نمود و گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بران حکم فرمود بعد از ان گواهان از شهادت

شهادت رجوع کردند نیز از برای بایع ضامن شوند واگر این دعوی را بایع کرده است هیچ لازم نیاید زیرا که خود
راضی شده است به نقصان خود و نقصان اگر بهای مساوی باشد قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی تلف نکردند
واگر بها از قیمت غلام زیاده بود و دعوی از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود بزیادتی از قیمت
راضی شده است واگر دعوی از جانب بایع باشد گواهان برای مشتری ضامن شوند هر چیز را که زیاده باشد
بر قیمت غلام مسئله اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم فرمود بعد از آن
ایشان از شهادت رجوع کردند ضامن می شوند برای زن نصف مهر را واگر گواهی دادند بطلاق بعد از وطی هیچ
لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موکد می شود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود مسئله اگر گواهان
گواهی دادند که زید غلام خود را آزاد کرده است و بعد از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند قیمت غلام را ضامن شوند
مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است و بگواهی ایشان زید را بقصاص کشتند بعد از آن ایشان
از شهادت رجوع کردند نزدیک ما بر گواهان دیت واجب شود و نزدیک امام شافعی از ایشان قصاص گرفته شود
مسئله اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده است مسئله
اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بر قول اصل التفات نکنند و بروی ضمان نباید واگر گفتند غلط کرده
بودیم [illegible] گفتن خود و فرع را نزدیک شیخین نیز بر اصل ضمان نمی آید و نزدیک امام محمد اصل ضامن شود مسئله
اگر فرع و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی به شهادت
ایشان واقع شده است بنا بر آنکه چون ایشان علت قریب اند حکم را پس حکم علیه بسوی ایشان مضاف باشد
و نزدیک امام محمد مختار است خواه اصل را ضامن بگیرد خواه فرع را مسئله اگر فرع گفت که اصل ما دروغ گفته بود یا گفت
اصل ما در شهادت غلط کرده است قول فرع معتبر نبود زیرا که رجوع اصل بقول فرع ثابت نشود و فرع از شهادت
خود رجوع نکرده است مسئله اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد نزدیک امام ضامن می شود زیرا که تزکیه است که شهادت
را شهادت ساخته است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید مسئله اگر گواهان
گواهی دادند بر زنا و گواهان دیگر به احصان زانی پس زانی را سنگسار کردند بعد از آن اگر گواهان احصان از
شهادت رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم بسوی آن مضاف

مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که زید آزادی غلام خود را بفلان شرط معلق ساخته است و دو گواه دیگر گواهی دادند که آن شرط موجود شده است پس قاضی حکم کرد بعتق غلام وی بعد از ان همه گواهان از شهادت رجوع کردند گواهان تعلیق آزادی بشرط ضامن شوند زیرا که ایشان اند مثبت علت آن تعلیق آزادی غلام است بشرط کتاب الوکالة

مسئله روا است که غیر خود را وکیل بگیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و شرط وکالت آنست که موکل مالک تصرف باشد یعنی آزاد بالغ باشد یا غلام ماذون بود و وکیل عاقل باشد یعنی بداند که بیع سالب ملک است و شرا جالب آن و فرق بکند در میان غبن فاحش و قصد بکند بیع را پس اگر باستبهار تصرف کرد از موکل واقع نشود مسئله اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که ماذون ولی باشد یا غلام عاقل که ماذون مولی بود یکی را از ایشان وکیل کرد روا باشد مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل بالغ یا ماذون عاقل صبی محجور را یا غلام محجور را بر عقدی که از وی جایز است روا باشد و حقوق عقد از برای قصور اهلیت وکیل بجانب موکل راجع شود مسئله توکیل بخصومت در همه حقوق روا است لیکن بی رضای خصم لازم نمی شود تا حاضر شدن خصم و جواب خصومت وکیل بر خصم لازم آید مگر آنکه موکل مریض باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود یا غائب باشد در مدت سفر یا مشغول باشد بآماده کردن اسباب سفر یا زن مستوره باشد که بیرون آمدن عادت ندارد و بقول بعضی مشایخ نزدیک امام بی رضای خصم توکیل بخصومت باطل است مگر بعذر و نزدیک صاحبین مطلقا جایز است مسئله روا است توکیل با دا کردن حق خود یا بطلب کردن آن مگر در استیفاء حد و قصاص که در غیبت موکل استیفاء آن روا نیست زیرا که شبهه عفو در قصاص و شبهه تصدیق قاذف در حد قذف و شبهه دعوی مال در سرقت مسئله حقوق عقدی که بوکیل تعلق دارد چون بیع و شرا و اجاره و صلح از اقرار وکیل که آنرا بجانب نفس خود راجع کند احتیاج نیست که موکل را ذکر کند چنانکه بگوید خریدن و فروختن از جانب موکل است بلکه کافی است که در وکالت بیع بگوید فروختم و مبیع را تسلیم مشتری کند و بها را خود قبض نماید و در وکالت شرا بگوید خریدم و بها را تسلیم بایع نماید و مبیع را خود قبض بکند و بایع از وکیل طلب بها بکند و وکیل شرا در عیب مبیع با بایع خصومت نماید و مبیع را اگر در دست وی است بسبب عیب بی امر موکل بر بایع رد بکند و مشتری در عیب مبیع و شفیع در حق شفعه با وکیل بیع خصومت کند و اگر موکل قبض کرد است بی اذن موکل بسبب عیب رد نکند و اگر مبیع مستحق

مستحق بر آمد بهای آن بر بائع رجوع نماید بدانکه حقوق بر دو نوع است بعضی آن بر وکیل واجب نیست و بعضی بر وکیل واجب
است آنچه بر وکیل واجب نیست چون قبض مبیع و مطالبه بهای مبیع و خصومت در عیب و رجوع به بها در مستحق پس اگر وکیل قبول
نکرد موکل را نمیرسد که از برای قبول کردن این افعال بر وکیل جبر کند زیرا که وکیل درین متبرع است اما اگر موکل را وکیل
خود سازد روا باشد چنانچه در کتاب المضاربة مذکور خواهد شد اگر وکیل بمرد ولایة این افعال مر ورثه او راست اگر قبول
کنند و اگر ورثه وکیل موکل آنرا وکیل بگیرند روا باشد و نزدیک امام شافعی موکل را ولایت این افعال است بی آنکه وکیل
یا ورثه آن او را وکیل سازند و بر وکیل واجب است چون تسلیم مبیع بمشتری و تسلیم بها به بائع و جز آن وکیل در آن مدعی علیه
است پس اگر مدعی برای تسلیم مبیع یا بهای و جز آن بر وکیل جبر کند روا باشد مسئله چون وکیل خرید کند اصح آنست
که اول ملک موکل شود و نزدیک بعضی اول ملک شود بعد از آن از وکیل بمقتضای توکیل بموکل آن انتقال کند پس بر تقدیر
اول اگر شخصی را برای خریدن قریب وی وکیل کرد وکیل آزاد نشود زیرا که وکیل مالک وی نشده است و بر تقدیر ثانی
نیز آزاد نشود زیرا که ملک وکیل را قرار و ثبوت نیست مسئله حقوق عقد که بجانب موکل مضاف می شوند چون نکاح
و خلع و صلح از دم عمد یا انکار و از آن چون عتق بر مال و کتابت و هبه و تصدیق و اعارة و ایداع و رهن و اقراض تعلق آن بموکل باشد
پس مطالبه مهر بر وکیل زوج روا نباشد و نه مطالبه تسلیم زوجه یا بدل خلع بر وکیل زوجه و مر مشتری را جائز است
که بها را بموکل بایع ندهد و اگر داد بایع را جائز نیست که باز از مشتری طلب نماید زیرا که با دادن او بموکل از ذمه مشتری
ساقط شود **باب الوکالة بالبیع والشراء** مسئله اگر کسی شخص را بخریدن طعام امر کرد متعارف درین امر آنست که
مراد وی گندم باشد یا نان گندم یا آرد گندم پس در دراهم کثیر امر وی بر گندم واقع شود و در قلیل بر نان گندم و در
متوسط بر آرد گندم مگر آنکه خداوند مجلس دعوت امر کرده باشد پس مراد بر نان گندم واقع شود در دراهم هر چه باشد
قلیل باشد یا کثیر یا متوسط و نزدیک بعضی مراد از کثیر ده درهم است یا زیاده از آن و از قلیل سه درهم است یا کمتر از آن
و از متوسط در میان هر دو است کذا فی حاشیة الچلپی مسئله [illegible] نیست وکالت بخریدن چیزی که در جنس آن جهالت
فاحش باشد چون عبد و جامه و دابه اگرچه بهای آنرا بیان کرده باشد بدانکه دو شیء که حقیقت و مقاصد آن
متحد باشد یک جنس اند و اگر حقیقت یا مقاصد آن متحد نیست دو جنس اند و کثرت جهالت جنس آنست که در
آن جنس اجناس باشند چون عبد که شامل است مرد را و زن را و آن دو جنس است از برای اختلاف مقاصد

وچهارم آنکه هر واحد گاه مقصود جمال می‌باشد چنانچه در ترکی و گاه مقصود خدمت بود چنانچه در حبشی و مانند آن نیست حاجت
دابه پس وکالت بخریدن این اشیا جایز نباشد اگرچه بها معین بود مگر آنکه نوع دابه که حمار است مثلا مذکور شود بدانکه مراد
از نوع در اصطلاح فقها جنس اسفل است که آنرا منطقیان نوع اضافی گویند مسئله اگر شخصی امر کرد بخریدن دار امر در حق
باطل باشد و وکالت بآن جایز نبود زیرا که دار از برای اختلاف اغراض و مرافق و همسایگان مجهول است بجهالت فاحش
مگر آنکه بیان بکند بهای دار را و محله آنرا مسئله رواست وکالت بخریدن چیزی که جنس آن معلوم است اگرچه صفت آن
معلوم نباشد چون شاة و بقر زیرا که این هر واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد
بسوی بیان صفت آن چون فربهی و لاغری مسئله رواست وکالت بخریدن چیزی که نوع آن یا بهای آن مذکور شود
اگرچه از بعض وجوه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده از روی منفعت اجناس مختلف است
پس اگر نوع آنرا چنانچه ترکی یا بهای آنرا که بیان نوع تواند کرد بیان نمود وکالت روا بود مسئله رواست
وکالت بخریدن شئ معین بمقابله دینی که مر موکل را بر وکیل باشد و بخریدن شئ غیر معین بآن دین نزد یک امام روا نیست
و نزد یک صاحبین رواست زیرا که دراهم و دنانیر مقید نمی‌باشند پس وکالت صحیح بود و بدین مقید نباشد و اگر مبیع
در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد چه بقبض وکیل ملک موکل ثابت شود ما میگوئیم دراهم و دنانیر
در وکالت متعین میگشتند پس اگر وکالت صحیح شود بدین مقید باشد و آن جایز نیست زیرا که لازم می‌آید که بایع مالک
آن دین گردد بی آنکه موکل بایع را وکیل تملیک آن کرده باشد بخلاف در مبیع متعین که آنجا بایع بقبض آن دین وکیل می‌شود
پس نزدیک امام در شئ غیر معین اگر مبیع در دست وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود ضمان آن بر وکیل باشد و بعد
قبض از مال موکل هلاک شود چه بقبض کردن مالک وی می‌گردد پس اگر وکالت بدراهم عین یا دین مقید کند بهلاک
عین یا سقوط دین وکالت باطل شود مسئله اگر گفت شخصی مر غلام شخصی را که بخر نفس خود را از مولی خود برای من
غلام وکیل شود بعد ازان اگر غلام بمولی گفت نفس مرا بفلانی بفروش و مولی گفت فروختم بیع جایز بود و غلام از
موکل گردد و اگر نگفت نفس مرا بفلان بفروش و نگفت بفلانی اگر مولی گفت فروختم غلام بر مولی آزاد شود مسئله
اگر غلام کسی مر شخصی را هزار درهم داد و گفت مرا از مولی من باین هزار بخر چون قبول کند او وکیل شود بعد ازان اگر وکیل بوی
گفت آن غلام را برای وی بهزار خریدم و مولی گفت فروختم غلام آزاد شود و بر غلام هزار درهم دیگر از مولی

واجب گردد زیراکه آن هزار اول از مولی بود بنابرآنکه ملک غلام ملک مولی است کما فی کفایه و اگر وکیل گفت آن غلام
را بهزار خریدم و نه گفت برای وی غلام در ملک وکیل می درآید و هزار درم بهای غلام بر وکیل لازم آید و این هزار ملک
مولی باشد بنابرآنکه از کسب غلام وی است **مسئله** اگر کسی مر شخصی را گفت برای من بهزار درم غلام بخر وی گفت برای
تو خریده بودم در دست من بمرد و موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را بوکیل سپرده است قول
وکیل راست زیراکه موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و القول للمنکر و اگر بوکیل نسپرده است
وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول مر موکل راست زیراکه منکر است **مسئله** وکیل بشرا اگر کار را چنانچه
موکل گفته بود کرده است به بهای مبیع بر موکل خود رجوع نماید بایع داده باشد یا نه زیراکه بسبب وکالت گویا که
موکل از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگرچه بایع را نداده باشد زیراکه موکل بهای غلام
را از وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل راست زیراکه منکر است **مسئله** جایز است مر وکیل را
که از برای قبض بهای از موکل خود مبیع را حبس بکند اگرچه بها را به بایع نداده باشد زیراکه میان وکیل و موکل مبادله
حکمی شده است **مسئله** اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک آن بر موکل باشد
و اگر هلاک شده است بعد از حبس او هلاک آن بر وکیل بود زیراکه چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بهای
از موکل حبس نمود و در دست وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد بدانکه این ضمان نزدیک امام ابویوسف ضمان
رهن است و نزدیک امام محمد ضمان مبیع و نزدیک امام زفر ضمان غصب است زیراکه نزدیک وی مر وکیل را حق حبس نیست
پس اگر بهای مساوی قیمت است هیچ اختلاف نیست و اگر در بها تفاوت است چنانکه بها مثلا ده درم است
و قیمت آن پانزده درم نزدیک امام زفر ضامن می شود پانزده درم را و نزدیک ایشان ده درم را و در عکس آن نزدیک
امام زفر ضامن می شود ده درم را و پنج درم را از موکل طلب نماید و تلف از نزدیک امام ابویوسف زیراکه در رهن ضامن می شود
چیزی را که کمتر باشد از قیمت و دین و نزدیک امام محمد ضامن بقیمت می شود که پانزده درم است **مسئله** اگر کسی مر شخصی
را وکیل کرد بخریدن شیء معین و وکیل در خریدن از گفته وی مخالفت نمود چیزی را که خریده است مر موکل را می شود و اگر مخالفت
نمود ملک وکیل می گردد و چنانکه اگر موکل ذکر کرد بها را و وکیل بجنس دیگر خرید مخالفت ثابت شد و اگر بها را ذکر نکرده
است و وکیل بنقود نخرید نیز مخالفت حاصل می شود زیراکه متعارف خریدن بنقود است و معروف بعرف بمنزله مشروط

است و نیز مخالفت ثابت است اگر بامر وکیل غیر وی در غیبت وکیل خریده باشد اما اگر غیر وکیل با حضور وی
وکیل خریده است مخالفت ثابت نمی شود زیراکه بعلم وکیل است و به رای وی **مسئله** اگر وکیل کرد بخریدن غیر معین
گفت برای من غلام بخر یا اسپ بخر و تعیین نکرد چون خریدار کند ملک وکیل می شود مگر آنکه بگوید خریدم این برای ...
کرد ... که ملک موکل است یا گفت خریدم بهای ... ولکن در خریدن نیت کرد که برای موکل ... ملک موکل ...
مسئله باطل می شود عقد صرف و عقد سلم بمفارقت وکیل از مجلس عقد و اگر موکل مفارقت کرد باطل نمی شود زیراکه عاقد
وکیل است مراد از عقد سلم آنست که شخصی را بخریدن چیزی بعقد سلم وکیل کرده باشد زیراکه وکالت ...
روا نیست بنابرآنکه وکیل خواهد فروخت گندم را مثلا که بر ذمه وی است برین شرط که بها را موکل بگیرد و این ...
روا نیست **مسئله** اگر شخصی مر بایع را گفت فروش این مبیع را برای زید و بایع آنرا برای وی فروخت بیع منعقد شود
و مبیع مر زید را میگردد بعد ازان اگر گفت زید بخریدن آن من امر نکرده بودم مفید نباشد زیراکه چون گفت ...
زید اقرار کرد بوکالت خود از جانب زید بنابرآنکه برای زید بی امر زید نمی شود پس انکار او را ازالم قبول نباید کرد مگر
زید او را تصدیق کرد یعنی گفت من مشتری را امر بخریدن مبیع نکرده ام مبیع مر زید را نشود لیکن زید تواند که مبیع ...

۸۴

مسئله ... اما اگر مشتری بزید داد مبیع تعاطی باشد و برای بیع تسلیم مبیع بطریق بیع کفایت کند اگرچه بها نداده باشد
اگر شخصی وکیل کرد بخریدن یکمن گوشت بیکدرم و وکیل ازان گوشت که من را بیکدرم میفروشند دو من را بیکدرم خرید ...
اما یکمن بنیم درم از موکل باشد و نزد یک صاحبین دو من بیکدرم از موکل شود زیراکه موکل امر کرده است صرف کردن
یکدرم را برای گوشت و وکیل آنرا صرف کرد و گوشت را از گفته وی زیاده آورده زیادتی ... بهتر است و دلیل امام
آنست که موکل بخریدن زیاده از یکمن امر نکرده است اما اگر دو من را بیکدرم ازان گوشت خرید که یکمن را ازان یکدرم از
یکدرم میفروشند این گوشت از وکیل باشد زیراکه موکل بخریدن این گوشت امر نکرده است بلکه امر کرده است
بخریدن آن گوشت که یکمن آنرا بیکدرم میفروشند **مسئله** اگر شخصی وکیل کرد بخریدن دو غلام ... بها آنرا ذکر نکرد
اگر وکیل یکی را ازان هر دو برای موکل خرید روا باشد زیراکه توکیل مطلق است **مسئله** اگر ...
دو غلام معین بهزار و قیمت آن هر دو برابر است اگر وکیل یکی را ازان هر دو به پانصد خرید یا کمتر ازان روا باشد و اگر
بزیاده از پانصد خرید مبیع از موکل نشود اما بیع منعقد شود و مبیع در ملک وکیل میگردد مگر آنکه غلام دوم را نیز پیش

پیش از خصومت باقی از آن هزار بگیرد زیرا که مقصود خریدن وی غلام است بهزار و نزدیک صاحبین اگر یکی هزار با ده خریدن
خریدن با آن قدر که مردم آن قدر غبن میکنند یعنی می بردارند آن قدر غبن را اگر آنچه از هزار با قیمه بده است مستقبل غلام دیگر را خوا...
خرید مبیع از موکل شود **مسئله** موکل مر وکیل را هزار درم داد و گفت با این هزار برای من کنیزک بخر وی خرید و گفت بهزار
درم بخریدم موکل گفت به پانصد خریدی اگر قیمت آن کنیزک مساوی هزار است قول وکیل صادق است و اگر مساوی هزار
نیست قول موکل صادق است زیرا که وکیل مالک نیست بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد نه در
ملک موکل آن هزار آنکه وی امر کرده است بخریدن کنیزکی بهزار که قیمت آن هزار باشد **مسئله** موکل مر وکیل را گفت برای
من بهزار درم کنیزک بخر و چیزی [illegible] نداد وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بلکه به پانصد خریدی اگر قیمت آن هزار کم است
قول موکل را تصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخریدن کنیزک که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است
هر دو سوگند خورند چون سوگند خوردند بیع میان ایشان فسخ می شود و مبیع مر وکیل را میماند **مسئله** موکل مر وکیل را امر کرد
که برای من فلان غلام را بخر و بهای آن را ذکر نکرد وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت به پانصد خریدی هر دو سوگند
خورند اگر چه بایع وکیل را تصدیق کرده باشد این قول امام ابو منصور است رحمة الله علیه و القول فقیه ابو جعفر در میان
ایشان تحالف نباشد بلکه قول وکیل معتبر بود با سوگند او و هو الاول و هو الاظهر دلیل هر دو در عربی است **فصل** لا
یصح بیع الوکیل **مسئله** روا نیست نزدیک امام که وکیل بیع مبیع را پیش کسی که شهادت وی برای وکیل
جایز نیست بفروشد چون اصول و فروع و یکی از زوجین و مملوک خود زیرا که محل تهمت است و نیز نزدیک امام روا نیست
که وکیل بشراء از وی بخرد و نزدیک صاحبین اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد مگر آنکه پیش غلام یا
مکاتب خود فروخته باشد یا از وی خریده باشد و حاشیه چلپی می آرد اگر موکل گفته است بفروش پیش هر که خواهی
بخر از هر که خواهی باتفاق روا است پیش هر که بفروشد و از هر که بخرد خواه گواهی وی برای او جائز باشد یا نباشد
باتفاق روا است پیش هر که بفروشد یا از هر که بخرد اگر زیاده از قیمت مبیع فروشد یا کمتر از قیمت مبیع **مسئله** روا است
نزدیک امام [illegible] وکیل مبیع را با اقل از بهای مبیع اگر چه بغبن فاحش باشد و به زیاده از اقل خواه بهای باشد
خواه به زیاده از بها باشد . . . و نزدیک صاحبین روا نیست مگر بقدر تغابن متعارف که آن قدر غبن را
مردم روا دارند و نیز روا است نزدیک امام فروختن بعرض یعنی بمتاع و رخت و نزدیک صاحبین روا نیست مگر

بزر و سیم زیرا که مطلق بالمتعارف صرف میکنند و نیز روا است نزدیک امام فروختن وکیل بنسیه یعنی بتاخیر بها اگرچه پنجسال
باشد و نزدیک صاحبین روا نیست مگر بتاخیر متعارف یعنی تاخیر اندک کذا فی مسئله روا است نزدیک امام فروختن بعض
مبیع را اگرچه در آن ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام را مثلا و نزدیک صاحبین روا نیست مگر آنکه پیش از
خصومت باقی را هم بفروشد تا ضرر شرکت لازم نیاید مسئله روا است مر وکیل بیع را که مقابله بها گرو نگاه دارد
یا ضامن بگیرد بعد از آن اگر گرو در دست وکیل ضایع شود یا مشتری و کفیل وی هر دو مفلس بمیرند بر وکیل ضمان لازم
نیاید مسئله اگر وکیل کرد بخریدن شیء غیر معین مقید می شود خریدن وکیل بمثل قیمت مبیع یا بمقداری که مقومان تخمین آن
قیمت کنند یا زیاده از آن قیمت که مردم آن قدر زیادتی را در خریدن روا می دارند و یکی از مقومان بآن قایل باشد
مسئله اگر وکیل کرد بخریدن شیء معین اگر وکیل نصف آن را خرید تجویز آن بر خریدن نصف دیگر موقوف باشد
بالاتفاق و نزدیک امام اعظم در خریدن و فروختن فرق است زیرا که در خریدن تهمت است باینکه برای نفس خود خریده
باشد بعد از آن پشیمان شده بر موکل نهد و انداخته باشد و در فروختن این تهمت موجود نیست پس فروختن
بهر طریق که باشد جایز باشد و از برای آنکه امر بفروختن تمام مبیع متضمن است بفروختن نصف آن بنا بر آنکه گاه فروختن تمام
مبیع را یکبارگی میسر نمی شود مسئله وکیل بیع مبیع را بشخصی فروخت و مشتری آن را بسبب عیبی بر وکیل
رد کرد اگر مثل آن عیب حادث نمی شود چون انگشت زاید یا حادث می شود اما در مدتی که رد کرده است حادث
نمی شود درین هر دو صورت وکیل بر موکل رد بکند خواه مشتری بر وکیل بگواهان رد کرده باشد یا بنکول وکیل یا
باقرار آن و اگر مثل آن عیب حادث می شود در صورت رد بگواهان و نکول نیز بر موکل رد بکند و در صورت اقرار نمیرسد
مر وکیل را که بر موکل رد بکند مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت مر ترا امر کرده بودم بفروختن مبیع خود بهای
نقد تو چرا بنسیه فروختی وکیل گفت تو امر کرده بودی بمطلق فروختن قول موکل معتبر است زیرا که امر از موکل
مستفاد شده است و بر اطلاق آن هیچ دلالت نیست مسئله اگر در مال مضاربه در مضارب و رب المال
اختلاف واقع شد رب المال گفت بفروختن بهای نقد امر کرده بودم و مضارب گفت بفروختن مطلق امر کرده بود
قول مضارب معتبر است زیرا که ظاهر در عقد مضاربه اطلاق است مسئله اگر شخصی دو کس را در چیزی وکیل کرد
روا نیست که یکی از آن هر دو در آن چیز تصرف کند مگر در خصومت و ادای امانت و ادای دین و طلاق بی عوض

وعقد تفویض زیراکه در خصومت اجتماع دو وکیل بمنازعت میرساند که آن مانع از اظهار حق است و در امور دیگر جمع باید
و کار نیست که احتیاج بدو وکیل افتد اما در خریدن و فروختن و آنچه محتاج بفکر و مشوره است جایز نیست که یکی از ایشان بی
حضور دیگر تصرف کند کما فی الهدایه مسئله بنده را و مکاتب را در مال ولد صغیر خود ولایت تصرف نیست زیرا که ولایت نیست
مر کافر را که در مال ولد صغیر خود که مسلم است تصرف کند باب الوکالة بالخصومة والقبض مسئله وکیل بخصومت
را و وکیل بمطالبه را روا است که مال خصومت و مطالبه را قبض کند بخلاف امام زفر که نزدیک او در وکیل بمطالبه روا نیست
و درین زمانه فتوی بر آنست که وکیل بخصومت باشد یا بمطالبه از برای ظهور خیانت در وکلا مر مالک قبض نمی‌شود مسئله
وکیل بقبض دین مالک خصومت است نزدیک امام بخلاف صاحبین و وکیل بقبض عین مالک خصومت نیست بالاجماع
پس اگر ذو الید بر وکیل بقبض غلام گواه آورد که موکل این وکیل این غلام را بدست من فروخته است بیع ثابت نمی‌شود
و قبض وکیل بر حضور موکل موقوف می‌گردد چون موکل حاضر شود ذو الید بار دیگر بر فروختن وی گواه بیارد مسئله
اگر شخصی گفت من وکیلم از جانب زید به بیرون بردن زن و غلام او و فلان که زن گواه آورد که زید وی را طلاق داده
و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است طلاق و عتق ثابت نمی‌شود و موقوف می‌شود وکالت وکیل بر حضور موکل و دو
می‌شود پس زن و غلام آورده گواهان را بار دیگر بیارند تا خود وقتی که زید حاضر شود مسئله اگر وکیل بخصومت بحضور قاضی بر
موکل خود اقرار کرد نزدیک امام اعظم و امام محمد اقرار وی معتبر است و اگر بحضور غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست
بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی معتبر است اگرچه بحضور غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زفر و امام شافعی
که نزدیک ایشان هرگز معتبر نیست زیرا که وکیل مامور بخصومت است نه باقرار ما می‌گوییم مراد از خصومت جواب است پس
اقرار نیز متضمن باشد مسئله شخصی ضامن بمال شخص از شخصی و صاحب مال آن ضامن را وکیل کرد بقبض آن مال وکالت
وی در آن حال جایز نشود زیرا که وکیل کار می‌کند از برای موکل خود و این کار خواهد کرد از برای خلاص ذمه خود مسئله
اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم از فلان غائب بقبض دین او و مدیون وی را تصدیق کرد امر کرده شود مدیون را باداء
دین بآن وکیل چون [illegible] اگر غائب وکیل را تکذیب کرد امر کرده شود مدیون را که بار دیگر بغائب ادا کند و آنچه پیش
وکیل باقی مانده باشد از آنچه بوی داده است بهمان قدر بر وکیل رجوع نماید زیرا که غرض وی ازین دادن خلاص
ذمه خود بود چون غرض وی حاصل نشد دادن منتقض شود [illegible] زیرا که وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم

بنا بر زیراکه مدیون بقبض خود اقرار کرده بود که وکیل در قبض محق است و ولایت استرداد از برای آنست که استیفا دا

زید تصدیق او نموده است اما اگر وکیل گفت وقتیکه غایب حاضر شود و وکالت را انکار نماید من ضامن این مال باشم یا دعوی

نا بر [illegible] وکیل مال را بوکیل داد بی آنکه تصدیق بکند بوکالت وی درین صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل

ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم بالقبض امانت از کسیکه امانت او پیش زید است روا نیست

که امر کرده شود زید را باداء امانت بآن وکیل اگرچه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیراکه تصدیق زید

اقرار بر غیر خود خواهد بود و آن جایز نیست بخلاف دین که در آن مثل دین ادا کرده میشود و مثل دین ملک مدیون است

پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن رواست مسئله شخصی دعوی کرد که کسیکه مال او پیش زید امانت است

بمرد و آن مال را برای من ارث گذاشت اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بوی بسپارد

زیراکه هر دو ایشان بر موت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک وارث مسئله اگر شخصی

دعوی کرد که امانت که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خریده‌ام زید را باداء امانت بآن مدعی حکم کرده نشود

اگرچه زید تصدیق کرده باشد زیراکه تصدیق زید اقرار است بملک غیر که او زنده است پس در دعوی بیع تصدیق زید

بر مودع زنده صحیح نباشد بخلاف اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود باداء آن زیراکه هر دو بر موت مودع

متفق اند و این اتفاق بر آنکه امانت ملک وارث است مسئله شخصی گفت من وکیلم بقبض دین که بر کسی دین

او پیش زید است زید گفت مودع این دین را از من گرفته است اگر زید درین دعوی گواه نیست حکم کرده شود که آن دین را بآن وکیل

ادا نماید بعد از آن اگر مدعی حاضر شود و از قبض دین انکار کند او را سوگند باید داد و جایز نیست که وکیل را بالعلم و بقبض موکل

سوگند بدهد و اگر زید مر وکیل را گفت که سوگند بخور که موکل تو دین را از من قبض نکرده است و تو آنرا میدانی وکیل از دادن سوگند منکر شد

[illegible] زیراکه زید دعوی کرده است [illegible] زیراکه اگر وکیل قسم را آن کند [illegible] وکیل را [illegible] پس اگر

[illegible] مسئله اگر مشتری شخصی را وکیل کرد که مبیع را بسبب عیب بر بایع رد کند و خود غایب شد

و [illegible] بایع گفت مشتری باین عیب راضی شده است وکیل را روا نیست [illegible] تا آنکه [illegible]

[illegible] راضی نشده‌ام مسئله اگر زید بشخصی ده درم داد که بر اهل زید نفقه کند وی

ده درم دیگر را بر اهل او نفقه کرد و این ده درم بآن ده درم مقابل شود زیراکه وکیل باتفاق [illegible] رجوع بر موکل

٨٦

موکل و بقول بعضی تاوان در ذمه خود متبرع باشد و هو القیاس و الاول استحسان ... مسئله
اگر خواسته است موکل را که وکیل خود را از وکالت عزل بکند بشرط آنکه او را از عزل کردن خبردار سازد ... ازانکه
وکیل را علم بعزل شود تصرفات او درست است مسئله اگر یکی از وکیل یا موکل بمیرد یا مجنون مطلق یا مرتد
شده بدار حرب ملحق گردد یا موکل که مکاتب است از مال کتابت عاجز آید یا ماذون محجور گردد وکالت باطل شود اگر
چه وکیل را ازین خبر نباشد بدانکه نزدیک امام ابو یوسف مراد از مجنون مطلق مستوعب یک ماه است و در روایت دیگر از و
اکثر ثلث ایام روز است و نزدیک امام محمد مستوعب یکسال است از برای احتیاط زیرا که در یکسال همه عبادات از نماز و روزه
ساقط می شود کذا فی ... مسئله اگر یکی از دو شریک ثالث را در مال شرکت وکیل بتصرف کرد و بعد از ان شرکت از طرفین
فسخ شد وکالت باطل می شود اگرچه وکیل را علم بآن نباشد مسئله اگر موکل خود تصرف کرد در چیزی که شخصی را در
وکیل کرده بود وکالت باطل می شود خواه بعد تصرف موکل آن چیز محل تصرف ماند چنانکه وکیل کرد در نکاح زنی و پس
از وکیل آن زن را تزویج کرده ... بائن ... جایز نیست وکیل را که بعد از طلاق باز موکل خود تزویج آن زن کند
زیرا که وکالت وی باطل شد یا محل تصرف نماند چنانکه وکیل کرد بآزاد کردن بنده خود و بعد از ان خود او را آزاد
کرد

کتاب الدعوی

مسئله دعوی در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود نزد
قاضی و یا حاکم کما فی جامع الرموز و مدعی آنست که مخبر آن حق باشد و نزد بعضی مشایخ مدعی کسی است که او را بر
طلب حق او که بر غیر او است جبر نکنند یعنی روا نباشد که برای طلب ... اکراه کنند و بقول بعضی مدعی کسی است که طلب
خلاف ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه آنکه متمسک بظاهر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار
معنی را است اگر مودع دعوی کرد رد ودیعت را در ظاهر مدعی می گردد لیکن در معنی منکر ضمان است پس قول وی بسوگند
معتبر باشد مسئله صحیح می شود دعوی دین بذکر جنس دین و قدر آن بی آنکه ذکر بکند نوع دین و صفت آنرا کما فی جامع
الرموز و در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارت کافی است چنانچه گوید این ملک منست و اگر غائب باشد واجب است
که ... و ذکر بکند قیمت آنرا مسئله در دعوی عین شرط است که گوید آن عین در دست مدعی علیه است
و در منقول شرط است که بگوید در دست مدعا علیه ناحق است زیرا که در دست غیر مالک گاهی بحق میباشد چنانچه
... مرهون و مبیع در دست بائع برای بها مسئله در دعوی عقار قبض ثابت نمی شود مگر بگواهی گواه

باشد قاضی ... زیرا که در دفع تهمت موافقت مدعی و مدعا علیه است زیرا که می تواند که عقار در دست دیگر باشد
و این هر دو متفق شده باشند از برای گرفتن آن از و اما در منقول این تهمت مرفوع است از برای مشاهده قبض آن و
نزدیک بعضی مشایخ در عقار اقرار مدعا علیه بقبض خود و تصدیق مدعی او را بدان قبض کافی است در ثبوت قبض مدعا علیه
و صحت دعوی مدعی پس احتیاج بگواهی گواهان نباشد زیرا که اگر در قبض وی است مدعی بعد از اثبات ملک خود بگواهان
و یا با اقرار مدعا علیه یا بنکول وی سوگند از و خواهد گرفت و اگر در قبض وی نیست مدعی را نمی رسد که با اقرار مدعی علیه از قابض
بگیرد اگرچه بر ملک خود گواه آورده باشد پس تهمت موافقت مرفوع باشد زیرا که موافقت مفید نخواهد بود مسئله دیگر و هم
شرط است که مدعی طلب بکند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب میکنم من آنرا از و بنا بر آنکه دعوی از برای آن است
که قاضی جبر بکند مدعی علیه را بر ایفاء حق مدعی و آن بی طلب مدعی جایز نیست کذا فی جامع الرموز مسئله و هنگامیکه منقول
گواهان گواهی دادند که در دست مدعی علیه است اگر مدعی علیه را آوردن بی اجرت ممکن باشد نزد بعضی اگر بکند
تواند آوردن در مجلس حاضر بکنند و اگر نه قاضی خود برای حاضر شود یا امین بفرستد که دعوی را و گواهان را بشنود و حکم بکند کذا فی جامع
الرموز مسئله مدعی در وقت دعوی و شاهد در وقت شهادت بجای عین اشارت بکند و مدعی علیه در وقت سوگند خوردن یا جحود
اشارت بکند که ما را با این زید برین جهت که دعوی میکند حقی دادنی نیست کذا فی جامع مسئله اگر حاضر کردن عین
دشوار است ذکر بکند در دعوی قیمت آنرا زیرا که عین بذکر وصف معلوم نمی شود و اگر قیمت آنرا ذکر نکرد باتفاق روایات
دعوی صحیح نمی شود کذا فی جامع الرموز مسئله در دعوی دار نزدیک امام ... حدود شرط است اگرچه دار مشهور باشد
و نزدیک صاحبین چون دار مشهور باشد در دعوی آن ذکر حدود شرط نیست مسئله در دعوی زمین و دیگر
ما ذکر سه حد کافی است زیرا که چون سه حد را ذکر کرد معلوم شد ... خط مستقیم ... چنانکه در صورت
بخلاف امام زفر که نزدیک او چاره نیست از ذکر هر چهار حد مسئله ذکر بکند در بیان حدود اسامی خداوندان
حدود را و نزدیک امام ذکر بکند اسم ... را و اسم پدر ایشان را و پدر پدر ایشان را و اگر خداوندان حدود مشهور است
ذکر اسم او کافی است آنچه مذکور شد در دعوی اعیان بود اما در دعوی دین چاره نیست از ذکر جنس ...
چنانکه مذکور شده است ... آنکه اگر مدعی ... است چون زر و نقره شرط است ... در دعوی آن ذکر بکند صفت
آنرا چنانچه بگوید جید است یا ردی و غیر آنکه ذکر بکند نوع آنرا چنانکه بگوید بضرب بخاری است یا بضرب ...

واگر دعوی فاسد واقع شد قاضی مدعی را بگوید بر خیز و دعوی خود را صحیح بکن کذا فی جامع الرموز مسئله باید که دعوی
صحیح شد قاضی مدعا علیه را بپرسد اگر وی اقرار کرد حکم بکند واگر انکار نمود از مدعی طلب گواهان نماید واگر مدعی گواه آورد
بعد صحت شهادت حکم نماید واگر مدعا علیه سوگند بدهد بشرط آنکه مدعی طلب سوگند بکند مسئله اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی
از سوگند خوردن باز ایستاد باین گفت که سوگند نمی خورم یا بی مانع خاموش ماند روا است مر قاضی را که بر نکول او حکم
بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر مدعا علیه عرض کند بعد از آن حکم نماید مسئله بر مدعی سوگند نمی آید اگرچه مدعا علیه نکول
کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد بر مدعی رد می شود و اول کسیکه باین حکم کرده است
حضرت معاویه است رضی الله تعالی عنه و نزدیک ما این بدعت است زیرا که مخالف حدیث مشهور است که این قول پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر مسئله نزدیک امام منکر را در هفت چیز سوگند نیست بخلاف
صاحبین یکی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن دوم رجعت چنانچه زوج دعوی بکند
رجوع را در عدت و زوجه انکار نماید یا عکس آن سیوم رجوع در مدت ایلا اگر زوج بعد مدت ایلا دعوی بکند رجوع
را در ان مدت و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن چهارم استیلاد چنانکه کنیزک دعوی کند ولادت ولد را از مولی خود
و مولی منکر باشد و عکس آن انکار کنیز که بهتر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند در مجهول النسب که وی
غلام من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی در مجهول النسب دعوی کند که این ولد من
و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولا ... آن ولا دو نوع است ولاء عتاق و ولاء موالات و ولاء
عتاق آنست که بر معروف النسب دعوی کند که این آزاد کرده من است و ولاء من او را باشد و وی انکار نماید یا عکس آن
و ولاء موالات آنکه بر مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این مجهول موالات شده است و وی منکر آن شد یا عکس آن
و در دو چیز سوگند نیست نزدیک هم یکی حد که شخصی بر دیگری دعوی کند که تو مرا دشنام بزنا دادی و وی انکار
نماید دوم لعان که زنی بر زوج دعوی کند که تو مرا دشنام بزنا ... و زوج منکر باشد مسئله اگر دزد از
سوگند نکول کرده ضامن می شود و لیکن دست وی را نبرند زیرا که از نکول مال لازم می شود نه بریدن دست او
مسئله اگر زن دعوی کرد طلاق را پیش از دخول و زوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیرا که در طلاق قبل از دخول
همه مهر ساقط است و اگر از سوگند نکول کرد نصف مهر بر وی لازم شود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد و از مدعا علیه

طلب مهر و نفقه نمود دعوی از نکاح انکار نمود و سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزد یکیا امام مهر و نفقه ثابت شود اما
این زن بر وی حلال نگردد زیرا که بنکول از سوگند مال ثابت می شود نه حلال شدن زن بر مرد مسئله اگر زید دعوی کرد که بکر
برادر حقیقی من است و مالی که از پدر من ارث مانده است پیش بکر است حق ما را نمی دهد یا از قاضی طلب کرد که فرض
بکند بر بکر نفقه را که تنگدست برادر باشد و بکر از دعوی نسب انکار نمود و سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزد یکیا امام
مال ثابت شود یعنی ارث و نفقه ثابت گردد لیکن نسب که بکر پسر پدر زید باشد ثابت نمی شود و همچنین است حقوق دیگر چنانکه
دید کودک لایعقل را در دست ملتقط و دعوی کرد که این برادر من است و حضانه این بر من است اگر ذوی الید منکر شد
سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد حضانت مدعی ثابت می شود نه برادری او و چنانکه زید مثلا بکر را خانه بخشید و خواست
که رجوع نماید و بکر دعوی کرد که من برادر زیدم و زید انکار نمود سوگند باید داد اگر از سوگند نکول کرد رجوع جایز نیست اما
ثابت نمی شود مسئله منکر قود را سوگند باید داد اجماعا زیرا که قود حق عباد است اما اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول
کرده است در بند باید داشت تا زمانی که اقرار بکند یا سوگند بخورد و اگر در دعوی عضوی از اعضای از سوگند نکول کرده است
قصاص باید گرفت زیرا که نزد یکیا امام اطراف اموال است پس بذل در آن جاری باشد بخلاف قتل نفس و نزدیک
صاحبین لازم می شود ارش در هر دو صورت زیرا که اقراری که بسبب نکول ثابت شود در آن شبهه است
پس بآن قصاص ثابت نمی شود لیکن مال لازم آید مسئله اگر مدعی گفت گواهان من در شهر اند مدعا علیه را سوگند بخوراند
روا نیست که قاضی او را سوگند بدهد باید که تا سه روز از مدعا علیه حاضر ضامن بگیرد و اگر وی ضامن ندارد باید که مدعی تا
سه روز با وی لازم باشد یعنی هر جا که برود با وی همراه باشد تا وقتیکه در خانه خود در آید بر در خانه بنشیند و نزدیک
بعضی قضاة متاخرین حبس مدعی علیه واجب است زیرا که مدعی بطلب شهود محتاج است کما فی جامع الرموز من
الذخیرة و الکفایة و اگر مدعی علیه مسافر است قاضی از وی تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد و اگر ضامن ندارد تا آخر
مجلس مدعی با وی لازم باشد بعد از آن اگر گواه آورد فبها و اگر نه مدعا علیه را سوگند بدهد مسئله سوگند
که بسبب نکول از آن قاضی حکم بکند سوگند بخدا است نه بطلاق و عتاق مسئله اگر مدعی الحاح کرد و مبالغه نمود در سوگند
دادن مدعا علیه را بطلاق یا بعتاق بقول بعضی درین زمان جایز است که قاضی بطلاق یا بعتاق سوگند بدهد زیرا که
سوگند بخدا در مردم بسیار شده است پس اگر این سوگند جایز نباشد حقهای مردم و اموال ایشان

ایشان بسیار تلف نمود کذا فی جامع الرموز مسئله روا است مر قاضی را که در سوگند دادن تغلیظ بکند بصفات خدای تعالی
مثل باللّه الطالب الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک ما تغلیظ بزمان و مکان نکند بخلاف
امام شافعی که نزدیک او تغلیظ بزمان بکند چون سوگند دادن روز جمعه بعد نماز عصر و تغلیظ بمکان بکند چون سوگند
دادن در مسجد جامع نزدیک منبر مثلا مسئله یهودی را چنین سوگند بدهد بخدای که توریت را بر موسی علیه السلام نازل
ساخت و نصرانی را بخدای که انجیل را بر عیسی علیه السلام منزل گردانید و مجوسی را بخدای که خالق آتش است و ثمنی را سوگند
بخدا بدهد و روا نیست که سوگند بدهد ایشان را در معبد ایشان زیرا که در آن تعظیم آنهاست و در تعظیم معبد نهی واقع شده است
کذا فی جامع الرموز مسئله نزدیک امام سوگند بدهد قاضی بر حاصل سبب چنانچه در بیع گوید باللّه در میان ما و این بالفعل بیع
قائم نیست و در نکاح باللّه در میان ما و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق باللّه این زن بالفعل از من باین نیست و در غصب
باللّه این بر من واجب نیست و روا نیست که بر سبب سوگند بدهد چنانکه در بیع بگوید باللّه این را نفروختم و در نکاح بخدای این
نکاح نکرده ام و در طلاق بخدا این را طلاق نداده ام و در غصب سوگند بخدا این را غصب نکرده ام زیرا که این اسباب مرتفع
91 می شود چنانکه بیع باقاله و نکاح بطلاق و طلاق برجوع و غصب بهبه الی غیر ذلک پس سوگند باین اسباب بر مدعا علیه ضرر خواهد رسید چه
[illegible] با وجود آنکه این اسباب در میان نمانده باشد و نزدیک امام ابو یوسف در جمیع صور مذکوره بر سبب سوگند
بدهد مگر آنکه مدعی علیه تعریض گوید که مرا بر سبب سوگند مده زیرا که آدمی بعد بیع گاه اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و
بقول بعضی اگر مدعا علیه از سبب انکار کرده است بر سبب سوگند بدهد و اگر از حکم انکار نموده است بر حاصل سوگند دهد الا [illegible]
که بهر تقدیر بر سبب سوگند دهند [illegible] مدعا علیه را اعتبار نکنند زیرا که بیع واقع شده است و مدعی علیه در اقاله مدعی است پس بر وی
گواه باشد و اگر عاجز شد بر مدعی بیع سوگند بود مسئله روا است مر قاضی را که از برای شفقت بر حال مدعی علیه از سبب سوگند
بدهد در صورتیکه در سوگند بر حاصل سبب ضرر مدعی بیند چون دعوی شفعه بسبب جوار و نفقه مطلقه بطلاق باین زیرا که
ممکن است که مدعا علیه بمذهب شافعی بر حاصل آن سوگند بخورد پس در صورت شفعه مشتری را سوگند بدهد که بخدا
این دار را من نخریده ام و در طلاق زوج را چنین سوگند بدهد که باللّه این زن را طلاق نداده ام زیرا که در سوگند بر سبب
شفعه [illegible] مدعی علیه سوگند خواهد خورد بنا بر آنکه در مذهب امام شافعی بجوار شفعه ثابت نمی شود و در طلاق
باین چون باین خلع مثلا نفقه واجب نمی گردد پس مدعی را ضرر خواهد رسید مسئله غلامی بر مولی دعوی کرد

آزاد کرده است و سوی انکار شود اگر غلام مسلمان است قاضی مولی را بر سبب آزادی که فعل او است سوگند دهد

بلفظ قطع کند که بگوید بالله من این غلام را آزاد نکرده ام زیرا که فعل وی مرتفع نمی شود و مسلمانی آزاد است بخلاف

پس ضرورت نیست که بر حاصل فعل که آزادی است بفعل سوگند داده شود بخلاف کنیزک که مومنه بود یا کافره

باشد و غلامی که کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است که سبب مرتفع شود بنا بر آنکه چون کنیزک مرتد شده بدار حرب ملحق

شود و غلام کافر نقض عهد کرده باز بدار حرب رود بر ایشان رق عود میکند پس فعل مولی که سبب آزادی ایشان

بود مرتفع شود مسئله اگر وارث از مورث خود چیزی بارث رسید و شخصی دیگر دعوی کرد که این از من است قاضی وارث را

بر علم او سوگند دهد که سوگند خدا نمیدانم که این چیز ملک این شخص است بنا بر آنکه نفی میکند علم خود را بملک او و عدم

ملک در کلام او قطعی نیست زیرا که احتمال است که در دست مورث امانت باشد پس اگر سوگند بخورد که بالقطع این

چیز ملک او نیست حانث می شود بخلاف اگر زید را کسی چیزی بخشید یا زید از کسی چیزی خرید و شخصی دیگر دعوی کرد که این چیز که در

دست زید است از من است زید را بر اثبات سوگند باید داد که سوگند خدا این چیز ملک این مدعی نیست پس عدم ملک

ثابت بود یعنی قطعی باشد مسئله اگر شخصی سوگند آمد روی مر مدعی را گفت که ده درم مثلا فدیه سوگند تو میدهم

سوگند مده و مدعی باز قبول کرد یا مدعی گفت از دعوی سوگند با تو صلح میکنم این قدر مال قبول نمود

جایز باشد باب التحالف مسئله اگر در بایع و مشتری در میان بها یا مبیع اختلاف

واقع شد هر که از ایشان گواه آورد برای وی حکم کرده شود و اگر هر دو گواه آورند هر که دعوی زیادتی میکند گواه او

معتبر باشد بدانکه مدعی زیادت بایع است اگر اختلاف در قدر بها است و مدعی زیاده مشتری است اگر اختلاف در قدر

مبیع است مسئله اگر بایع و مشتری هر دو را در بها و مبیع هر دو اختلاف واقع شد چنانچه بایع دعوی کرد که این

یک غلام را بدو هزار درم بوی فروختم و مشتری گفت که ده غلام را از وی بهزار خریده ام در بها گواهان بایع معتبر است

و در مبیع گواهان مشتری و اگر هر دو هر واحد بزیادتی دیگر که وی بدان دعوی کرده است راضی شود

یا هر دو سوگند بخورند بدانکه اگر بایع و مشتری را اختلاف در بها است قاضی مر مشتری را بگوید بانچه بایع دعوی میکند

راضی شود و اگر نه بیع را فسخ می کنم و اگر اختلاف در مبیع است مر بایع را بگوید بانچه مشتری دعوی میکند بوی

بسپارد و اگر نه بیع را فسخ میکنم و اگر اختلاف در هر دو است هر دو را آنچه مذکور شد بگوید پس اگر یکی قبول دیگر

٩٣

دیگر انکار شد حکم آن ... است و اگر نه هر دو را سوگند دهد مسئله اول سوگند مشتری را دهد [illegible] اختلاف در بها

... در هر دو حالت زیرا که اول مطالبه بها بر مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود ... فایده

که آن وجوب بها است ... مشتری تعجیل ... شود و اگر ابتدا به سوگند بایع بکند فایده نکول او ...

تسلیم مبیع است بتاخیر خواهد شد زیرا که استیفای بها موقوف است کما فی حاشیة الچلپی و در ... بایع

بیع ... مقایضه ... است بگوید هر که خواهد از بایع و مشتری ابتدا بکند و سوگند دهد هر واحد را بر نفی چیزی

که دیگر دعوی آن میکند زیرا که با اثبات چیزی که دیگری دعوی میکند احتیاج نیست مسئله چون بایع و

مشتری هر دو سوگند خوردند قاضی بیع را فسخ بکند و اگر یکی از سوگند نکول کرد دعوی دیگر لازم شود بدانکه اگر اختلاف

در قدر بها است پیش از آنکه مشتری مبیع را قبض کند قیاس آن است که هر دو سوگند بخورند زیرا که بایع دعوی زیادتی

بها میکند و مشتری منکر آن است و مشتری دعوی میکند وجوب تسلیم مبیع را بمقابله کمتر از هر دو بها و بایع منکر

آن پس هر واحد از ایشان هم مدعی باشد و هم منکر از دعوی پس بر هر دو سوگند لازم شود و اما بعد از آنکه

مشتری مبیع را قبض نمود هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیرا که مشتری هیچ چیز را دعوی نمیکند

... بها ... قبض کرده است و بایع دعوی میکند زیادتی بها را و مشتری منکر آن است پس باقی قیاس

سوگند بر مشتری باشد و تحالف ثابت نشود و لیکن تحالف اینجا ثابت شده است بحدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم

... والسلعة قائمة تحالفا و ترادا مسئله اگر مشتری گفت بها موجل است و بایع انکار

... گفت بها موجل است تا یکسال و بایع انکار نمود و گفت موجل است تا شش ماه یا یکی گفت مرا

... است و دیگری انکار نمود یا یکی گفت مرا اختیار است تا سه روز دیگر انکار نمود و گفت ترا اختیار است تا دو روز

یا مشتری گفت بعض بها را ادا کرده ام و بایع انکار نمود در همه این صورتها بر منکر سوگند لازم شود مسئله اگر مبیع هلاک

شد بعد از آن میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد نزدیک ... اعتبار قول مشتری است با سوگند

او و نزدیک امام محمد هر دو را سوگند باید داد زیرا که هر واحد دعوی عقد می کند و دیگر منکر است چون هر دو سوگند خوردند

بیع بر قیمت فسخ ... مشتری ... بعد قبض مبیع هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است پس بعد هلاک

... تحالف ... مسئله روا نیست تحالف بعد از هلاک شدن بعض مبیع مگر آنکه بایع راضی شود ...

حصه مالک ونزدیک بعضی مشایخ معتبر قول مشتری است باسوگند او مگر آنکه بائع راضی شود بر ثمن
آنچه باقی مانده است و در مالک خصومت نماید پس بر مشتری سوگند نباید زیرا که سوگند بر انکار می بود ... سوگند دادن
... چون بائع باقی را گرفت از جمیع با مشتری صلح نمود دعوی ... نزدیک امام روا نیست
مشتری ... نماند **مسئله** اگر در مال کتابت در مولی و مکاتب اختلاف واقع شد نزدیک امام شافعی
تحالف در ایشان بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تحالف جایز بود و بعد تحالف عقد منفسخ گردد ...
کما فی الهدایة **مسئله** اگر در عقد سلم اقاله کردند بعد از آن در راس المال اختلاف واقع شد معتبر قول مسلم الیه است زیرا که اگر ...
بکنند اقاله فسخ می شود و سلم عود نمیکند و بعد اقاله عود سلم جایز نیست بنابر آنکه اقاله سلم اسقاط دین است و آنچه ساقط شود
عود نمیکند **مسئله** اگر در بیع اقاله کردند بعد از آن در میان بائع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد هر دو را سوگند
باید داد چون هر دو سوگند خوردند اقاله فسخ می شود و بیع عود می کند زیرا که عود بیع ممنوع نیست **مسئله** اگر در اجرت
اختلاف واقع شد چنانکه موجر گفت بده درم اجاره کرده ام و مستاجر گفت به پنج درم اجاره گرفته ام ...
اجاره پیش از قبض منفعت اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره یکماه کرده ام و مستاجر دو ماه را دعوی
کرد یا در هر دو اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره کرده ام سرای خود را یکماه ...

۹۴

دو ماه را بیست درم ... تحالف لازم آید و بعد تحالف اجاره منفسخ شود زیرا که پیش از قبض منفعت ...
ممکن است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر اختلاف در اجرت است اول مستاجر را سوگند باید داد و اگر در منفعت
است اول موجر را سوگند دهد و اگر اختلاف در هر دو است هر کدام اول دعوی کرده است او را اول سوگند باید داد و اگر
هر دو یکجا دعوی کردند قاضی بختیار است هر کرا اول سوگند دهد و اگر بخواهد در میان هر دو قرعه اندازد کما فی جامع الرموز
مسئله اگر یکی از موجر یا مستاجر از سوگند نکول کرد قول دیگر ثابت شود و هر که گواه آورد قبول کرده شود و اگر
هر دو گواه آوردند و خلاف در اجرت است گواهان موجر اولی است و اگر اختلاف در منفعت است گواهان مستاجر
اولی است زیرا که گواهان موجر ثابت می کند زیادتی اجرت را و گواهان مستاجر زیادتی منفعت ...
از برای اثبات است **مسئله** اگر هر دو گواه آوردند و اختلاف در هر دو است هر که دعوی زیادتی میکند گواهان
وی معتبر است چنانچه موجر گفت یکسال را بده صد اجاره کرده ام و مستاجر دعوی کرد و دو سال را ...

۹۵

بکند و هر دو گواه آورند ثابت می شود اجاره دو سال بدو صد مسئله اگر بعد از قبض منفعت در قدر اجرت

اختلاف واقع شد قول مستاجر معتبر است به سوگند او زیرا که منکر زیادتی است مسئله اگر قبض کرد بعض منفعت را بعد از آن

در قدر اجرت اختلاف واقع شد در مقبوض قول مستاجر معتبر است زیرا که اجاره را هر ساعت انعقاد جدید است پس

گویا که منعقد می شود بعقود مختلفه و در باقی بعد تحالف اجاره فسخ می شود از برای امکان فسخ بر قیاس بیع مسئله

اگر در متاع خانه میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد و هیچ یکی را گواه نیست آنچه بزنان خاص است چون دامنی

و دستی و جز آن مر زن را باشد بعد سوگند وی و آنچه بمردان خاص است چون دستار و کلاه و یا هر دو صلاحیت

دارد چون نقود و ظروف و فرش و مواشی و منازل و جز آن مر زوج را باشد بعد سوگند او مسئله اگر یکی از زوج

و زوجه فوت شد بعد از آن در متاع خانه و جز آن میان ورثه میت و هر که زنده مانده است اختلاف واقع شد

نزدیک امام آنچه هر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزدیک امام ابو یوسف آنچه مثل جهاز است مر

زوجه را باشد و باقی مر زوج را بود بعد سوگند او زمانه حیات و ممات نزدیک وی درین حکم برابر است زیرا که وارث

قائم است مقام مورث خود نزدیک امام محمد آنچه بمردان خاص است مر زوج راست و آنچه بزنان خاص است مر زوجه را

و آنچه هر دو صلاحیت دارد مر زوج راست یا وارثان او را مسئله چون در زوج و زوجه در متاع اختلاف واقع شد

و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد راست و اگر یکی مرده است تمام متاع مر زنده راست و

نزدیک صاحبین بنده ماذون و بنده مکاتب مثل آزاد است فصل اگر گفت خداوند بدم مسئله اگر مدعی علیه

گفت این متاع که در قبض من است امانت زید غایب است یا گفت از وی بعاریت گرفته ام یا بکرایه گرفته یا گفت زید غایب

این را پیش من گرو مانده است یا گفت از وی غصب کرده ام و برین گواه آورد خصومت مدعی ساقط شود زیرا که

قبض این چیز با قبض خصومت نیست و اگر گفت از فلان غایب خریده ام خصومت برطرف نمی شود زیرا که چون مدعا علیه گفت

که از فلان غایب خریده ام اقرار کرد بقبض خصومت پس قابض خصومت باشد و همچنین خصومت برطرف نمی شود اگر مدعی دعوی کرد بر فعل

مدعا علیه که مدعا علیه از من کشیده گرفته است یا بدزدی گرفته است مسئله اگر مدعی گفت این متاع که در دست

مدعا علیه است از من بدزدی رفته است و مدعا علیه گفت فلان غایب این را بمن امانت سپرده است نزدیک

شیخین خصومت برطرف نمی شود و نزدیک امام محمد برطرف شود مسئله اگر گواهان گواهی دادند که این متاع را

... امانت گذاشته است لیکن من آن شخص را نمی شناسم خصومت ساقط نشود زیرا که احتمال است که
آن شخص ... باشد اما اگر گواهان گفتند ما روی آن شخص را نمی شناسیم نام و نسب او را نمی دانیم نزدیک امام خصومت ساقط
نشود زیرا که گواهان ... که مدعی آن امانت را پیش مدعا علیه نگاه داشته است و نزدیک امام محمد ... ساقط نشود زیرا که
گواهان آن شخص ... را پیش مدعا علیه نگاه داشته است ذکر کرده اند مسئله اگر مدعی گفت این متاع که در دست مدعا علیه است
من این را از زید خریده ام مدعا علیه گفت این متاع پیش من از زید امانت است خصومت ساقط نشود بی آنکه مدعا علیه
... داشتن زید گواه بیارد زیرا که چون مدعی گفت که من از زید خریده ام اقرار کرد که در دست مدعا علیه ...
است اما اگر مدعی گواه آورد بر آنکه زید او را وکیل ساخته است بقبض این متاع خصومت ساقط نمی شود تا آنکه
گواهان ثابت کردند که مدعی احق است بقبض آن **باب دعوی الرجلین** مسئله اگر دو کس دعوی کردند ملک مطلق را
یعنی هر واحد گفت این متاع ملک من است و هر دو گواه آوردند هر دو خارج است یعنی متاع در دست وی نیست نزدیک
ما گواهان وی احق است از گواهان ذی الید بخلاف امام شافعی و اگر یکی تاریخ هر دو تعیین کرده است وقت ...
طرفین گواهان خارج احق است بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی گواهان صاحب وقت احق است مسئله اگر دو
کس دعوی کردند و هر واحد گواهان آورد که این متاع که در دست زید است از من است گواهان هر دو مقبول است
زیرا که شرکت ممکن است پس برای هر دو بر زید حکم کرده شود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی گواهان هر دو ...
است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان زن منکوحه من است گواهان هر دو ساقط است
زیرا که جمع در هر دو ممنوع است پس هر که از آن تصدیق بکند منکوحه همون باشد مگر آنکه هر دو بیان بکنند تاریخ نکاح
را پس هر که سابق باشد وی احق است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گفت که فلان زن منکوحه منست
پیش از آنکه گواهان گواهی بدهند زن برای یکی اقرار کرد و همون باشد و بعد از آن اگر دیگر گواه آورد برای او حکم کرده
شود مسئله اگر دو کس دعوی کردند بنکاح زنی و گواه آورد که این زن منکوحه من است و قاضی برای
وی حکم کرد بعد از آن اگر دوم گواه بیارد روا نیست که قاضی برای دوم حکم بکند مگر آنکه ثابت بکند سبقت نکاح
خود را ... مسئله اگر زنی بنکاح ظاهر در دست شخصی باشد و شخصی دیگر دعوی کند که این زن منکوحه
من است در بن گواه بیارد روا نیست که قاضی برای او حکم بکند مگر آنکه بوقت نکاح خود را ... مسئله

مسئله اگر دو کس بر شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است مال من است
هر واحد حکم کند قاضی برای هر واحد بنصف آن متاع بنصف بها و ایشان را خیار است که هر واحد نصف
بنصف بها بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آنرا یکی ترک کرد دوم را نرسید که تمام بگیرد مسئله اگر دو کس بر شخصی
دعوی کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع مر وی را باشد و اگر متاع در دست
یکی از مدعیان است و هیچکی بیان نکرده است تاریخ را یا بیان کرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قابض
احق است آن متاع را و اگر در دست هیچکی از مدعیان نیست پس هر که بیان بکند تاریخ را متاع وی را باشد مسئله
اگر دو کس دعوی کردند و یکی گفت که من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت آن متاع را زید بمن بخشیده است
و قبض کرده ام یا گفت زید بمن تصدق کرده است و من آنرا قبض کرده ام مدعی خریدن احق باشد مسئله
اگر مردی دعوی کرد که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از وی خریده ام و زنی گفت زید مرا آن
متاع در نکاح خود آورده است و هر دو در دعوی برابر باشند زیرا که گواه هر دو در قوت مساوی است پس نصف
متاع مر زن را باشد و نصف دیگر از برای زن بر زوج قیمت بود و مشتری را خیار است اگر خواهد نصف باقی
را بها بگیرد و نصف دیگر بر بایع رجوع نماید و اگر خواهد بیع را فسخ بکند کذا فی حاشیة الچلبی مسئله اگر دو کس
دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرو داشته است و من آنرا قبض نموده ام و دوم گفت
زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده ام مدعی گرو آن متاع احق باشد زیرا که
مقبوض به رهن مضمون است و عقد ضمان اقوی است از عقد غیر ضمان کذا فی [illegible] مسئله اگر دو کس بر ملک یا خریدن
دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد که فلان تاریخ
از زید خریده ام یا یکی مر دیگر را گفت که این متاع که در دست تست از فلان تاریخ ملک من است و ذی الید گفت
از پیش از این تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است پس هر که تاریخ وی سابق است وی بآن متاع
احق باشد مسئله اگر دو کس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده ام دوم گفت
من آن متاع را از بکر خریده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند و همچنین است اگر یکی
بیان کرد تاریخ را و دیگر بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده اند و یکی از ایشان بیان کرد

ربع را و دیگر بیان نکرد هر که بیان کرد او حق اولی باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در
دست تست ملک من است و وی گفت من این را از تو خریده ام هر که متاع در دست وی است وی بان
اولیتر باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد بر سبب ملک سببی که مکرر نشود
چنانکه گفت این دابه در ملک من زائیده است پس مولود از من باشد یا گفت این شیر در ملک من دوشیده شده
است یا گفت این نمد را من ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام در همه این صورتها ذو الید احق باشد
بانچه در دست وی است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است و هر واحد مر دیگر را گفت من
از تو خریده ام و بران گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل باشد پس متاع بحال خود در دست ذی الید
باشد و نزدیک امام محمد حکم کرده شود بان متاع برای کسیکه متاع در دست وی نیست زیراکه ممکن است که ذو الید اول خریده
باشد بعد ازان بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیراکه بیع پیش از قبض جایز نیست
است در عقار نزدیک امام محمد صورت عکس آنست که اول خارج از ذو الید خریده باشد بعد ازان بدست ذو الید
فروخته باشد و این روا نیست زیراکه مستلزم بیع است پیش از قبض کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر یکی از دو مدعی
دو گواه و دیگر چهار آورد هر دو برابر باشند زیراکه زیادتی گواهان ترجیح نمی شود بناء آنکه ترجیح نزد ما بقوت
دلیل است نه بکثرت شهود مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان دار که در دست ثالث است نصف
آن از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزدیک امام ربع آن مر مدعی
نصف راست و نزدیک صاحبین ثلث آن دار است و باقی مر مدعی کل راست [illegible] مسئله اگر دو
دعوی کردند و دار در دست هر دو مدعی است یکی گفت نصف این دار از من است و دیگر گفت تمام آن دار از من
است تمام دار مر مدعی تمام را باشد زیراکه چون دار در دست هر دو است نصف آن در قبض هر واحد
باشد پس نصف آن که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کند پس آنرا در دست او گذارند و نصفی
که در دست مدعی نصف است بران هر دو دعوی می کنند پس گواهان مدعی کل اقوی باشند زیراکه وی
خارج است و گواهان خارج اولی است از گواهان ذی ید مسئله اگر دو خارج بر ذی ید دعوی کردند یکی
گفت این متاع که در دست ثالث است از من است بغصب از من گرفته است و دیگر گفت از من است من ا

۹۸

من ستش ... گذاشته‌ام و هر دو گواه آورند متاع را در میان هر دو برابر قسمت کرده شود زیرا که هر دو
مدعی غصب اند بنابر آنکه چون مودع از ودیعت انکار نمود غاصب می شود مسئله اگر [illegible]
منازعت شد یکی آنرا پوشیده است و دیگری آستین آن در دست گرفته است هر که پوشیده [illegible] احق
باشد زیرا که تصرف وی ظاهر است همچنین سوار دابه احق است از کسیکه گرفته است لگام آنرا و سوار بر زین احق است
از کسیکه ردیف اوست این در نوادر است اما در ظاهر الروایة ردیف با وی برابر است و اگر هر دو برابر زین سوار اند بی
خلاف هر دو برابر اند چنانچه در حاشیه چلپی است و کسیکه بار او بر دابه است احق است از کسیکه بار خود را بر دابه
آویخته است مسئله اگر دو کس را بر بساط منازعت شد یکی بران بساط نشسته است و دیگر کنج او را در دست
گرفته است هر دو در بساط برابر اند و همچنین است کسیکه جامه در دست اوست و کسیکه یک طرف آن جامه را در دست
خود دارد مسئله اگر کودکی در دست شخصی و گفته خود را می فهمد قول وی معتبر است در آنکه من آزادم زیرا که وی
درین امر در دست خود است و اگر در دست کسی است و گفت من غلام زیدم غلام کسی باشد زیرا که چون اقرار
کرد که من غلامم اقرار کرد که در دست خود نیستم پس غلام ذی ید باشد و اگر گفته خود را نمی فهمد نیز غلام ذی ید
است زیرا که بمنزل متاع است پس اگر در کلان سالی دعوی آزادی بکند مقبول نشود زیرا که رق وی در حالت
صغر ظاهر شده است پس امری که ثابت شد [illegible] نشود چنانکه در حاشیه چلپی است میگویم
اصل در آدمی آزادی است پس کودکی را که گفته خود نمی فهمد غلام ذی ید گفتن مشکل است مگر آنکه ذی ید گواه بیارد
که غلام من است مسئله اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بران دیوار بالار ها است یعنی
دستکها که برای سقف بجهت پوشش خانه نهاده اند با دیوار متصل است نه بنا وی چنانچه خشت های
دیوار در بنای وی داخل است و دیگر را از دیوار چوبها است که برای سقف بر بالای سقف نهاده شود چون
تختهای چوب و دستهای نی و جز آن اول احق است بآن دیوار مگر آنکه صاحب چوبها گواه بیارد و در جامع الرموز
میگوید اگر یکی را بران دیوار بالار ها باشد و بنا دیگری بدیوار متصل [illegible] باشد صاحب [illegible]
بدان احق بود و اگر یکی را بر دیوار سه بالار بود و دیگر را کمتر از آن صاحب سه احق باشد و اگر هر یکی را بالار ها باشد
هر کدام را بقدر بالار ها حق بود کذا فی العمادی مسئله اگر دو کس را بر دیوار منازعت شد یکی را بر دیوار دستهای [illegible]

[illegible]

سببی [illegible] بدیوار بود هر دو برابر اند پس دیوار میان هر دو همسایه باشد زیرا که دست هر دو [illegible]

اگر [illegible] خانها باشد از آن یک خانه مر شخصی را باشد و ده خانه مر غیر او را در حق صحن آن سرا

هر دو برابر اند زیرا که کثرت علت ترجیح نمی شود اگر دو کس بر زمین دعوی کردند و هر واحد گفت این زمین در قبض من

است و یکی از ایشان گواه آورد حکم کرده شود بقبض او و اگر هر دو گواه آورند حکم کرده شود بقبض هر دو مگر آنکه

یکی از ایشان در آن زمین خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه کنده باشد پس حکم کرده شود بقبض او زیرا که

استعمال دلیل قبض است **باب دعوی النسب** **مسئله** شخصی کنیزک خود را فروخت و کمتر از شش ماه [illegible]

آن کنیزک در دست مشتری زائید بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد از من است بیع فسخ شود پس بایع بها

کنیزک را بمشتری رد بکند زیرا که کنیزک ام ولد بایع می گردد و نسب ولد از بایع ثابت می شود و اگر چه مشتری

نیز در حین دعوی بایع یا بعد از دعوی او دعوی آن ولد کرده باشد اما اگر مشتری پیش از دعوی بایع دعوی کرده

نسب مشتری ثابت شود زیرا که احتمال است که مشتری آن کنیزک را نکاح کرده باشد و بعد از حمل او را خریده باشد

مسئله اگر کنیزک بعد از فروختن پیش از شش ماه نزدیک مشتری زائید و مرد بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد

کنیزک از من است نسب بایع ثابت شد و نزدیک [illegible] بایع تمام بها کنیزک را رد بکند و نزدیک صاحبین بکند حصه ولد [illegible]

را و اگر کنیزک زنده است و ولد مرد بعد از آن بایع دعوی نسب آن ولد کرد نسب ثابت نمی شود زیرا که ولد اصل

است در ثبوت نسب قال علیه السلام عتقها ولدها **مسئله** اگر کنیزک در قبض مشتری بعد از خریدن او در کمتر از شش

ماه زائید بعد از آن مشتری آن کنیزک را آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد کنیزک از من است

نسب ولد از بایع ثابت شود پس بایع حصه ولد را از بها بمشتری رد بکند چنانکه بهای کنیزک را در قیمت کنیزک و ولد

آن قسمت نماید آنچه حصه ولد باشد بمشتری رد بکند و حصه کنیزک را نگاه دارد و اگر مشتری ولد آن کنیزک را

آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی نسب آن کرد دعوی وی باطل باشد **مسئله** شخصی کنیزک خرید بعد از شش ماه

آن کنیزک [illegible] زائید بعد از آن بایع دعوی کرد نسب آن ولد را باطل است دعوی وی مگر آنکه مشتری

وی را تصدیق بکند چون مشتری تصدیق کرد اگر در کمتر از دو سال زائیده است نسب ولد را از بایع

ثابت می شود و کنیزک ام ولد وی می گردد پس بیع فسخ می شود و بها را رد بکند و همچنین است اگر زائیده است در کمتر از شش ماه اما اگر زائیده ا

[illegible]

است بعد از شوهر مسئله بیع آن باطل نمی شود لیکن کنیزک ام ولد او بنکاح می گردد باحتمال آنکه مشتری آن کنیزک
را بعد از بایع تزویج کرده باشد بعد از آن بایع او را خریده باشد بدانکه ام ولد بنکاح بر دو قسم است یکی آنکه کنیزک
از زوج خود زائیده باشد بعد از آن زوج او را خرید کند و قسمی است که زوج او را خریده باشد بعد از آن در ملک
زوج بزاید و زوج دعوی بکند نسب ولد او و اینجا مراد همین قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او
زائیده بود و مشتری او را جای دیگر فروخت یا مکاتب ساخت یا گرو داشت یا اجیر گردانید بعد از آن بایع اول
دعوی کرد نسب آن غلام را نسب وی ثابت شود و بیع باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن غلام مکاتب
ساخت مادر او را یا گرو داشت آنرا یا شوهر داد آنرا بعد از آن بایع دعوی نسب آن غلام کرد مسئله اگر شخصی یکی از دو همزاد را که
در ملک وی زائیده بود بدست کسی فروخت و مشتری او را آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی کرد نسب همزاد او را که نفروخته است
ثابت می شود از بایع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب یکی لازم می آید ثبوت نسب دیگر پس بیع بایع و عتق مشتری
هر دو باطل گردد و بدانکه دو همزاد دو ولد را گویند که از یک شکم باشند و میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد
مسئله اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک ابن زید است بعد از آن دعوی کرد که این ابن من است
نسب آن ... ابن وی نمی گردد اگر چه زید از فرزندی او انکار کند نزدیک ابی حنیفه رضا چه اگر زید از فرزندی او انکار نمود کودک
ابن آن شخص می گردد زیرا که در نسب اگر از اقرار خود برگردد اقرار رد می شود بخلاف امام که نزدیک ایشان باقرار
نسب رد نمی شود مسئله اگر کودکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کودک غلام من است
کافر گفت ابن من است پس قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد از برای شفقت بر حال کودک زیرا که
آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام بعد شعور او بنا بر آنکه دلایل وحدانیت و خوبیهای اسلام ظاهر است
و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام بتبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم میماند زیرا که حصول آزادی
در وسع او نیست مسئله اگر کودکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پسر من است از شوهر دیگر
و شوهر گفت پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسر هر دو باشد مسئله
کنیزک خرید آن کنیزک پیش او زائید و مشتری دعوی کرد نسب ولد او را بعد از آن کنیزک حق شخصی ظاهر شد
ولد آزادی گردد و نسب او از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را که در روز خصومت است برای مستحق ضامن

۱۰۱

باشد زیراکه ولد مغرور آزاد می شود بقیمت خود بدانکه مراد از مغرور شخص است که وطی کند [illegible] زیرا اعتماد انکه

این کنیزک ملک اوست یا باعتماد آنکه منکوحه اوست بعد از آن آن زن حق شخصی دیگر ظاهر شود واگر ولد کنیزک بر دست

پدر [illegible] لازم نمی آید زیراکه لزوم قیمت بر پدر از برای منع او بود مر مستحق را از قبض ولد و چون ولد مرد پدر را

منع از قبض [illegible] و ترکه آن ولد مر پدر را است زیراکه ولد در اصل آزاد است واگر قتل کرده است آن ولد را

پدر او بر پدر برای مستحق قیمت ولد لازم شود واگر کشته است او را غیر پدر و پدر از وی دیت ولد گرفته است نیز بر پدر

قیمت آن لازم شود زیراکه دیت بدل ولد است و سلامتی بدل بمنزله سلامتی ولد است پس منع بدل از مستحق

چون منع ولد باشد از وی و پدر بهای کنیزک را و قیمت ولد را از بایع واپس گیرد اما اجرت وطی را اگر مستحق از وی گرفته

باشد از بایع نطلبد زیراکه بدل منفعت بضع است که وی بآن منتفع شده است

کتاب الاقرار

مسئله اقرار خبر دادن است بحق غیر خود بر خود و حکم آن ظهور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو پس اقرار بخمر برای

مسلم جایز باشد زیراکه اظهار ملکیت خمر برای مسلم جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو برای وی جایز نیست

و اقرار بطلاق بجبر و بعتق بآن روا نباشد واگر حکم اقرار ثبوت حق از سر نو می بود اقرار بطلاق و عتق بجبر روا بودی

زیراکه طلاق بجبر واقع شود و عتق بجبر ثابت می گردد **مسئله** اگر آزاد مکلف اقرار کرد بحق معلوم که از فلانی

بر من صد درم است مثلا یا اقرار کرد بحق مجهول که از فلانی چیزی از مال است بر من اقرار وی صحیح باشد و

بیان مجهول از جنس چیزی که قیمت داشته باشد بر وی لازم شود یعنی قاضی بر وی جبر کند از برای بیان مجهول

چیزی که قیمت داشته باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر شخصی اقرار کرد که مر فلان را بر من هزار درم است

و وی دعوی کرد زیاده را از هزار قول مقر معتبر باشد با سوگند او از نفی زیادتی **مسئله** اگر کسی اقرار کرد که مال

فلانی بر من است بیان آن را در کمتر از یک درم قبول کرده نشود واگر گفت مال عظیم از وی بر من است در کمتر از نصاب

زر یا نقره بیان را قبول نباید کرد واگر گفت بسیار از وی بر من است در کمتر از بیست و پنج شتر بیان آن

مقبول نیست و در غیر مال زکوة مقبول نیست در کمتر از قدری که قیمت آن نصاب باشد واگر گفت بر من

از وی مال طعام است در کمتر از نصاب بیان آن مقبول نیست واگر گفت بر من از وی درمها است معتبر

سه درم است واگر گفت درمها بسیار است نزدیک امام معتبر ده درم است زیراکه کمترین عدد جمع کثرت

١٠٢

گر [illegible] کرده است و نزد ایشان [illegible] در کتب آن نصاب بیان آن مقبول نیست و در کذا درهم ثابت می شود یکدرهم و در
کذا درهم یازده درم و در کذا و کذا درهم بیست و یکدرم زیرا که کذا عدد است و اقل عدد یک است و اقل دو عدد که
بی واو یازده است و با واو بیست و یک چون احد عشر و احد و عشرون و اگر لفظ کذا را سه بار گفته است در
واو یازده است و با واو یکصد و بیست و یک است زیرا که سه عدد را بی واو نظیر نیست پس معتبر دو عدد بی واو
گرفته شود که یازده است و با واو یکصد و بیست و یک نظیر اقل آنست و اگر چهار بار گفته است بی واو نظیر نیست پس یازده
لازم شود و با واو واجب می شود یک هزار و یکصد و بیست و یک مسئله اگر شخصی اقرار کرد که بر من از فلانی
هزار است یا جانب من از و هزار است ثابت می شود بر مقر قرض اگر مگر آنکه متصل آن گفته باشد که امانت است
از او پس امانت ثابت می شود و اگر بعد از وی گفت معتبر نباشد پس قرض ثابت باشد زیرا که ظاهر این اقرار قرض
می شود و امانت ثابت می شود بتاویل آنکه بر من محافظت آنست و تاویل در متصل جایز است نه در منفصل
و اگر گفت نزدیک من از و هزار است یا بر من است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من ثابت می شود
امانت او مسئله شخصی بر شخصی دعوی کرد هزار درم را مدعا علیه در جواب گفت شمرده بگیر آن هزار را یا گفت وزن کرده
بگیر یا گفت مرا بان مهلت بده یا گفت من ترا آنرا ادا کرده ام یا گفت تو مرا از آن ابرا دادی یا گفت آنرا بر من
صدقه کرده یا گفت تو آنرا بر من بخشیده یا گفت ترا بر زید یا فلان حواله کرده ام در همه این صورتها باشارت کردن
سوی هزار اقرار بهزار ثابت شود و اگر بجانب هزار اشارت نکرده است در همه این صورتها اقرار ثابت نمی شود
تحقیق آن در عربی است مسئله اگر شخصی بر شخصی دعوی کرد قرض بی مهلت را و مدعا علیه اقرار کرد بقرض مهلت قول
مدعی معتبر باشد با سوگند او بر [illegible] مهلت مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان را بر من یکصد و یکدرم ثابت می شود
یکصد و یکدرم زیرا که چون بعد لفظ عدد از جنس مقدرات مذکور شود چنانچه درم و قفیز مراد از عدد همون جنس
می باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان ثابت می شود یکدرم و صد را بیان کند و اگر گفت مر فلان را بر من
یکصد و یک جامه است ثابت می شود یک جامه و صد را بیان کند و اگر گفت بر من از و یکصد و سه جامه است
ثابت می شود یکصد و سه جامه زیرا که ذکر کردن جامه را بی واو و بعد دو عدد مبهم تفسیر می شود این هر دو عدد را کذا
فی الهدایه مسئله اگر اقرار کرد که دابه در پایگاه از فلانی است لازم می شود همان دابه بخلاف امام محمد که نزدیک او

یا نگاه شده است هر دو لازم می شود چنانچه در هدایه است و اگر اقرار بانگشتری کرده است لازم می شود حلقه و نگینه هر دو و
اقرار بشمشیر لازم می شود شمشیر و نیام شمشیر و دوال آن و در اقرار بحجله خانه عروسی لازم می شود تخت و چوبها
و لباس آن و در اقرار بتمر با در زنبیل لازم می شود تمر با و زنبیل هر دو و در اقرار بجامه در بقچه لازم می شود جامه و
بقچه هر دو و همچنین لازم می شود هر دو جامه در اقرار بجامه در جامه دیگر مسئله اگر اقرار کرد که بر من از فلانی یک جامه است
در ده جامه نزدیک امام ابو یوسف لازم می شود یک جامه زیرا که ده جامه تابع یک جامه نمی شود و نزدیک امام محمد لازم می شود
یازده جامه زیرا که نفیس را در جامه ها بسیار پیچند مسئله اگر اقرار کرد که من فلان را بر من پنج در پنج جامه است
و گفت مراد من ازین قول ضرب و حساب است لازم می شود پنج جامه و اگر گفت مراد من پنج با پنج است لازم می شود
ده جامه و نزدیک حسن بن زیاد لازم می شود بیست و پنج جامه مراد همه هر چه باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر فلان
را بر من از یک درم تا ده درم است و یا گفت در میان یک درم تا ده درم است نزدیک امام لازم می شود نه درم و نزدیک
صاحبین لازم می شود ده درم و نزدیک امام زفر لازم می شود هشت درم مسئله اگر اقرار کرد که از خانه من ازین
دیوار تا آن دیوار مر فلان راست لازم می شود آنچه در میان دو دیوار است و از هر دو دیوار هیچ لازم نمی شود
مسئله اگر زید اقرار کرد که بار شکم کنیزک یا گوسفند مر عمر راست جایز است اقرار او زیرا که احتمال است که
کنیزک و گوسفند مذکور در اصل موروث زید باشد و وی مر زید را وصیت کرده باشد که بار شکم این کنیزک یا گو[سفند]
بعد از مردن من مر عمر را باشد اکنون که زید بعد از مردن مورث خود اقرار کرده است بامعنی وصیت او که این
بار شکم مر فلانی را موروث مراست بدانکه بار شکم بے ملکیت مادر بهیچ وجه ملک کسی نمی شود مگر بوصیت پس بے
حمل کردن بر وصیت از غیر مقر اقرار او جایز نباشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد ولدی که در شکم فلان زن است
آن ولد را بر من هزار درم است بنا بر آنکه از پدر وی بر من قرض بود اکنون پدر وی مرده است و آن هزار بار[ث]
ولد وارث رسنده است یا بنا بر آنکه شخصی برای وی این وصیت کرده مرده است و آن مال پیش من است
جایز است اقرار وی زیرا که بیان کرده است سببی را که بآن سبب ثابت می شود ملک ولدی که در شکم مادر است
پس اگر آن ولد از شکم مادر خود در کمتر از شش ماه زنده برآمد آن هزار مر وی را باشد و اگر ازان شکم دو ولد برآمد
هر دو زنده بود و در حاشیه چلپی میگوید اگر هر دو پسر است یا هر دو دختر است حصه هر دو برابر باشد و اگر یکی

104

واگر برای پسر و یا دختر وصیت برد و برابر اند و در ارث پسر را دو حصه است و دختر را یک حصه اگر از این شکم دو ولد مرده
بر آید آن هزار مر ورثه موصی را یا مورث را باشد زیرا که چون مقر اقرار کرد که این هزار را فلان شخصی برای بار شکم آن زن وصیت
وصیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده است و ترکه او در حق ارث بار شکم آن زن رسیده است
این اقرار است به ملک موصی یا مورث پس ثابت کرده شود آن هزار در ورثه ایشان و در جامع الرموز آورد اگر زن
معتده است و بعد از مردن مورث یا موصی در کمتر از دو سال ولد آورد آن هزار مر ولد را باشد زیرا که معلوم شد
که در وقت اقرار آن ولد در شکم بود و اگر معتده نیست و ولد آورد و در اکثر از شش ماه ولد مستحق آن نمی شود مسئله اگر شخصی
اقرار کرد که ولدی که در شکم فلان زن است از وی بر من هزار درم است بنا بر آنکه آن ولد فلان چیز را به هزار به من فروخته
است یا آن هزار را به من قرض داده است جایز نیست اقرار او زیرا که بیان کرده است سببی را که آن از ولدی که در
شکم باشد هیچ ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از ولدی که در شکم فلان زن است بر من هزار درم است و سبب
آن را بیان نشود نزدیک امام ابو یوسف روا نیست اقرار او و نزدیک امام محمد روا است زیرا که حمل می کند بر سببی
که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من هزار درم است به خیار سه روز اقرار وی صحیح است
و شرط باطل است زیرا که شرط خیار از برای فسخ است و اقرار احتمال فسخ ندارد مسئله اگر شخصی برای
کسی اقرار کرد و بعد از آن دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طرفین دعوی کذب وی معتبر نیست و نزد
امام ابو یوسف مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نیست و علیه الفتوی مسئله اگر دعوی کرد وارث
مقر بعد از مردن او که مقر در اقرار خود کاذب بود نزدیک بعضی قول وارث معتبر نیست زیرا که در وقت اقرار حق او
ثابت نبود و اصح آنست که مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نبود زیرا که وارث دعوی کرده
امری را که اگر مقر له آن امر را اقرار میکرد بر وی لازم می شد پس با انکار از آن مر وی را سوگند لازم شود مسئله اگر وارث
مقر دعوی کرد بر ورثه مقر له که مقر در اقرار خود کاذب بود ورثه مقر له را سوگند باید داد که از آن علم ندارند ...

باب الاستثناء مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است مگر ده درم به متصل آن گفت لازم
می شود نود درم و اگر گفت صد درم است و متصل آن گفت مگر نود درم لازم می شود ده درم و اگر گفت
است مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثنای کل از کل جایز نیست بنا بر آنکه مسئله ...

105

اما آخر این جایز نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی بر من صد درم است مگر یک دینار یا گفت
صد درم است مگر یک قفیز گندم و یا گفت صد درم است مگر یک جامه نزدیک طرفین اقرار وی صحیح است و کم کرده شود از
صد درم بهای یک دینار را در قول اول و بهای یک قفیز گندم را در قول دوم و در قول سیوم از صد درم چیزی
کم نکنند زیرا که نزدیک ایشان استثنا از کیلی و موزونی از درم به قیمت جایز است بنا بر آنکه کیلی و موزونی در بهای
بودن از جنس درم است و استثنا غیر آن از درم جایز نیست به هیچ وجه از برای عدم مجانست و نزدیک امام محمد اقرار
جایز است در هر سه قول و از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که کیلی و موزونی مخالف جنس چون جامه است و نزدیک
امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه را کم کرده شود زیرا که جامه نیز مکیل و موزون در مالیت از جنس درم است
مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است متصل آن گفت ان شاء الله تعالی باطل شد اقرار وی
مسئله اگر شخصی اقرار کرد این خانه که در قبض من است از زید است مگر بنای آن یا این باغ که در قبض من است
از زید است مگر نخلهای آن یا این انگشتری که در دست من است از زید است مگر نگینه آن ثابت می شود هر دو برای
زید زیرا که بنای خانه و درختان باغ و نگینه انگشتری همه از توابع است پس داخل باشد در اقرار مبیع
و استثنا آن روا نبود بنابر آنکه مستلزم رجوع است و آن از اقرار جایز نیست کذا فهم من حاشیة الچلپی مسئله
اگر اقرار کرد که بنای خانه از من است و زمین آن از زید است یا درختان باغ از من است و زمین آن از زید است
یا نگین از من است و حلقه آن از زید است جایز است اقرار وی پس زمین و حلقه از زید باشد و بنای و درختان
و نگین از مقر بود مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است بهای فلان غلام معین که در دست زید است من
آن غلام را قبض نکرده ام جایز است پس اگر زید آن غلام را بوی سپرد هزار درم برای زید سپرده می لازم
شود و اگر غلام را معین نکرد نزدیک امام هزار درم برای زید بر مقر لازم می شود بی آنکه بعد اقرار خود غلام
را از زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود و آن جایز نیست و
نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار انکار کرده است تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان است مر تغیر را
از حال پس سوال پس بر مقر هیچ لازم نشود و همچنین است اگر اقرار کرد برای زید به هزار درم بعد از آن گفت
آن هزار درم بهای شراب است که از زید خریده ام نزد یک امام این گفتن وی لغو است متصل اقرار گفته باشد

۱۰۷

یا منفصل از من پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبیه اگر متصل اقرار گفته است لغو نیست پس اقرار صحیح باشد اگر منفصل
گفته است لغو است پس اقرار صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم بهای متاع که من آنرا ازو خریده ام
یا من آنرا ازو قرض گرفته ام بعد از آن گفت آن ناسره است یا گفت قلب است نزدیک امام لازم می شود هزار درم جید سره و نزدیک
صاحبیه اگر ناسره و قلب را متصل هزار درم گفته است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم
می شود جید سره مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است که من ازو بستم گرفته ام یا ودیعت پیش من نهاده داشته
است بعد از آن گفت آن ناسره است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفصل گفته است لازم می شود جید سره
مسئله و اگر اقرار کرد از زید جامه را بستم گرفته ام و عطا کرد جامه معیب را که این است قبول کرده شود مسئله
اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است مگر کمی اگر متصل اقرار گفته است قبول کرده شود و اگر منفصل
گفته است مقبول نیست پس هزار واجب شود مسئله اگر اقرار کرد که هزار درم را از زید امانت گرفته بودم هلاک شده
است زید گفت آن هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از زید بر مقر لازم شود و اگر اقرار کرد که هزار درم زید بمن امانت
۱۰۷ داده بود هلاک شد زید گفت آن هزار را تو از من بستم گرفته بودی هیچ واجب نمی شود زیرا که در صورت اول مقر گرفتن
هزار اقرار کرده است و در صورت ثانی گرفتن هزار اقرار نکرده است بلکه زید دعوی کرده است غصب هزار را و او
منکر است پس قول منکر با سوگند معتبر باشد مسئله اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من ازو
گرفته ام زید گفت آن هزار از من بود که تو از من گرفتی آن هزار مر زید را باشد زیرا که آن شخص اقرار کرده است اقتضا
زید بعد از آن دعوی کرده است که آن ملک من بود من گرفتم پس به زید بسپارد و بر دعوی خود گواه بیارد مسئله اگر شخصی
گفت که بر این اسپ من زید با جرت سوار شده بود من ازو گرفته ام یا این جامه مرا با جرت پوشیده بود
من ازو قبض کردم یا این جامه مرا با جرة دوخته است من ازو گرفتم نزدیک امام قول وی معتبر بود
بخلاف صاحبیه نزدیک ایشان اسپ را و جامه را به زید بسپارد بعد از آن دعوی بکند چنانکه گذشت
دلیل امام آنست که اقرار بقبض زید از برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس در حکم قبض آن
شخص باشد باب الاقرار مسئله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقرضی که در حالت صحت بود بسبب آن
معلوم باشد یا نباشد و اقرار کرد بقرضی که در مرض واجب شده است و سبب آن معلوم است چون

ارث میت باید که ثلث آن کسی یا مهر زن مقدم کرده شود این هر دو قرض را هر قرضی که ثابت شده است بلا اقرار
در حالت این مرض و سبب وجوب آن معلوم نیست بخلاف امام شافعی که نزد وی هر سه قرض برابر است بنا بر
آنکه سبب وجوب هر سه اقرار است ما می گوییم اقرار مریض معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیر است مسئله
قرض را بر ارث مقدم باید کرد اگرچه مشتمل بر تمام مال باشد قرض صحت باشد یا قرض مرض بود و سبب آن معلوم
باشد یا نباشد مسئله روا نیست که مریض بمرض موت قرض یکی را از قرضداران خود که در تقدیم برابرند بی
رضای دیگران ادا کند زیرا که در این تلف حق دیگران است و همچنین روا نیست اقرار برای یکی از وارثان خود
مگر آنکه دیگران تصدیق کنند مسئله اگر در مرض موت خود برای خیری شخصی اقرار کرد بعد از آن دعوی کرد که این
شخص ولد من است نسب ثابت می شود و اقرار وی باطل می گردد زیرا که اقرار مریض برای ولد خود جایز نیست و
در جامع الرموز می آرد این وقتی است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد وی می تواند شد و اگر برای
زنی اقرار کرد بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است اقرار وی زیرا که در وقت اقرار اجنبی بود مسئله ۱۰۸
اگر شخصی اقرار کرد که زید ولد من است و زید تصدیق کرد و مثل او ولد آن می تواند شد اگر نسب زید معلوم نیست
و زید عاقل است چنانکه گفته خود را می فهمد اقرار وی صحیح است اگرچه مقر در مرض موت باشد پس زید با دیگر وارثان
در ارث شریک شود اما اگر کودک نابالغ است چنانکه گفته خود را نمی فهمد بی تصدیق نسب وی ثابت نمی شود و بعد مردن
مقر با وارثان او شریک می گردد مسئله اگر شخصی اقرار کرد بوالدین یا بولد یا بزوج یا بزوجه یا بمولی و ایشان
او را تصدیق کرده اند جایز است اقرار وی اگرچه تصدیق بعد از موت مقر باشد و نزدیک امام اگر زنی اقرار کرد
بزوج و زوجه بعد از مردن زن او را تصدیق کرد جایز نیست تصدیق او زیرا که حکم نکاح بموت زن منقطع
شد بخلاف صاحبین زیرا که ارث حکم نکاح است و آن بعد موت زن است امام می گوید تصدیق مستند است
بسوی اقرار و در وقت اقرار ارث نبود مسئله اگر زنی اقرار کرد بولد و زوج وی او را تصدیق کرد یا اگر زن
بولادت آن گواهی داد اقرار وی صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلانی برادر من است یا عم من است
جایز نیست اقرار وی زیرا که اقرار است بنسب خود با جد خود و اقرار نسب بر غیر صحیح نیست لیکن اگر مقر را
وارث دیگر نباشد روی وارث مقر می شود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

لمن است زید حصه ابداز ارث پدر او شریک و شود اگرچه نسب زید از پدر او ثابت نمی‌شود زیرا که میراث
حق او است پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد در نسب تحمیل بر غیر است و آن جایز نیست مسئله اگر زید را بر
بکر صد درهم قرض بود بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد بقبض زید از وی پنجاه درهم را پنجاه که حصه مقر بود
ساقط می‌شود و باقی پنجاه مر برادر او را باشد زیرا که اقرار او لازم می‌شود بر حصه او

كتاب الصلح

مسئله صلح عقدیست که نزاع را برطرف می‌سازد مسئله صلح جایز است مدعی علیه مقر باشد یا ساکت باشد یا منکر بود بخلاف
امام شافعی که نزدیک او جایز نیست مگر در صورت اقرار مسئله صلح با اقرار مدعی علیه که از مال بمال باشد مثل بیع
است لیکن احکام بیع درین جاری باشد چون شفیع در عقار خواه صلح از دار باشد یا بر دار و در بخیار عیب باشد
یا بخیار رویة یا بخیار شرط حسب بخیار مدعی باشد یا مدعی علیه هم در بدل صلح و هم در مدعا و فاسد میکند این
صلح را جهالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ظاهر شد مدعی حصه آنرا از عوض بمدعا علیه رد بکند و اگر پاره
از بدل حق شخصی دیگر ظاهر شد حصه آنرا از مدعا رجوع نماید مسئله اگر صلح با اقرار مدعا علیه از مال بمنفعت باشد
مثل اجاره است پس اگر احتیاج است بمدت بمنفعت و شرط است که مدت منفعت معلوم باشد چنانچه
خدمت و سکونت خانه تا مدت معین و اگر پیش از مدت یکی از ایشان بمیرد صلح باطل میشود و اگر احتیاج
بآن نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بمکانی علم بمدت شرط نیست مسئله صلح با سکوت مدعا علیه
یا انکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه فدیه سوگند است و قطع خصومت لیکن از دار شفعه
ثابت نشود و در صلح بر دار شفعه واجب شود زیرا که در صلح از دار مدعا علیه میداند که مر املک جدید حاصل نشده است
و گمان مدعی بر وی حجت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر دار مدعی گمان میکند که این دار را عوض حق خود
گرفته ام پس باعتبار گمان او شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخصی دیگر ثابت شود عوض
که حصه آن باشد بمدعا علیه رد بکند و از برای آن با آن شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست
مدعا است از شخصی ثابت گشت بقدر حصه آن بمدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل را شخصی مستحق گشت
تمام مدعا را بمدعا علیه دعوی نماید بدانکه در صلح با اقرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی
ظاهر شد مدعی بمدعا رجوع بکند زیرا که مدعا علیه بآن اقرار کرده است و در صلح با سکوت یا با انکار

١٠٩

از دعوی آن رجوع نماید مسئله اگر بعد از دعوی تمام دار از بعض آن صلح کند روا نیست زیرا که بعض دار عوض تمام دار
نمی تواند شد پس حیله آنست که مدعی علیه آن بعض که عوض است چیزی زیاده بکند که مقابله باقی دار شود یا مدعی
از دعوی باقی ابرا دهد در صورتیکه دار در دست مدعی علیه باشد بخلاف اگر دار در دست مدعا علیه نباشد چنانکه
شخصی بمرد و دار را چند کس ارث بگذارد و یکی از وارثان از حصه خود ابرا دهد روا نیست زیرا که ابرا از اعیان
روا نبود **فصل** در بیان چیزی که در آن صلح جایز است و آنچه در آن صلح جایز نیست مسئله از دعوی مال و
منفعت صلح جایز است صورت صلح از دعوی منفعت چنانچه شخصی بر وارث میت دعوی کرد که میت
بخدمت غلام خود مرا وصیت کرده است روا است که وارث بمقابله خدمت بچیزی با وی صلح کند مسئله صلح
از دعوی جنایت دانسته یا نادانسته روا است چون از قتل نفس یا از جراحت سر یا از قطع عضو مسئله صلح
از دعوی رق جایز است چنانچه شخصی بر مجهول النسب دعوی کرد که این غلام من است بعد از آن بر چیزی
معین صلح کردند پس اگر این صلح با قرار است در حق هر دو عتق بمال می شود پس ولای واجب گردد و اگر با قرار
نیست پس بگمان مدعی عتق بمال است و بگمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولا ثابت
نشود مگر آنکه مدعی بر دعوی خود گواه بیارد مسئله جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زنی را چنانکه دعوی
کرد که فلان زن منکوحه من است بعد از آن بچیزی از مال صلح کردند اگر صلح با قرار است خلع مطلق است
پس احکام خلع چون عدت و جز آن بر وی جاری باشد و اگر با قرار نیست بگمان زوج خلع است و بگمان زن
قطع خصومت است پس عدت واجب نشود و اگر میداند که زن می بوده است خواستن زوج دیگر در ایام عدت
عند الله او را جایز نیست اگرچه بقضای شرع نزد یک قاضی جایز باشد و اگر نمیداند حلال است او را هر وقت که
بخواهد شوهر کند مسئله اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد صلح جایز نباشد زیرا که روا نیست که آن شخص از برای
ترک دعوی نکاح مال بدهد تا بر اینکه اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض آن بر زوج نمی شود
زیرا که زوج از فرقت چیزی حاصل نکرده است بخلاف زن که تسلیم نفس خود خلاصی از زوج پس این
فرقت حاصل نموده است پس عوض مشروع نباشد مگر از جانب زن و اینجا خلاف آنست و اگر این
ترک دعوی فرقت نباشد خصومت باقی خواهد بود پس چیزی را که از زوج گرفته است مقابله هیچ چیز نخواهد بود

زیراکه زن بر دعوی خود است پس آنچه در عوض صلح گرفته است رشوت محض باشد و مهر زن به هر آینه ثابت
شود کما فی الکافی و در بعضی نسخها قدوری است که صلح جایز است بنابر آنکه عوضی که زوج به زن داده است گویا که زیاد
در مهر آن کرده است بعد از آن زن با صل مهر گویا که با وی خلع نموده است پس اصل مهر ساقط شود و زیادتی برای
زن باقی باشد کذا فی الکفایه مسئله روا نیست صلح از دعوی حد زیراکه حد حق الله تعالی است پس عوض گرفتن از حق غیر
روا نباشد مسئله اگر غلام ماذون شخصی را دانسته قتل کرد روا نیست که از نفس خود بمال صلح کند زیراکه نفس او از
تجارت او نیست پس تصرف او در آن جایز نباشد و لهذا روا نیست او را که خود را بفروشد اما اگر غلام او شخصی را
دانسته کشت روا است که از نفس غلام خود بمال صلح کند زیراکه غلام او از جنس تجارت او است پس تصرف
او در آن روا بود و استخلاص آن جایز باشد مسئله اگر شخصی از کسی چیزی غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد
نزدیک امام روا است که غاصب با مالک آن چیزی زیاده از قیمت آن صلح کند بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان اگر
زیادتی متعارف است که آنقدر زیادتی تاجران جایز می دارند روا است و اگر زیادتی از آن است روا نیست زیراکه حق او
در قیمت است پس زیاده از آن ربا باشد و نزدیک امام زیادتی هر قدر باشد ربا نیست زیراکه حق مالک در مغصوب
باقی است تا زمانیکه عوض آن در قیمت ثابت نشود پس همه زیادتی در مقابله صورت مغصوب باشد و آن جایز است مسئله
جایز است صلح از مغصوب بمتاع نزدیک همه اگرچه قیمت آن متاع زیاده از قیمت مغصوب باشد زیراکه در اختلاف
جنس زیادتی ظاهر نمی شود مسئله غلامیست مشترک درمیان دو کس یکی از ایشان که غنی است نصف غلام را که
او بود آزاد کرد روا نیست که شریک دیگر از نصف باقی زیاده از قیمت با وی صلح کند زیراکه اینجا قیمت ظاهر است
بنابر قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم من اعتق شقصا من عبد مشترک بینه و بین شریکه قوم علیه نصیب شریکه کذا
فی الحاشیة الچلپی پس زیادتی بر قیمت روا نباشد و اگر بمتاع صلح کرد روا است اگرچه قیمت متاع زیاده از قیمت
نصف غلام باشد چنانکه گذشت در همین صفحه مسئله اگر وکیل قابل بقبلی عهد بر مال صلح کرد یا وکیل مدیون
بمدعی دین بر بعض دین صلح نمود عوض صلح بر موکل می شود مگر آنکه وکیل ضامن شده باشد زیراکه در هر دو صورت
وکیل سفیر محض است پس چون ضامن شد عوض صلح بسبب ضمان برو واجب گردد مسئله اگر وکیل مقر بمال
صلح کرد بر مالی که غیر جنس آن مال است عوض صلح بر وکیل لازم می شود زیراکه این صلح مثل بیع است پس

فصل … جواز الصلح عن مجهول

حقوق صلح بوکیل متعلق نباشد چنانچه در بیع بوکیل راجع می‌شود مسئله اگر شخصی از جانب مدعی علیه بی اذن او با مدعی
بچیزی صلح کرد و خود در ادای آن ضامن شد یا گفت بهزار درم از مال خود صلح کردم یا گفت صلح کردم تو را بر
هزار درم از خود یا بر این غلام خود یا گفت صلح کردم تو را بر این هزار درم و شمرده داد در همه این صورتها صلح
جایز است اما در صورت اخیر اگر شمرده نداد و مدعی علیه صلح او را جایز داشت نیز روا است و اگر جایز نداشت باطل است
مسئله اگر مدعی بمدعا علیه بعوض بعض چیزی که بمدعا علیه بود از کل آن صلح کرد روا است زیرا که این معاوضه
نیست بنابر آنکه بعض شیء عوض از کل نمی‌شود از برای استلزام ربا لیکن بعض حق خود را گرفته است و باقی را از ذمه
مدعا علیه ساقط گردانیده است و او را از کل ابراء داده است پس اگر از هزار درم بپانصد درم صلح کرد روا باشد زیرا که
پانصد را از هزار که حق او بود گرفته است و پانصد را از حق خود ساقط گردانیده است و همچنین روا است و اگر از هزار
حال بهزار موجل صلح کرد زیرا که اسقاط کرده است وصف حالیت که حق او بود چنانچه روا است صلح از هزار درم
سره بپانصد درم مکسره زیرا که ساقط گردانیده است بعض حق خود را که پانصد درم است و سره بودن پانصد درم بدانکه در
جواز صلح درین صورتها قبض عوض شرط نیست مسئله روا نیست صلح از درمهای حال بدینارهای موجل زیرا که
این صلح معاوضه است پس عقد صرف باشد و در عقد صرف قبض شرط است پیش از افتراق پس نسیه جایز
نباشد و نیز روا نیست صلح از هزار درم نسیه بپانصد درم حال زیرا که وصف حالیت مقابل پانصد درم شود و
وصف مال نیست که مقابل مال شود پس روا نباشد بنابر آنکه مقابل نسیه می‌شود و آن ربا است زیرا که آن
النقد خیر من النسیه کذا فی حاشیة الچلپی و نیز روا نیست صلح از هزار ناسره بپانصد سره زیرا که هزار درم مقابل
پانصد درم باشد و صفت سره ربا می‌شود بنابر آنکه زیادتی وصف را در عوض بودن اعتبار نیست کذا فهم
من الهدایه مسئله اگر مدیون را دائن امر کرد که هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است پانصد را از آن فردا بمن
ادا کن پس که از باقی ترا ابراء است اگر مدیون قبول کرد از باقی بری می‌شود بعد از آن اگر فردا پانصد را ادا نکرد
نزد بعضی تمام قرض باز بر ذمه او عود میکند زیرا که ابراء از باقی مقید بشرط ادای پانصد در همان
[illegible] ابراء ثابت نشود و نزدیک امام ابو یوسف تمام قرض عود نمی‌کند زیرا که ابراء مطلق است
پس مدیون از پانصد بری باشد و پانصد بر ذمه او ثابت ماند و اگر ادای پانصد را مقید بوقت نکرد

یا گفت پانصد را از ان بمن ادا کن بر انکه از باقی ترا ابرا است تمام قرض عود نمی کند و نزد یک ... اگر چه پانصد را ادا نکند زیرا که ابرا مطلق است مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است با پانصد صلح کردم که فردا آنرا بمن ادا کنی اگر قبول کرد از باقی بری می شود بعد از ان اگر پانصد را فردا ادا نکرد تمام هزار بر ذمه او ثابت میماند مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم از من که بر ذمه تو قرض است اگر پانصد از ان ترا ابرا دادم بر انکه پانصد باقی را فردا بمن ادا کنی از پانصد ابرا صحیح می شود و پانصد باقی را فردا ادا بکند یا نکند زیرا که اول پانصد ابرای مطلق داده است و ادای پانصد باقی عوض ان مطلق نمی تواند شد و در شرط بودن آن شک است پس ... مقید بشرط نباشد کما فی الهدایه مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درم از من بر ذمه تو قرض است اگر پانصد از ان بمن ادا کنی از باقی ترا ابرا است جایز نیست یعنی از باقی ابرا نمی شود اگر چه پانصد را ادا کرده باشد زیرا که ابرا تعلیق صریح درست نیست مسئله مدیون مر دائن را آهسته گفت که آنچه از من بر من قرض است من اقرار ادا نمی کنم مگر آنکه تو مرا مهلت بدهی یا چیزی از حق ... کنی اگر دائن چیزی را مهلت داد مهلت ثابت می شود و اگر از ذمه مدیون حق ... کرد مدیون از دین بری می گردد اگر اینچنین بحضور مردم گفته است جایز است و مر دائن را که بالفعل وی را بگیرد و تمام مال خود از او طلب نماید مسئله اگر زید و دیگری که هر دو شریک اند ... قرض باشد بیک سبب چون بها متاع مشترک و خر آن و زید بیک جامه از حصه خود صلح کرد شریک را است اگر بخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از زید بگیرد مگر آنکه زید ربع قرض بها ... زیرا که چون یک شریک از حصه خود بجامه صلح کرد و در نیم حصه شریک خود از جانب مدیون ضامن شد شریک را ... در جامه حقی نماند مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض مشترک از مدیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و در باقی قرض هر دو شریک را از مدیون طلب می رسد پس جایز نیست که مدیون مر قابض را بگوید که تو حصه خود را از من گرفتی ترا بر من حقی نمانده است زیرا که چیزی که داده است در هر دو مشترک بود پس باقی در هر دو مشترک باشد مسئله اگر دو کس در قرض شریک باشند و یکی از دو شریک بحصه خود چیزی از مدیون خرید بکند شریک دیگر مختار است و اگر بخواهد ربع تمام قرض مشترک را ضامن ... بگیرد یا تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید بخلاف در صورت صلح اگر بیع

۱۱۴

اضافه ادا طلق و سلم صح و کان متبرعا و ان اطلق و لم یسلم توقف فان اجازه صح علیه جاز و لزمه المال

باب الصلح فی الدین

الصلح عما استحق بعقد المداینه ...

تمام قرض مصالح را ضامن نگیرد مصالح ضرر خواهد کشید زیرا که ظاهر آنست که بهای مصالح عنه از نصف قرض کمتر خواهد
بود مسئله اگر یکی از دو شریک از حصه خود مدیون را ابرا داد جایز نیست که شریک دیگر بر آن شریک رجوع بکند زیرا که
وی از مدیون چیزی را قبض نکرده است بلکه حق خود را از ذمه وی ساقط نموده است مسئله زید را بر خالد
پنجاه درم قرض بود بعد از آن خالد و بکر غلامی را که در میان ایشان مشترک بود بصد درم پیش زید فروختند
پس بر هر واحد را پنجاه درم بر زید واجب شود و پنجاه درم که از زید بر خالد قرض بود باین پنجاه درم برابر
گشت پس در میان ایشان مسئله سری واقع شد اکنون بکر را نمی رسد که بخالد بگوید که تو پنجاه درم را از زید قبض
نمودی نصف آنرا بمن ادا نمای زیرا که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض زید را بسبب سری
از ذمه خود ساقط نموده است مسئله اگر دو شریک را بر زید قرض باشد یکی از ایشان از نیم حصه خود زید را ابرا داد
باقی قرض را سه حصه باید کرد یکحصه باین شریک باید داد و دو حصه بشریک دیگر زیرا که از این ربع قرض مانده
است و از شریک دیگر نصف آن مسئله اگر دو شریک در یک پیمانه گندم بصد درم سلم بستند بعد از آن
یکی از ایشان از حصه خود که نیم پیمانه بود بنصف راس المال که پنجاه درم باشد صلح نمود نزدیک امام ابو یوسف
صلح وی جایز است چنانچه جایز است اقاله یک شریک حصه خود را در بیع غلام مشترک و نزدیک طرفین
جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه مصلح باشد لازم می آید قسمت دین بر ذمه مدیون و آن جایز نیست
و اگر در حصه هر دو شریک باشد چاره نیست از اجازه شریک دیگر و آن موجود نیست **فصل در خارج
کردن یکی را از شرکا** مسئله اگر یکی را از چند ورثه از حصه او که در متاع ارث یا زمین ارث
بود بچیزی از مال برآورند یا از حصه او که در طلا بود بفضه یا در فضه بود بطلا خارج ساختند جایز است
و نیز اگر از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او را از ارث برآوردند روا است یکی از دو بدل از دیگر کمتر
باشد یا زیاده از آن زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف می کنیم پس مساوات معتبر نباشد اما تقابض در
مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف مسئله اگر ترکه میت طلا و نقره است
و متاع دیگر و یکی را از وارثان آن بصد صلح نموده از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر آنکه صد درم زیاده
باشد از حصه او که در نقره است پس هر قدر که مثل حصه نقره باشد آنرا بمقابله حصه نقره اعتبار می کنیم

۱۱۴

و باقی را بمقابله حصه از باقی ترکه زیراکه ترکه اعیان است و ابرا از اعیان جایز نیست پس طریق ابرا صلح
جایز نباشد مسئله اگر بعض از ترکه میت بر مردم قرض باشد و وارثان او یکی را از میان خود بچیزی صلح نموده
از ترکه خارج سازند بشرط آنکه تمام قرض مر باقی وارثان را باشد جایز نیست زیراکه مصالح مالک میکند مر باقی
وارثان را بر حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنا بر آنکه تملیک دین از غیر مدیون باطل است پس حیله
در صلح آنست که باقی وارثان شرط بکنند که مصالح ابرا بدهد قرضداران را از حصه او که در قرض است و آنچه در عین است
وارثان بچیزی صلح نماید پس مصالح را بر قرض داران حقی نخواهد ماند انگه حصه او مر باقی وارثان را خواهد شد حیله
دیگر آنکه باقی وارثان تمام حصه او را که در تمام ترکه است چه در نقد و چه در دین از نقد خود بدهند و وی حصه او را
که در دین است با ایشان حواله نماید لکن چون در ضرر ایشان است چه نقد از ایشان بهتر است چنانچه در حیله اول منفعت
ایشان بود و دیگر آنکه باقی وارثان مقدار حصه مصالح را که از دین است بوی قرض بدهند و آنچه نقد است از آن
صلح بکنند و مصالح قرض ایشان را بر قرضداران میت حواله نماید مثلا فرض می کنیم که حصه مصالح از دین صد
درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدرم بکنند پس باید که بدل صلح یکصد و ده درم باشد
تا بدل از مبدل منه زیاده شود پس صد درم را ایشان بمصالح قرض بدهند و وی ایشان را بآن قرض بر
قرضداران مورث خود حواله کنند و ایشان حواله قبول نمایند بعد از آن آنچه نقد است بده درم صلح کنند
و اگر در نقد از ده درم چیزی زیاده باشد پس با ده درم مثل یک کار و سفر اید تا ده درم بمقابله ده درم
باشد و باقی بمقابله کار و یا مثل آن بود دیگر آنکه این حیله از حیله های دیگر احسن است مسئله اگر از ترکه میت
تکیل یا موزون صلح نمودند نزدیک بعضی علما جایز نیست از برای شبهه ربا زیراکه احتمال است که ترکه تکیل
یا موزون باشد و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس ربا متحقق شود و آن حرام است
و نزدیک بعضی جایز است زیراکه احتمال است که بدل از جنس ترکه باشد و باز در آن احتمال
است که از بدل زیاده باشد پس متحقق نشود مگر شبهه در شبهه و آن در شرع اعتبار نیست مسئله
اگر ترکه میت از اعیان است غیر معلوم اما اینقدر معلوم است که تکیل و موزون نیست نزدیک بعضی
صلح جایز نباشد زیراکه ترکه عین است و ابرا از عین روا نیست و اگر گوییم که بطریق ... باشد نیز جایز

115

شود زیرا که یکی از دو بدل مجهول است و اصح آنست که جایز است زیرا که اگرچه ترکه مجهول است اما چون در
دست باقی وارثان است که بایشان صلح میکنند مقتضی منازعت نیست پس جایز بود مسئله اگر در ترکه
قرض باشد که محیط باشد تمام ترکه را جایز نیست که وارثان با یکی از میان خود بچیزی صلح کنند یا ترکه را
در خود قسمت نمایند و اگر محیط بتمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم
صلح کردند جایز باشد زیرا که اکثر است که ترکه از قرض قلیل خالی نمی باشد گاه صاحب قرض غایب
می باشد پس اگر برای وی ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر میرسد و حصه قرض را هیچ وجه ضرر نیست زیرا که
ادای قرض وی بر وارثان است مسئله اگر بر میت چیزی قرض باشد و قرض داران غایب باشند
جایز است که وارثان میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که در تاخیر ضرر
وارثان است و قیاس آنست که تا آمدن قرضداران تمام ترکه را موقوف دارند زیرا که قرض بهر جزو
از اجزای ترکه تعلق گرفته است بدانکه نزدیک بعضی صحت دعوی شرط است مر صحت صلح را لیکن صحیح
آنست که شرط نیست زیرا که جایز نیست که شخصی در دعوی حق مجهول بکند با آنکه اگر از حق مجهول
بچیزی صلح بکند جایز است کما فی الذخیرة

کتاب المضاربة

مسئله عقد مضاربت آنست که مال از شخصی باشد و عمل از شخصی دیگر بود و در منفعت هر دو شریک باشند و در غیر این عقد
مضاربت نیست پس اگر تمام منفعت مر صاحب مال را باشد عقد بضاعت باشد و اگر تمام منفعت مر عامل را باشد
قرض بود بدانکه مال مضاربت پیش از عمل امانت است زیرا که مضارب بحکم مالک آنرا قبض
نموده است و لهذا از آن چون مضارب در آن تصرف کرد در عمل خود آورده وکیل میگردد زیرا که بامر
مالک در مال او تصرف کرده است و آنرا در عمل خود آورده چون منفعت حاصل کرد در منفعت با
مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف امر مالک کرده است غاصب باشد زیرا که تعدی در مال غیر
غصب است مسئله اگر در عقد مضاربت فساد واقع شد منقلب می شود باجاره فاسد پس تمام منفعت
مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد منفعت باشد یا نباشد لیکن اجر مشروط
کرده اند بران زیاده نباید کرد بخلاف امام محمد که نزدیک او زیادتی اجر بر مشروط جایز است

117

١١٧

مسئله در عقد مضاربه مضارب مال مضاربت را ضامن نشود و عقد مضاربه صحیح باشد یا فاسد بود مسئله جایز است مضاربه در مالی که دران شرکت رواست و در غیر آن جایز نیست بدانکه در دراهم و دنانیر باتفاق شرکت رواست و نزدیک امام محمد در فلوس رایج نیز روا است پس در غیر این مضاربت جایز نباشد چنانچه در حاشیه چلپی است مسئله عقد مضاربت وقتی جایز است که مال مضاربه را بمضارب بسپارد و منفعت درمیان هردو شایع باشد پس اگر برای یکی چند درم معین زیاده کرد مضاربت فاسد می شود بدانکه هر شرطی که قطع کند شرکت منفعت را چنانچه مذکور شد یا واجب بکند جهالت آن را چنانکه یکی مر دیگری را بگوید ترا نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی ازین سه حصه برای تست و چیزی ازین معین نکند مضاربت را فاسد میکند خلاف شروط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شروط خود باطل می شوند اگرچه بیع را فاسد میکرده باشند چنانکه فاسد می شود و شرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که آنچه از مال مضاربه هلاک شود بر مضارب است شرط او فاسد می شود و عقد سلامت میماند مسئله اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بزمان و مکان نیست و نوعی را از تجارت معین نکرده است جایز است مر مضارب را که بنقد یا نسیه بفروشد مگر نسیه بمدتی باشد که متعارف تجار نیست و نیز جایز است که بخرد و روا است که بخرید و فروخت شخصی را وکیل خود سازد و جایز است که سفر کند بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک ایشان جایز نیست و مروی است از امام که اگر مال مضاربه را در شهر مضارب بمضارب سپرده است جایز نیست که سفر کند و اگر در غیر شهر وی بوی سپرده است جایز است که بشهر خود رود مسئله جایز است مضارب را که مال مضاربت را بضاعت بدهد و اگر مال مذکور را برب المال بعقد بضاعت داد نیز جایز است و بدان مضاربه فاسد نمی شود بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد می شود مسئله جایز است که مال مضاربه را امانت دهد یا پیش شخصی گرو نگاه دارد یا مال شخصی را پیش خود بدان گرو دارد یا بغیر اجرت بدهد یا طلب بکند اجرة آنرا مسئله جایز است مضاربت را که قبول بکند حواله دراهم و دنانیر ازهرکه خواهد فقیر باشد یا غنی و در معامله نرم باشد یا سخت کذا فی مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضاربه را بمضاربه بدهد مگر آنکه رب المال او را اذن کرده باشد یا گفته باشد که بفکر و عقل خود کار بکند زیرا که هیچ عقد مثل خود را متضمن نمی شود بلکه متضمن میشود فروتر خود را پس مضاربت متضمن مضاربه نباشد بلکه متضمن باشد امانت را و مثل آن مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضاربه را بکسی قرض بدهد یا بر مضاربت از کسی قرض بگیرد اگرچه مالک گفته باشد که برای و عقل خود کار بکن مگر آنکه

امامه رفی بخود دادن ضمان لازم می شود زیراکه بطریق مضاربة داده است نه بطریق امانت مسئله اگر رب المال مال خود را
بر مضاربت بمضارب داد و گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدهد در میان ما و تو دو حصه برابر باشد و او را اذن کرد که
بدیگری بمضاربت بدهد پس وی بر سیوم حصه از تمام منفعت بدیگری بمضاربت داد نصف تمام منفعت مر رب المال
را باشد و سدس آن مر مضارب اول و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیراکه رب المال نصف تمام منفعت را برای
خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین نمود در حق خود تصرف کرده
باشد پس باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت اما اگر گفته است که آنچه خدا تعالی ترا منفعت بدهد در میان ما و تو دو حصه
برابر باشد پس هر واحد را ثلث تمام منفعت باشد زیراکه چون مضارب اول باذن رب المال مال مضاربت را
بمضارب ثانی بعقد مضاربة داده است ثلث تمام منفعت را که برای او شرط کرده است مر وی را باشد باقی ماند دو
ثلث که مضارب اول را منفعت رسیده است پس در میان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد مسئله
اگر رب المال مضارب را گفت آنچه تو منفعت حاصل کنی در میان ما و تو دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری ١٢٠
بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری داد و نصف تمام منفعت را برای وی معین کرد آنچه منفعت حاصل شود نصف
آن مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی در میان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیراکه مضارب
اول را نصف منفعت حاصل شده است پس در میان هر دو مشترک باشد مسئله اگر رب المال مر مضارب را
گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت آنچه زیاده شود در میان ما و تو
دو حصه برابر باشد و اذن کرد که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری داد و نصف برای
مضارب اول وی معین کرده است پس نصف مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای
مضارب اول چیزی نباشد و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس برای مالک و مضارب
ثانی آنچه مقرر کرده روا است سدس را مضارب اول ضامن شود زیراکه نصف مر مالک راست و مضارب
اول دو ثلث مر مضارب ثانی را بدهد پس سدس بر مضارب اول باشد مسئله اگر مضارب ثلث منفعت را
برای مالک شرط کرد و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
جایز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک را اگرچه غلام مدیون باشد پس حصه غلام

غلام هر قدر که از ان غلام را باشد چنانکه در هدایه است مسئله اگر از مالک یا مضارب یکی مرد یا مالک مرتد شود و از اهل حرب لحوق شد عقد مضاربه باطل شود بخلاف آنکه اگر مضارب مرتد شده بدار الحرب لحق شده است مضاربت ثابت بماند زیرا که در کلام و عقل و تمیز وی نقصان نشده است پس تصرف وی در ان مضاربه باقی باشد اما در حق مال وی امر آن که موقوف است پس او را در ان تصرف نباشد بلکه حق ورثه با آن متعلق شود پس وارثان را جایز است که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه کنز است مسئله اگر مالک مضارب را از مضاربه عزل کرد عزل نمی شود تا زمانی که او را علم بعزل نشود و پیشتر از علم بعزل جایز است مضارب را که در مال مضاربه تصرف نماید بعد از ان که علم بعزل حاصل شد روا نیست که متاع را بغیر فروش الا بدراهم یا دنانیر و در بهای متاع تصرف نکند و آنچه نقد است در ان تصرف نکند اگر متاع نقد حاصل شده راس المال است آنرا به راس المال بدل کند زیرا که منفعت ظاهر نشود مگر در اینجا و مثل همین است اگر در عقد مضاربه را فسخ کردند و بعض مال پیشتر بر مردم قرض است اگر در مال منفعت است تقاضا در قرض بر مضارب لازم شود زیرا که بمنزله اجیر است و اگر در مال منفعت نیست بر مضارب تقاضا لازم نمی شود زیرا که متبرع است و متبرع را در ایفاء تبرع جبر نیست پس مضارب مالک را برای تقاضا آن قرض وکیل خود بکند زیرا که مشتری بها را بمالک نخواهد داد مگر آنکه مضارب او را از جانب خود وکیل کند و همچنین وکیل بالبیع اگر متاع را بشخصی بقرض فروخت بعد از ان موکل او را از وکالت عزل کرد بر وکیل تقاضا آن فروخت واجب نیست بلکه مالک را برای تقاضا بهای وکیل خود کند و همین حکم است در جمیع وکلا مسئله دلال و سمسار را برای تقاضا بهای متاع جبر کرده شود زیرا که ایشان باجرت عمل می کنند سمسار کسی را گویند که متاع را برای فروختن پیش می کند مسئله آنچه از مال مضاربه هلاک شود آنرا در منفعت حساب باید کرد و اگر از منفعت زیادتی کند بر مضارب ضمان آن لازم نمی آید زیرا که مضارب امین است مسئله اگر عقد مضاربه را فسخ کردند و منفعت را قسمت نمودند باز از سر نو عقد مضاربه بستند بعد از ان تمام مال یا بعض آن هلاک شد منفعت را رد نکنند و در هلاک حساب ننمایند اگرچه بعد از فسخ عقد اول مال در دست مضارب مانده باشد و اگر منفعت را قسمت نمودند و عقد اول را فسخ نکرده اند که تمام یا بعض آن هلاک شد منفعت را رد کنند و در هلاک حساب نمایند چنان که مالک تمام مال خود را بگیرد و آنچه باقی ماند در میان خود قسمت بکنند و اگر چیزی نقصان شود مضارب

۱۲۷

آنرا ضامن نباشد مسئله اگر مضارب در شهر خود عمل می کند نفقه او در مال او نباشد و نیز اگر مریض شود در شهر
خود باشد یا در سفر باشد بهای دارو و اجرت طبیب از مال خود بدهد و نیز نزدیک امام اعظم داروی نیز از نفقه است
پس در سفر بهای آنرا از مال مضاربه بدهد مسئله اگر مضارب در سفر عمل می کند طعام و شراب او و جامه
او و اجرت خادم او و بهای صابون برای شستن جامه او و روغن مالیدن در جایی که بآن احتیاج باشد و اگر
مرکب و بهای آن و علف آن این همه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند و اگر از آن
اندازه چیزی را زیادتی کرد آنرا ضامن شود مسئله چون مضارب از سفر باز در شهر خود آید آنچه از طعام و جامه
و جز آن باقیمانده باشد داخل مال مضاربه نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر در کم از راه سفر برای عمل رود
و شب در خانه می آید حکم شهر دارد چنانکه در بازار سودا می کند و شب در خانه می آید و اگر شب بیرون می باشد
حکم سفر دارد مسئله اگر مضارب در عمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را از وی بگیرد
بعد از آن آنچه منفعت از نفقه سفر باقیمانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسئله اگر مضارب مال مضاربت ۱۲۲
را مرابحه فروخت باید که آنچه از کرایه و جز آن بر متاع خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید و بگوید که باین قدر
درم بمن افتاده است و آنچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل نکند مسئله اگر مضارب بالنصف
بهزار درم جامه خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد از آن بآن دو هزار غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام را ببایع غلام بدهد
آن دو هزار در دست مضارب هلاک شد پانصد را مضارب تاوان داری شود زیرا که پانصد ملک و
بود و یک هزار و پانصد بر مالک تاوان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود و سه ربع ملک مالک گردد پس اگر
مالک هزار و پانصد ببایع داد راس المال دو هزار و پانصد می گردد زیرا که هزار درم را اول برای مضاربه داده بود
و هزار و پانصد را اکنون در بهای غلام تاوان داده است اما اگر این غلام را مرابحه فروشد نگوید که بدو هزار بمن
افتاده است زیرا که غلام را بدو هزار خریده است و پانصد بسبب هلاک گشتن امانت است که در دست
مضارب هلاک شده بود پس اگر آن غلام را بچهار هزار فروختند هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام
ملک وی است و سه هزار را در مضاربه حساب باید کرد از آن دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا
باید ساخت و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب او حصه باید نمود پس

کدام را دو صد و پنجاه در منفعت حاصل شود مسئله اگر مالک غلامی را با پانصد خرید بعد از آن وی را بدست
مضارب بهزار فروخت پس اگر مضارب آنرا مرابحه بفروشد بگوید که با پانصد بمن افتاده است زیرا که در خریدن
مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است و این شبهه در مرابحه معتبر است زیرا که بنای آن بر امانت است
پس انچه از هر دو بها کمتر باشد آنرا اعتبار باید نمود مسئله اگر مضارب بنصف بهزار درم از مال مضاربه غلام خرید
که قیمت آن دو هزار است بعد از آن آن غلام شخصی را بخطا بکشت ربع فدیه آن بر مضارب باشد و باقی آن
بر رب المال بود زیرا که فدیه بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است زیرا که راس المال هزار درم است
و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیه را دا نمودند غلام از مضاربه خارج می شود زیرا که حکم قاضی بتقسیم فدیه
متضمن است تقسیم غلام را و تقسیم کردن مضاربت تمام می شود پس یک روز خدمت مضارب بکند و سه
روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را بر خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربت
باطل می شود بنا بر آنکه مال مضاربه هلاک شد کذا فی مسئله اگر مضارب بهزار درم که برای مضاربه بود غلام
خرید و پیش از آنکه بهای غلام را بایع آن تسلیم بکند آن هزار در دست مضارب هلاک شد و رب المال در بهای
غلام هزار درم دیگر بمضارب داد و آن هزار نیز در دست مضارب هلاک شد تا چنین کرد تمام مال راس
المال میگردد **فصل فی الاختلاف** مسئله اگر مضارب برب المال گفت که هزار درم را تو
بمن برای مضاربت داده بودی و هزار را من منفعت حاصل کرده ام و وی گفت من دو هزار را بتو داده ام قول
مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزد یک وی قول رب المال معتبر بود و همین است قول اول امام رحمة الله
علیه زیرا که مضارب دعوی منفعت میکند و رب المال آنرا منکر است والقول للمنکر و ما می گوییم اختلاف در
مقدار مقبوض است فالقول القابض مع الیمین مسئله اگر شخصی اقرار کرد که هزار درم را زید بمن برای مضاربت
داده بود من هزار دیگر بر آن منفعت حاصل کرده ام و زید گفت من آن هزار را بتو برای بضاعت داده بودم
قول زید معتبر است با سوگند او زیرا که منکر است دعوی منفعت او را
را و قول مر منکر راست و اگر آن شخص گفت هزار درم را زید بمن قرض داده بود
حاصل نموده ام و زید گفت آن هزار را بتو برای بضاعت داده بودم

امانت بوده نیز قول زید معتبر است با سوگند او زیرا که انکار میکند دعوی ملک او را مسئله اگر مالک گفت من مضاربه
را در فلان نوع معین کرده بودم و مضارب از آن منکر شد قول مضارب معتبر باشد با سوگند او زیرا که اصل در مضاربه
عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است و اگر هر کدام تو عدد دیگر را دعوی کرده است قول مالک معتبر باشد
با سوگند او زیرا که اذن از جانب مالک مستفاد است **کتاب الودیعت** مسئله ودیعت امانت
است که آنرا جهت محافظت میگذارند پس اگر در دست امانت دار بی تعدی او هلاک شود و برود ضمان لازم نمی
آید مسئله مر امانت دار را روا است که امانت را با خود به سفر برد مگر آنکه مالک منع کرده باشد یا در راه خطر باشد
پس اگر با وجود منع یا خطر با خود به سفر برد و آن امانت در سفر هلاک شد ضامن شود مسئله اگر امانت دار
امانت بکسی سپرد که در عیال وی نیست ضامن میشود مگر آنکه در خانه آتش بگیرد آنگاه همسایه دهد یا در کشتی
که امانت گرفته نشسته بود در آن کشتی خوف غرق شود پس در کشتی دیگر اندازد ضامن نمی شود مسئله
اگر مالک امانت خود را از امانت دار طلب نمود وی با وجود قدرت نداد ضامن شود مسئله اگر امانت دار
با مالک از امانت انکار نمود ضامن شود اگرچه بعد از آن اقرار کند اما اگر با غیر مالک انکار نموده است ١٢٤
ضامن نمی شود زیرا که این انکار از باب حفظ است مسئله اگر شخصی از امانت دار پرسید که اگر تو [illegible] امانت
موت ظاهر شود حال امانت فلانی که پیش تست چه باشد او در جواب گفت که فلانی پیش من هیچ
امانت نیست غاصب گردد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر امانت دار مال امانت را با مال خود خلط
کرد چنانکه تمیز نماند اگر در خلاف جنس خلط کرده است حق مالک نماند و بر امانت دار بالاتفاق ضمان لازم آید
و اگر در جنس آن خلط نموده است نزد یک امام نیز ضمان لازم می آید و نزد یک امام ابو یوسف اگر کل در مساوی امانت است
یا کمتر از آن ضمان لازم می شود و اگر از امانت زیاده است با مالک شریک می گردد و نزد یک امام محمد شریک می شود خواه
امانت کم باشد از مال او یا زیاده از آن مسئله اگر امانت دار در مال امانت تعدی کرد ضمان می شود چنانکه
جامه امانت را پوشید یا مرکب امانت سوار شد یا بعضی امانت را خرج کرد مثل آنرا با باقی ملحق ساخت
یا امانت را در خانه نگاه داشت که مالک در غیر آن خانه امر بحفظ آن کرده است لیکن بعد از زوال تعدی
ضمان ساقط می شود چنانکه در خانه غیر مأمور نگاه داشته بود باز در خانه مأمور نگاه داشت بخلاف امام شافعی

شود تا که می ساقط نمی‌شود مسئله اگر بی صنع امانت دار امانت وی در مال وی خلط شد چنانکه درهم صره در صندوق
وارث شد یا صره بدرید هر دو مشترک می‌شوند پس آنچه هلاک شود از هر دو باشد باقی را در میان خود بحسب مال قسمت
نمایند کذا فی جامع الرموز مسئله دو کس پیش شخصی امانت داشتند جایز نیست وی را که بدهد حصه یکی را بی حضور دیگر
امانت دار را نمیرسد که امانت را قسمت نماید بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان در مکیل و موزون جایز است که حصه یکی
را بی حضور دیگر ادا نماید مسئله شخصی پیش دو کس مال خود را امانت داشت اگر از جنس قسمت نیست جایز است
یکی را که برای محافظت بدیگری اذن نماید و اگر از جنس قسمت است جایز نیست که بدیگری برای محافظت سپارد
مگر نیمه آنرا بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان در جنس قسمت نیز جایز است که تمام را بدیگر برای محافظت
سپارد و اگر در جنس قسمت تمام را بدیگر سپرد و نزدیک امام بنصف آنرا ضامن شود در برابر دیگر که نصف را
نموده است هیچ ضمان لازم نیاید مسئله اگر مالک امانت دار را منع کرد از انکه مال او را بیکی از عیال خود سپارد و لیکن
او را بیکی از عیال خود سپرد که او را چاره بود که بآن نسپارد ضامن شود و اگر سپرده است بکسی که او را از سپردن
بآن چاره نیست چنانکه دابه را بغلام خود سپرد و یا چیزی را که زنان نگاهدارند بزوجه خود سپرد ضامن نمی‌شود
مسئله اگر مالک امر کرد که نگاهدارد مال او را در خانه معین از سرای معین و امانت دار در غیر آن خانه که از آن
سرای است نگاه داشت ضامن نمی‌شود زیرا که در خانهای یک سرای تفاوت نمی‌باشد پس در تعیین فایده
نشود اما اگر در هر دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضامن می‌شود اگر در سرای دیگر نگاهداشت نیز ضامن می‌شود زیرا که
در دو سرای تفاوت محافظت باشد مسئله اگر امانت دار مال امانت را به شخصی دیگر امانت سپرد چون هلاک
شود نزدیک امام ضمان آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان مالک را اختیار است
هر کرا از هر دو بخواهد ضامن بگیرد اما اگر ثانی را ضامن گرفت وی بر اول رجوع نماید مسئله اگر غاصب مال
غصب را بشخصی امانت سپرد مالک بمختار است خواه غاصب را ضامن بگیرد خواه امانت دار را و درین
اتفاق امام و صاحبیه است چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر زید بر بکر دعوی کرد که این هزار
که در دست تست از من است یا گفت این هزار را من بتو امانت سپرده ام و خالد نیز بروی همین دعوی نمود
و هیچ یکی از ایشان گواه ندارد اگر بکر از هر دو انکار نموده است قاضی برای هر واحد او را حلف

ان لیثر که ان ...
وکذا فی المنابع عند محمد و عند ابو یوسف

وهر آنچه امر کرده قاضی در سوگند دادن ابتدا نماید و اگر با یکدیگر حریص گردند و هیچ یکی بتقدیم دیگر راضی نشد در میان ایشان قرعه اندازد

اگر در برابر یکی نکول کرد برای دیگر سوگند باید داد اگر از برای وی نیز نکول کرد پس این هزار که در دست وی است با هزار دیگر از

هر دو مدعی بر وی لازم شود زیرا که حق هر دو را بر خود واجب گردانیده است خواه بطریق بذل چنانکه نزدیک امام است زیرا که

نکول نزد وی بذل است خواه بطریق اقرار باشد چنانکه بقول صاحبین است بنا بر آنکه نکول نزدیک ایشان اقرار است پس نکول

در حق وی حجت باشد چون هزار را بایشان ادا نمود نصف حق هر واحد را بدیگری ادا کرده باشد پس برای هر واحد در پانصد

ضامن شود و بدانکه در نکول او و اقرار او فرق است بنا بر آنکه اگر برای یکی اقرار کرد برای وی حکم بکند و برای دیگر سوگند ندهد

زیرا که اقرار حجت بنفسه است و نکول حجت است بحکم قاضی پس در آن تا خیر حکم جایز است تا برای دیگر سوگند داده شود پس

اگر برای یکی نکول کرد قاضی بآن حکم نمود بروایت فخر الاسلام بر دوی برای ثانی سوگند باید داد و اگر برای وی نیز نکول

کرد در میان هر دو حکم کنند زیرا که باطل حق ثانی را باطل نساخته است و بر روایت خصاف برای ثانی سوگند ندهد

زیرا که حکم قاضی … است بنا بر آنکه بعضی علما گفته اند که اگر برای یکی نکول کرد قاضی برای وی حکم بکند

و تا خیر برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است در اقرار تاخیر نیست والله اعلم

العاریة مسئله عاریت تملیک منفعت است بی بدل زیرا که لفظ عاریة از تملیک خبر میدهد بنا بر آنکه عاریة

عطیه است و منافع قابل تملیک اند چنانچه وصیت بخدمت عبد و نزدیک بعضی عاریة اباحت انتفاع است بمال

غیر بدانکه تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم هبه که آن تملیک عین است بی عوض

سوم اجاره که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که تملیک منفعت است بی عوض مسئله عاریت

منعقد میشود … ازین الفاظ اعرتک و منحتک و اطعمتک ارضی و حملتک علی دابتی و اخدمتک عبدی و داری لک سکنی

… مسئله مالک عاریت هرگاه که بخواهد در عاریة رجوع نماید مسئله اگر بی تعدی عاریت هلاک

شود ضمان لازم نباید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی الهدایة و نزدیک امام شافعی ضامن شود

مسئله روا نیست مستعیر عاریة را اجاره بدهد زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و هیچ شی مافوق خود را

متضمن نمی کند مسئله اگر مستعیر عاریة را اجاره داد و عاریت در دست مستاجر هلاک شد معیر را اختیار

است … ضامن بگیرد و اگر مستعیر را ضامن گرفت وی بر هیچکس رجوع نکند و اگر مستاجر را ضامن گرفت

و وی را اعلام بعاریت آن نیست بر موجر خود رجوع نماید بنا بر آنکه موجر او را فریب داده است مگر اگر تعهد بعاریت نموده باشند
پس رجوع نکند زیرا که از جانب موجر فریب نشده است مسئله اگر مالک مال خود را بعاریت داد و تعیین بر این
نکرد مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد اگرچه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سوار دابه یا بار بر آن چه یعنی سوار آن و
بار نشست دابه را مجروح بسیار کرد اگر منتفع به را تعیین کرد و مال استعمال مستعمل متفاوت می شود مستعیر را جایز نیست که آن را
بدهد و اگر مختلف نمی شود روا است مسئله اگر موجر مال خود را باجاره داد و منتفع به را تعیین نکرد مستاجر را جایز است که بدیگری
عاریت بدهد باستعمال مختلف شود یا نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز نیست زیرا که منفعت عاریت
نزدیک وی مباح است و هرکه چیزی مباح شود جایز نیست او را که آن را بدیگری مباح کند و نزدیک ما عاریت تملیک
منافع است آری مستعیر عوض مالک منافع شده جایز است او را که ملک خود را بغیر خود تملیک نماید مسئله اگر دابه ای
را بعاریت یا باجرت گرفته و چیزی را از بار و یا سوار معین نکرد جایز است که بر آن بار کند یا سوار شود یا بدیگری
برای بار کردن یا سوار شدن عاریت دهد اما هرچیز را که اول کرد [illegible] متعین می شود اگر خود سوار شد غیر خود را
سوار نکند و اگر غیر خود را سوار کرده است خود سوار نشود زیرا که اگر بعد از خود غیر خود را سوار کند یا بعد از غیر خود
سوار شود ضامن می شود بنا بر آنکه سواری اول رکوب متعین شده است مسئله اگر مالک عاریت را بوقت
یا بمنفعت معین نکرد مستعیر تواند که هر وقت و بهر نوع که خواهد از آن منتفع شود و اگر معین کرده است مستعیر را جایز نیست
که از مسمی بجانب بیشتر تجاوز کند پس اگر جانب بیشتر تجاوز کرد و در آن هلاک شد ضامن شود و اما اگر بمثل مسمی یا بجانب
کمتر از مسمی تجاوز کرده است ضمان لازم نیاید مسمی وقت باشد یا منفعت بود و همچنین اگر اجاره را نوع
یا کرد معین کرد از مسمی تجاوز روا نیست اما اگر تجاوز بمثل مسمی یا بجانب نیک از مسمی خلاف مسمی کرده است
ضامن نمی شود و اگر بجانب بیشتر از مسمی تجاوز کرده است بهلاک شدن ضمان لازم آید مسئله اگر مستعیر دابه
عاریت را در پایگاه مالک آن بسته آمد و پیش از آنکه بمالک برسد هلاک شد ضمان لازم نیاید زیرا که بپایگاه مالک رسانیدن
تسلیم بمالک است مسئله اگر مستعیر دابه عاریت را بدست غلام خود یا اجیر [illegible] بفرستاد و پیش از وصول بمالک
هلاک شد ضامن نمی شود و اگر بدست اجیر مسانهه دار یا بدست [illegible] فرستاده است و پیش از وصول بمالک هلاک
شد ضامن می شود زیرا که روزینه دار در عیال وی نیست و نیز ضامن می شود اگر بدست [illegible]

۱۲۷

پیشتر از وصول بمالک هلاک شد غلام مذکور قایم بخدمت دواب او باشد یا نباشد هو الاصح و نزد بعضی تسلیم به
غلام که قایم بخدمت دواب نیست ضامن نمیشود و نیز اگر باجنبی سپرد ضامن میشود کما فی الهدایة پس معلوم شد
که مستعیر بمالک ابراء نمی شود مسئله اگر مستعیر عاریة را که از قسم نفیس نیست بخانه مالک رسانید و پیش از رسیدن
بمالک هلاک شد ضامن نمی شود زیراکه عاریت غیر نفیس را بخانه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است بخلاف عاریة نفیس
چون جواهر و مثل آن پس رسانیدن بمالک تسلیم بمالک نمی شود مسئله اگر امانت را یا شئی مغصوب را بخانه مالک آن
رسانید تسلیم بمالک نمی شود پس اگر پیش از وصول بمالک هلاک شود ضمان لازم آید مسئله عاریة دادن دراهم و دنانیر
و مکیل و موزون و معدود در حکم قرض دادن است زیراکه با این اشیا منفعت حاصل نمی شود مگر بهلاک کردن این اشیا را مگر
آنکه منفعت را معین کرده باشد چنانکه عاریة دراهم از برای فهمیدن وزن و راست کردن میزان یا برای زینت دوکان
تا مردم او را غنی دانند و با وی معامله بکنند و فایده در قرض بودن این عاریة آنست که اگر پیش از منفعت در دست
مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید مسئله اگر زمین را برای بنا کردن یا درخت نشاندن عاریة داد روا است
و مالک را جایز است که بعاریت رجوع و مستعیر را تکلیف کند که بنا و نهال خود را قلع بکند و اگر عاریة مقید بوقت
نیست آنچه در بنا و غرس بقلع نقصان شود بر مالک زمین ضمان آن نمی آید زیراکه مستعیر خود فریب خورده است
و بر اطلاق اعتماد نموده است و اگر مقید بوقت کرده است و پیش از گذشتن آن وقت بعاریت رجوع نمود
آنچه بقلع نقصان شود مالک مذکور آنرا ضامن شود زیراکه مستعیر را فریب داده است و این رجوع او را مکروه
است زیراکه مستلزم بخلاف وعده است مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت داد و مستعیر در آن زمین
زراعت نمود مالک نتواند که بعاریت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت درو ده شود اگرچه مقید بوقت نکرده باشد
زیراکه نهایت زراعت معلوم است مسئله اجرت رد کردن مستعار بر مستعیر است و اجرت رد کردن مستاجر
بر موجر است و اجرت رد مغصوب بر غاصب است زیراکه رد کردن کالا بمالک آن بعد طلب مالک واجب است
بر مستعیر و غاصب بخلاف مستاجر که رد کردن کالا را که باجاره گرفته است بر مستاجر واجب نیست بلکه
واجب بر وی تمکین و تخلیه است زیراکه منفعت قبض را بموجر گرفته است پس مونت او بر همان باشد نه بر مستاجر
مسئله اگر زمین را برای زراعت عاریت گرفت نزدیک امام در صک عاریت لفظ اطعام نویسند زیراکه نزد او عاریت

دلالت کمالی دارد بنا بر آنکه اعاده زمین گاه برای بنا می باشد و نزدیک صاحبین لفظ اعاده نویسند زیراکه برای آن
لفظ اعاده موضوع است و کنایه بموضوع اولی است **کتاب الهبة** مسئله هبه عبارت از تملیک عین است
بی عوض مسئله الفاظی که بآن هبه جایز می شود اینست وهبت و نحلت بکار مهملت و اعطیت معنی هر سه لفظ تو
بخشیدم و اطعمتک در هذا الطعام زیراکه اطعام را چون بطعام نسبت کرده شود مراد از آن هبه باشد و اگر بزمین نسبت
کرده شود مراد از آن عاریت بود و جعلت هذا لک یعنی این عطیه خاص برای تو کردم و عمرتک یعنی این عطیه را مدت
عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت لک عمری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم
من اعمر عمری فهی للمعمر له و لورثته من بعده بخلاف ما اذا قال داری لک عمری سکنی یعنی دار من برای تو عاریة است
و در حملتک علی هذه الدابة نیت هبه شرط است و کسوتک هذا الثوب یعنی این جامه را بتو بخشیدم و در ملک تو گردانیدم
و داری لک هبة تسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است و لفظ تسکنها مشوره است بر مقصود که آن سکونت
است کذا فی حاشیة الچلپی و اگر گفت داری لک هبة سکنی یا گفت سکنی هبة یا گفت نحلی سکنی یعنی عطیه است
کذا فی الصراح یا گفت سکنی صدقه یا گفت داری لک صدقة این پنج لفظ عاریت است بدین هبه ثابت
نمی شود مسئله هبه منعقد می شود بایجاب و قبول و تمام می شود بقبض کامل در مجلس عقد که موهوب له را در موهوب ممکن
باشد اگرچه بی اذن واهب بود و بعد از افتراق مجلس قبض جایز نبود مگر باذن واهب پس قبض کامل در منقول
آنست و در عقار مناسب آن و قبض کامل در دار قبض کردن کلید آن دار است و قبض کامل در آنچه احتمال
دارد قسمت است تا قبض موهوب بطریق اصالة واقع شود نه بطریق تبعیت قبض کل و در آنچه احتمال قسمت
ندارد قبض کامل در آن بتبعیت قبض کل است مسئله هبه مشاع در چیزی که قابل قسمت نباشد جایز بود و مراد از آنکه قابل
قسمت نباشد آنست که بعد از قسمت منفعت آن نماند چون آسیا و حمام و خانه خورد یا چیزی که بعد از قسمت منفعت
آن باشد نزدیک ما هبه مشاع در آن جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جایز است بنا بر آنکه مشاع محل
[illegible] و ما [illegible] آن [illegible] گوییم قبض در هبه منصوص علیه است پس [illegible] قبض چاره نبود خواه بشریک شده
باشد خواه باجنبی و [illegible] شیوع است که در وقت هبه باشد نه شیوع عارضی که بعد هبه در بعض [illegible]
[illegible] بخلاف [illegible] که در آن شیوع عارضی مفسد است مسئله جایز است که نصف مشاع را هبه کند

١٢٩

بعد از این قسمت نمود آن نصف موهوب را تسلیم موهوب له نماید زیرا که تمامی هبه بقبض است و در وقت قبض شیوع
نمانده است مسئله روا نیست که آرد را که در گندم است هبه کند یا روغن را که در کنجد است هبه نماید اگر چه بعد از هبه
آرد کرده و روغن برآورده تسلیم نموده باشد و همچنین اگر روغن که در شیر است بخشید روا نبود اگر چه بعد از هبه آن شیر
برآورده تسلیم نماید زیرا که موهوب درین اشیا در وقت هبه موجود نیست بخلاف در مشاع که آنجا موجود است
مسئله هبه شیر که در پستان است و هبه صوف که بر پشت غنم است و زراعت و درخت که در زمین استاده است
و هبه میوه که بالای درخت است مانند هبه مشاع است یعنی هبه این چیزها جایز نیست مثل هبه مشاع مگر آنکه از ملک
واهب جدا نموده موهوب له تسلیم نماید مسئله آنچه با موهوب له بطریق عاریت یا امانت است هبه آن بی
قبض جدید بمجرد قبول روا است مسئله اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید بمجرد گفتن که بخشیدم فلان چیز پسر خود
را هبه تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت او باشد اما اگر پدر آنرا گرو داشته است یا از دست
وی کسی بغصب برده است یا به بیع فاسد فروخته است هبه منعقد نمی شود زیرا که در قبض او نیست کذا
فی الهدایه مسئله اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام می شود و بقبض صغیر اگر عاقل است و نیز تمام می شود
بقبض ولی او و بقبض وصی ولی و نیز هبه تمام می شود بقبض مادر صغیر و بقبض بیگانه که مربی صغیر است اگر
صغیر با ایشان باشد و نیز هبه تمام می شود بقبض زوج صغیره اگر بیگانه او را چیزی بخشید بعد زفاف او یعنی
بعد سپردن صغیره را بزوج او مسئله اگر دو کس سرای را بکی بخشیدند روا است زیرا که تمام سرای در دست
وی خواهد بود و در وی شیوع نیست بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را به دو کس بخشید نزدیک امام روا نبود و نزدیک صاحبین
روا بود زیرا که تملیک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید هبه واحد را نصف دارد بهر یکی نصف است پس شیوع
ثابت باشد مسئله اگر ده درم به دو غنی بخشید یا صدقه کرد نزدیک امام روا نبود بنا بر شیوع آن زیرا که مراد
از صدقه رضای حق است و از هبه است با دو و نیز نزدیک صاحبین روا بود زیرا که نزدیک ایشان شیوع نیست چنانکه در هبه گفته
شد و اگر ده درم را به دو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیرا که مراد از هبه بفقیر صدقه است
و مقصود از صدقه رضای خدا تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان تقع
فی کف الفقیر پس در صدقه شیوع نباشد باب الرجوع عن الهبة مسئله رجوع در هبه

١٣٠

هبه جایز است لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته ما لم یثب یعنی واهب بهبه خود احق است مادامی که عوض نگرفته
است بخلاف امام شافعی که نزدیک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبه والد بولد خود لقوله علیه السلام لا یرجع الواهب
فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما میگوییم معنی حدیث چنین است نمی باید مرو واهب را که از هبه رجوع نماید مگر والد را زیرا
بوقت حاجت بمال ولد او را تملیک کرده می شود مسئله اگر موهوب درزمین بود درخت نشاند یا بنا کرد یا دابه موهوب را
فربه نمود واهب نتواند که در هبه رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است خلاف زیادتی منفصل که آن مانع
از رجوع نیست مثل ولد و کذلک موهوب که آن واهب را از رجوع منع نمیکند مسئله اگر واهب بمرد جایز نیست که ورثه
او در هبه رجوع نماید مسئله اگر موهوب له بمرد روا نیست که واهب در هبه رجوع بکند مسئله اگر موهوب له مر واهب را
چیزی داد و گفت این را عوض هبه خود بستان و واهب آنرا قبض نمود نتواند که در هبه رجوع نماید و نیز اگر اجنبی
عوض هبه داد و واهب آنرا قبض نمود رجوع ساقط شود مسئله اگر موهوب له واهب را چیزی هبه کرد و این را در
مقابله هبه او نمود روا است هر واحد را که در هبه خود رجوع نماید مسئله اگر هبه در ملک موهوب له نمانده است واهب
نتواند که در آن رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن مر شوهر را چیزی بخشید هر واحد از ایشان نتواند
که بر دیگری رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبی را چیزی هبه کرد بعد از آن در ادر نکاح خود آورد جایز است که در آن
هبه رجوع بکند زیرا که در وقت هبه زن او نبود و اگر منکوحه خود را چیزی بخشید بعد از آن طلاق باین داد روا نیست
که در هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه زوجه او بود مسئله اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید جایز نیست که رجوع کند
لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی مسئله اگر موهوب هلاک شد رجوع ساقط شود
مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه درین بیت مذکور است بیت مانع حق رجوع اندر هبه + دمع خزقه ای یار بشنو
حرف حرف این همه + مسئله دال زیادتی و میم موت و عین عوض و خا خروج و زا زوجیت و قاف قرابت و ها هلاک
مسئله اگر نصف هبه مستحق شد موهوب له در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف عوض مستحق شده
است واهب در هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد نکند نزدیک امام زفر بمقابله همه عوض که مستحق
شده است نصف هبه رجوع نماید ما میگوییم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض همان باقی است فقط پس
تا زمانیکه آنرا رد نکند رجوع بهبه جایز نباشد و آنکه واهب را حق رد باقی عوض است بنا بر آنکه حق رجوع ساقط

بالعوض فلم ان يرجع على نصفها ودفع العوض بالكل فيهما الكل يرجع وان لم يسلم الا باقي نصفه العوض الراجع بالنصف والان البرج بنصف فالحكم نصفه

نشده است مگر راضی آنکه تمام عوض بان تسلیم نماید و دعوی نموده است مسئله اگر موهوب له نصف هبه را عوض داده است واهب را جایز است که بنصف هبه رجوع نماید مسئله واهب را جایز است که بنصف هبه رجوع نماید خواه موهوب له نصف آنرا فروخته باشد خواه تمام آن در قبض او باشد زیرا که پیش از فروختن در تمام هبه رجوع روا است پس در نصف آن بطریق اولی روا باشد مسئله رجوع از هبه جایز نیست مگر برضای بعضهما از واهب و موهوب له یا بحکم قاضی پس اگر موهوب له غلامی را که عطیه واهب بود بعد از رجوع واهب پیش از حکم قاضی آزاد کرد آزاد شود مسئله اگر واهب بعطیه خود رجوع کرد و موهوب له نداد پیش از آنکه قاضی حکم کند در دست موهوب له هلاک شد ضمان لازم نیاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او هلاک شده باشد و همچنین حکم است زیرا که قبض موهوب له مضمون نیست مگر آنکه در وقت طلب واهب منع موهوب له با وجود قدرت او تسلیم عطیه باشد مسئله رجوع برضای یکدیگر یا بحکم قاضی فسخ اصل هبه است نه آنکه هبه جدید است از موهوب له مر واهب را پس در ان قبض شرط نباشد و در شایع یعنی رجوع در شایع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع موهوب جایز باشد مسئله اگر عطیه در دست موهوب له هلاک شد بعد از آن مستحق استحقاق خود را ثابت نمود و موهوب له آنرا ضامن شود بعد از ان ضمان ادا نمود جایز نیست که بر واهب رجوع نماید زیرا که هبه عقد تبرع است پس در ان استحقاق سلامتی موهوب ثابت نشود مسئله در عطیه بشرط عوض تقابض هر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدای حکم هبه دارد و بیع باطل نشود چون تقابض واقع شد و عقد منعقد گشت بسبب عیب و خیار رویت رد آن جایز بود زیرا که در انتها حکم بیع دارد پس شفعه شفیع ثابت شود و نزد امام زفر و شافعی در ابتدا و انتها حکم بیع دارد زیرا که اعتبار مر معانی راست ما میگوئیم هبه اینجا هر دو معنی مشتمل است جمع در هر دو ممکن است چنانکه [illegible] آن در موضع خود است فصل در چیزی که بخشیده شود یا در آن [illegible] اگر کنیزک بخشید مگر حمل او را هبه جایز بود و استثنا حمل باطل باشد پس کنیزک با حمل [illegible] موهوب له شود مسئله اگر کنیزک بخشید بشرط آنکه موهوب له آنرا بعد از [illegible] باز بواهب رد کند یا بشرط آنکه آزاد کند یا بشرط آنکه ام ولد خود سازد یا بشرط آنکه [illegible] بخشید بشرط آنکه چیزی از ان بواهب رد کند یا عوض آن با چیزی بواهب [illegible] در همه این صورتها هبه جایز بود و شرط باطل در هر چیزی شرط باطل گردد اگر بشرط مذکور تصدق کرده است مسئله اگر حمل کنیزک را آزاد کرد بعد از ان او را [illegible]

۱۳۲

حکم قاضی او القضاء [illegible] قبل القضاء [illegible] فسخ من الاصل [illegible]

بخشید هبه جایز بود زیراکه حمل او در ملک کسی نمانده است پس از هبه در خود خارج باشد اما اگر حمل را مدبر ساخت بعد از آن
کنیزک را بخشید باید روا نبود زیراکه هبه کنیزک مشغول بملک واهب است یا هبه مشاع است بنابر آنکه حمل او در ملک او
است پس مثل استثنا نباشد و هبه و حمل نافذ نشود مسئله اگر مدیون خود را گفت چون فردا شود این درم ترا
باشد یا گفت تو از آن بیزار باشی یا گفت اگر نیمه از این درم بمن دادی نیمه دیگر ترا باشد یا گفت از نیمه باقی بیزار باشی
این هبه و ابرا باطل بود کذا فی الهدایه زیراکه تعلیق صریح در ابرا جایز نیست مسئله اگر گفت سرای خود را ملک تو کردم
تا تو زنده باشی یا گفت [illegible] عمر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط باطل شود پس تا زنده است
و بعد از موت او مر ورثه او را بود بنابر حدیث که مذکور است در کتاب هبه و هو قوله علیه السلام من اعمر عمری فهو للمعمر له
و لورثته من بعده مسئله نزدیک طرفین رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش از تو بمیرم این خانه من ترا باشد
و اگر تو پیش از من بمیری مرا بود تملیک روا نبود زیراکه تعلیق تملیک بخطر است بنابر آنکه رقبی مستلزم انتظار موت مالک
است و نزدیک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیراکه معنی رقبی نزدیک وی آنست که سرای من ترا باشد تا تو
زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سرای بمن عود کند پس شرط باطل باشد و تملیک جایز بود بنابر آنکه
تعلیق تملیک بخطر نیست **فصل فی الصدقة** مسئله صدقه حکم هبه دارد پس چنانچه هبه بی قبض صحیح
نیست صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه مشاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه کرد نیمه سرای
خود را صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را بر دو فقیر صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد زیراکه
عوض آن ثواب حاصل نموده است **کتاب الاجارة** مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت
معلوم است باجر معلوم [illegible] آنکه آنچه در بیع بها را بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن روا است کذا فی
الهدایه مسئله منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه سرای را برای سکونت بمدت شش ماه اجاره کرد
یا زمین را برای زراعت بمدت یکسال اجاره نمود همچنین بمدتی که معین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف
یعنی آنکه در آن مدت معین نبود بقول مختار زیاده از سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از یکسال
روا نبود زیراکه در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند در هدایه است که آن [illegible] زیاده از
سال است هو المختار پس زیاده از سه سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سال [illegible]

عقود جایز داشته‌اند خدای تعالی ایشان را ببخشد و برین گناه ایشان را مواخذه نکند در حاشیه چلپی است که حیله
چنین کند که مستاجر بنویسد که فلان بن فلان سرای را بسی عقد به عقد برکیسالی اجاره گرفته است
مسئله بذکر عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و دوختن آن و نیز معلوم شود به بار کردن بر
دابه قدر معین را مسافت معلوم و نیز معلوم شود باشارت چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این متاع را
تا فلان مکان **مسئله** بمجرد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و [illegible] بمجرد عقد واجب
شود مسئله اگر مستاجر تعجیل کرد پیش از عمل اجرت داد ملک اجیر باجرت متعلق شود پس مستاجر را حق استرداد
نماند مسئله اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود
باستیفاء منفعت **مسئله** اگر خانه را برای سکونت باجاره معلوم مدت معین اجاره گرفته قبض نمود لیکن
مدت مذکور اجرت معلوم واجب شود هر چند دران خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بکرایه گرفته
قبض نمود و مالک وی را بتصرف آن قادر ساخت بعد ازان غاصب ازان بغصب گرفت عقد اجاره فسخ
شود و اجرت از مستاجر ساقط گردد مگر بقدری که در قبض مستاجر مانده است و او را بتصرف آن قدرت بوده است
مسئله اگر سرای را یا خانه را بکرایه داد روا است که کرایه هر روز را از مستاجر طلب نماید و اگر دابه را بکرایه داده است
جایز است که کرایه هر منزل را طلب کند **مسئله** درزی و کاذر را نمی‌رسد که پیش از فارغ شدن کار طلب اجرت
نماید اگرچه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد پیش از آنکه جامه را اتمام
برد و آن جامه را دزد ببرد بقدر عمل او اجرت لازم شود زیرا که [illegible] عمل او بر بعض جامه تمام شده
است پس بقدر العمل اجرت واجب شود مسئله اگر مردی نان‌پز را بخانه خود برای نان پختن بمزد گرفت
که یک پیمانه آرد را یکدرم بپزد پس پیش از آنکه نان را از تنور برآرد مستحق اجرت نمی‌شود و اگر نان در تنور بسوزد یا پیش
از برآوردن از تنور از دست وی بیفتد اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم هلاک شده است و اگر بعد از
برآوردن [illegible] او بسوزد اجرت واجب شود بنا برآنکه چون نان را از تنور برآورد در خانه مستاجر نهاد تسلیم
واجب شود کذا فی الهدایه و در هر دو صورت نزدیک امام ضمان لازم نیاید زیرا که در دست وی امانت
است و از وی دران جنایت واقع نشده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آردی کرد اجرت

اجرت واجب نشود و اگر نان گرفت اجرت لازم شود مسئله اگر مردی طباخ را برای پختن طعام اجیر گرفت پس اگر
از آنکه طعام را از دیگ در ظروف بکشد مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت نزدیک
امام چون بعد از خشک شدن ایستاده کند مستحق اجرت شود و نزدیک صاحبین بعد از ایستاده کردن بچیدن و بعض
را بر بعض نهادن مستحق اجرت شود زیرا که عمل بچیدن تمام شود اما میگوید چیدن مثل برداشته بردن بر عمل زیاده است
مسئله هر پیشه وری که عمل او اثر باشد چون رنگریز و گازر که جامه را نشاسته یا تخم کازری کند تواند که
برای استیفای اجرت عین را حبس کند و اگر عین را برای اجرت حبس کرده بود که ضایع شد نزدیک امام ضمان
لازم نیاید و اجرت لازم نشود و نزدیک صاحبین چنانچه پیش از حبس مضمون بود بعد از حبس مضمون باشد و
مالک مختار است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بدهد
مسئله پیشه وری که عمل او را در عین اثر نباشد چون حمال و ملاح و گازری که بی نشاسته ولی سفید کازری
کند نتواند که عین را برای استیفای اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گریخته را با مالک رساند تواند که برده
را برای استیفای جعل حبس نماید زیرا که برده گریخته مشرف بر هلاک باشد پس گویا که وی او را زنده کرده
است و بدست مالک بمقابله جعل فروخته است و نزدیک امام زفر پیشه ور را در عین حق حبس نیست خواه
اثر عمل او در عین باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کالای خود را برای عمل پیشه وری داد و شرط نکرد که خود
عمل کند پیشه ور تواند که از دیگری عمل کناند و اگر شرط کرده است نتواند بلکه خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی را اجیر
گرفت که بلاهور رفته عیال او را بسرهند بیارد چون وی بلاهور رفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود باقی را که
زنده بودند بسرهند آورد اجرت او بحساب زندها باشد و اجرت کسانیکه مرده اند ساقط شود مسئله اگر شخصی مردی
را اجیر گرفت که مکتوب او را یا نوشته را بلاهور برد و جواب آن را از زید بیارد وی چون بلاهور رفت زید مرده بود و مکتوب
و نوشته را باز آورده بمستاجر داد نزدیک طرفین اجرت واجب نشود و نزدیک امام ابو یوسف اجرت رفتن
واجب شود و در زاد است که بالاتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون مکتوب و نوشته را رد کرد نقض عمل نمود
و در هدایه است اگر مکتوب را همانجا گذاشته آمد اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن [illegible] نکرده
است مسئله اگر سرای یا دکان را اجاره گرفت و ذکر نکرد که در آن چه عمل خواهد کرد هر عمل در آنجا کند

۱۳۵

جایز باشد مگر عملی که بار آنرا ست گردند چون گاذری و آهنگری و خراسبانی کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زمین را
در مدت معلوم برای بنا کردن یا نهال نشاندن اجاره گرفت روا است چون مدت اجاره تمام شود زمین خالی
را بمالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک مزد گر بهای بنا انداخته را و نهال برکنده را ضامن شود و اگر زمین بسبب
بنا و برکندن نهال نقصان می شود مالک زمین تواند که بی رضای مستاجر مالک بنا و نهال شود و اگر نقصان نمی شود
بی رضای نتواند که مالک شود و اگر مالک زمین بترک بنا و نهال در آن زمین راضی شد زمین هم مالک را باشد و بنا و نهال
مستاجر را بود مسئله تره را حکم نهال است پس اگر در زمین اجاره گرفته باشد چون مدت تمام شود تره بر آرد
و زمین را بمالک آن تسلیم کند بخلاف اگر زراعت کشته باشد چون مدت تمام شود پیش از رسیدن وقت درو
بر قلع آن جبر نکند مسئله اگر دابه را برای سواری خود اجاره گرفت و با خود مردی را ردیف کرد اگر دابه هلاک
شد نیمه قیمت آنرا ضامن شود و در ردیف از مستاجر ثقیل باشد یا خفیف بود زیرا که جاهل به سواری هر چند خفیف
باشد مضرتر است از عالم به سواری هر چند ثقیل باشد مسئله دابه را برای بار معین اجاره گرفت و زیاده از
آن بران بار نمود و دابه هلاک شد اگر طاقت زیادتی از مسمی داشته است قدر زیادتی را ضامن شود و اگر طاقت
زیادتی نداشت تمام قیمت دابه را ضامن شود مسئله اگر مستاجر دابه را بزد یا لجام آنرا بزور کشید و دابه هلاک
شد نزدیک امام تمام قیمت آنرا ضامن شود و نزدیک صاحبین در زدن و کشیدن متعارف ضامن نشود و در غیر
متعارف شود مسئله اگر دابه را تا موضع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و باز بآن موضع آمد و دابه هلاک
شد ضمان لازم آید اگرچه رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر محض رفتن را اجاره
کرده است ضامن شود زیرا که بمجرد رسیدن بآن موضع اجاره تمام شود پس به تجاوز کردن از آن موضع ضمان
لازم آید بخلاف اگر رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده است ضامن نشود لیکن صحیح است که ضامن شود اما اگر
بعد عود در آن موضع بسببی مرده است که تجاوز را در آن مدخل نیست فتوی داده شود بعدم ضمان و اگر ممکن است
که تجاوز را در آن سبب مدخل باشد فتوی بضمان باید داد مسئله اگر دراز گوش را با زین اجاره گرفت و زین
را دور کرده و پالان سوار کرد و آنچه مسمی بود بران بار نمود و دراز گوش هلاک شد نزدیک امام ضمان لازم
... پالان بران سوار میکرده باشد نزدیک صاحبین اگر مثل آن پالان بر دراز گوش

۱۳۶

سوار میکند ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زین زاید باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از زین زیاده است

ربع قیمت را ضامن شود و اگر بقدر تمام زین زیادتی دارد تمام قیمت را ضمان لازم آید مسئله اگر دراز گوش را با زین بکرایه گرفت

و آن زین را دور کرده زین دیگر نهاد و دراز گوش هلاک شد اگر بمثل این زین دراز گوش را زین میکنند ضمان لازم آید

اگر بمثل این میکنند ضمان نشود مگر آنکه در وزن این زیادتی از زین اول باشد پس قدر زیادتی را ضامن شود مسئله اگر حمال

راه را معین کرد که بفلان راه متاع ما را بفلان منزل برسان و حمال راه دیگر رفت که مردمان بآن راه میروند

و متاع در راه هلاک شد ضامن نشود و اگر بمنزل رساند اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا مسلوک مردم

نیست بهلاک ضمان لازم آید و اگر بسلامت رساند اجرت بگیرد مسئله حمالی که مامور براه خشکی است متاع

را بکشتی انداخت و متاع هلاک شد ضامن شود زیرا که در راه خشکی و تری تفاوت فاحش است و اگر بمنزل

رساند اجرت واجب شود زیرا که مقصود حاصل شد مسئله اگر مردی زمین را اجاره گرفت که در ان گندم زراعت

کند و تره کاشت انچه در زمین نقصان شود بقدر آن ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیرا که بسبب کاشتن

تره غاصب شده است و حکم غصب همین است که اگر بفعل او در مغصوب نقصان شود ضامن لازم آید و

اجرت با ضمان جمع نشود مسئله اگر جامه را بدرزی داد تا پیراهن بدوزد و درزی آنرا قبا دوخت مالک را

خیار است خواه بقیمت جامه صلح کند خواه قبا را قبول کند و اجرت مثل آن بدرزی بدهد و اجرتی که برای

قمیص قرار داده است از ان زیاده نکند زیرا که در اجاره فاسد تنخره یک پاره از مسمی تجاوز نیست **باب الاجارة**

الفاسدة مسئله هر شرطیکه بیع را فاسد کند اجاره را تباه کرداند و مر اجیر را اجر مثل لازم آید اگر از مسمی

کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود و بقول امام زفر و شافعی اگر چه از مسمی

زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هر چند از مسمی زیاده باشد ما می گوئیم منافع

اجاره بی عقد اجاره قیمت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقدین زیادتی را از مسمی ساقط گردانیدند بخلاف در بیع نفسها

متقوم است مسئله اگر مردی سرای را هر ماهی بدرمی اجاره گرفت عقد بیکماه صحیح باشد و اگر از ماه دوم ساعتی

دران سکونت کرد نزد بعضی عقد آن ماه نیز روا بود پس مالک نتواند که مستاجر را از ان بیرون کند صحیح

حکم است در هر ماهی که اول آن یکساعت ساکن شود زیرا که چون مردم ماه را دیدند هر واحد را

۱۳۸

اجاره را فسخ کند چون بلباعث [illegible] زمانی است بران گذشت و فسخ نکرد در تمام ماه نیز عقد لازم شود در ظاهر
الروایت است که در شب ماه تمام روز اول از آن ماه روا است که فسخ است زیرا که اعتبار کردن زمان رویت
هلال راجح است مسئله اگر گفت فلان سرا را تا شش ماه اجاره گرفتم هر ماه یک درم تا شش ماه اجاره صحیح
شود مسئله اگر مردی سرا را یکسال بده درم اجاره گرفت روا است اگرچه حصه هر ماه را ذکر نکرده باشد و اول
مدت اجاره اگر در وقت عقد مذکور شده است همان معتبر است و اگر نه وقت [illegible] مدت اجاره است پس اگر
عقد اجاره در غره ماه است دوازده ماه معتبر بود و اگر در میان ماه است نزدیک امام هر ماه را سی روز
اعتبار کند پس تمام سال سیصد و شصت روز باشد و نزدیک صاحبین اول ماه را سی روز اعتبار کند باقی
یازده ماه را بماه نو معتبر باشد پس اگر در دهم روز ذی الحجه اجاره گرفته است و آن ذی الحجه در سی روز تمام
شد در دهم ذی الحجه آینده سال تمام شود و اگر آن ذی الحجه در بیست و نه روز تمام شد در یازدهم ذی الحجه آینده سال
تمام گردد حق آنست که همان عشره ذی الحجه آینده سال تمام شود زیرا که در یکسال دو عید مسنون نیست
مسئله روا است گرفتن اجرت حمام از جای اجماع مسلمانان بران باشد [illegible] بآن اگرچه قیاس
آنست که جایز نباشد بنا بر جهالت قدر منفعت کذا فی حاشیة الچلپی [illegible] است اجرت حجام با جهالت
قدر منفعت بنا بر دلیل مذکور و بنا بر آنکه مرویست که پیغمبر خدا علیه الصلوة والسلام چون حجامت کرد حجام را
اجره حجامت داد کذا فی الهدایة مسئله شیرده را باجرت معین و بطعام و کسوت اجیر گرفتن تا بچه را شیر
دهد نزدیک امام جایز است و بقول صاحبین بطعام و کسوت جایز نیست بنا بر جهالت اجرت و هو القیاس
اما امام میگوید جهالت مفضی بمنازعت نیست زیرا که مردم در عادت از برای شفقت بر او [illegible] شیرده
وسعت میکنند مسئله شوهر شیرده را جایز است که وی را وطی کند و مستاجر را نمیرسد که او را از وطی منع کند
مگر در خانه خود زیرا که خانه او ملک او ست مسئله اگر شیرده باذن زوج نفس [illegible] اجاره داده است
و نکاح [illegible] مردم ظاهر است یا دی بر نکاح گواهان دارد جایز است او را که عقد اجاره را فسخ
[illegible] زن [illegible] نماند اما اگر نکاح او باقرار شیرده [illegible] شده است نتوانند که فسخ کند زیرا که
عقد اجاره [illegible] لازم شده است و قول زن در حق مستاجر مقبول نیست [illegible] اگر شیرده [illegible]

١٣٨

۱۲۹

گشتند یا حامله شد اهل صبی را جایز است که اجاره را فسخ کنند زیرا که شیر او بصبی مضر است مسئله غسل صبی و شستن جامه او و اصلاح طعام او و روغن انداختن در سر او بر شیر ده است و بهای این چیزها و اجرت دایه بر پدر صبی است مسئله اگر شیر ده کودک را بشیر گوسفند یا طعام پرورش نمود و شیر خود نداد اجرت لازم نباید مسئله جایز نیست اجرت گرفتن برای اذان و اقامت و امامت و حج و بر تعلیم قرآن و بر سرود و نوحه و انچه لهو است و جهانیدن اسپ بر مادیان بدانکه اصل مذهب آنست که اجاره بر عبادات و معاصی جایز نیست اما چون در امور دینی فتور واقع شد و سلاطین در ادای حقوق طلبه علم تقصیر نمودند فتوی دادند بصحت اجاره بر تعلیم قرآن و فقه تا علم قرآن و فقه از جهان معدوم نشود یا کم نگردد مسئله اگر بر تعلیم قرآن و فقه اجرت معین کرده است قاضی مستاجر را برای ادای آن جبر نماید و حبس کند و در حاشیه چلپی است که اگر اجرت معین نکرده است اجر مثل واجب شود و نیز قاضی را است که برای دادن هدیه مرسوم چون شیرینی و جز آن که متعلمان بر معلمان بر سر بعضی آیات میفرستند مستاجر را جبر کند و حبس نماید مسئله اگر یکی از دو شریک حصه مشاع خود را از دیگری بغیر شریک خود کرایه داد نزدیک امام جایز نیست و اگر بشریک خود داد جایز است و نزدیک صاحبین مطلقا روا است مسئله اگر مردی ریسمان را بافنده داد که کرباس بافد بشرط آنکه نیم کرباس بافنده را باشد و نیم دیگر مالک ریسمان را یا حمال را کرایه گرفت که طعام را بفلان جا رساند بشرط آنکه نصفی آن طعام اجرتش باشد اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم گردد چنانکه اگر خرسیان را گفت که برای ما گندم آرد بکن نیم آرد مثلا ترا باشد اجاره فاسد است و گویند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از آن نهی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم آید و باید که گردانیده است اجرت را بعض چیزی که از عمل اجیر حاصل شود و مستاجر از تسلیم آن عاجز است زیرا که در قدرت او نیست و در صورت او نیز در معنی قفیز الطحان است مسئله اگر مردی بدیرا اجاره گرفت که امروز ده من آرد را بگیرد برای من نان بپزد نزدیک امام اجاره فاسد شود و بقول صاحبین جایز گردد زیرا که معقود علیه عمل است و ذکر وقت از برای تعجیل است امام گوید وی جمع کرده است میان عمل و وقت و اول واجب میکند که عمل معقود علیه باشد و دوم واجب میکند که تسلیم نفس اجیر در امر معقود علیه باشد و در اول نفع مستاجر است پس مقتضی عقد متنازعت باشد و اگر بر دو معقود علیه باشد چنانکه امروز از کل فارغ

منعقد و هیچکس نیست مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط انکه دران زمین دو بار قلبه رانی کند اگر مراد آنست که دو بار
قلبه رانی کرده زمین را بمالک زمین رد کند اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره مقتضی آن نیست و منفعت آن چیزیکی
از دو عاقد راست که آن مالک زمین است واگر این مراد نیست و زمین بی دو بار قلبه رانی کردن کشت رانمی برآرد
اجاره صحیح می شود بنابر آنکه عقد مقتضی آنست واگر بی آنکه دو باره قلبه رانی کند کشت می برآید پس اگر اجیار تمام
شدن اجاره اثر آن بر زمین نمیماند نیز اجاره جایز باشد واگر بعد انتهاء اجاره اثر قلبه رانی در زمین میماند اجاره
فاسد شود مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه دران زمین جوی کلان بکند یا سرگین اندازد اجاره فاسد
شود زیرا که اثر آن بجا تا انقضاء عقد اجاره در زمین باقی میماند پس منفعت آن یکی از دو عاقد خواهد بود
که آن مالک زمین است خلاف جوی خورد که اجاره دران جایز است زیرا که بعد از مدت اثر کندن آن بر زمین
نمیماند مسئله اگر زمین را اجاره گرفت که دران زمین زراعت کند بشرط آنکه در اجرت آن در زمین دیگر که از مستاجر
است مو جر را زراعت نماید نزد یک امام اجاره فاسد شود و بقول امام شافعی روا بود زیرا که منافع نزد یک وی بمنزله
اعیان است و نزد یک ما در اتحاد جنس نسیه حرام است مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه قلبه رانی کرده یا
آب داده دران زمین زراعت کند روا بود زیرا که عقد اجاره مقتضی آن شرط است مسئله اگر زمین زرعی
را اجاره گرفت و ذکر زراعت نکرد یا چیزی را که دران زراعت کند مذکور نساخت و صریح نگفته است که هر چه
خواهی دران زمین زراعت بکن اجاره فاسد شود بنابر جهالت منفعت یا مزروع پس اگر دران زمین
زراعت نمود و مدت اجاره تمام شد اجاره صحیح شود و منتهی واجب گردد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت
مرتفع شده است و بقول محمد اجاره صحیح نباشد و هو القیاس مسئله اگر کردی شتر را بانکه بدهد اجاره
گرفت و چیزی را که بار کند ذکر نکرد و آنچه معتاد است بران بار نمود و چون شتر در راه هلاک شود ضمان لازم نیاید
زیرا که برای جهالت منفعت اجاره فاسد شده است پس شتر امانت باشد مثل اجاره صحیح و اگر بمکه رسید
مسمی واجب شد زیرا که جهالت مرتفع شد چنانکه گذشت مسئله اگر در اجاره زمین زرعی بی ذکر
زراعت ... بار بردار سید کر بار بیش از بار کردن و زراعت کشتن میان عاقدین در اجاره خصومت
واقع ... برای دفع فساد اجاره را نقض کند ... الاجاره مسئله اجیر بر دو نوع است

۱۴۱

اجیر مشترک و اجیر خاص اجیر مشترک کسی است که برای هر کسی عمل کند چون درزی و گازر و رنگریز و جز آن و وی تا عمل تمام نکند مستحق اجرت
نشود مسئله متاع در دست اجیر مشترک نزدیک امام امانت بود پس اگر بی تعدی او هلاک شود ضمان لازم
نیاید و بقول صاحبین ضمان لازم آید مگر آنکه هلاک شده باشد بچیزی که احتراز از آن ممکن نباشد چنانکه گوسفند یا بز در دشت
راعی مشترک بموت خود بمیرد یا در خانه گازر یا درزی آتش افتاد و جامه بسوخت اما اگر دزد ببرد نزدیک صاحبین ضامن
شود اگرچه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن شود در امانتی که باجرت باشد زیرا که حفظ آن بر وی
لازم است و امام میگوید اجرت در مقابله عمل او است نه مقابله محافظت او پس مانند امانت بی اجر باشد
و لیکن اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشند بقول بعضی مشایخ نزدیک امام ضامن شود و بقول بعضی ضامن
نشود بدانکه چون ضمان در وقت سپردن شرط کردند اجرت در مقابله عمل و حفظ هر دو باشد پس متاع چون امانت
بی اجر نباشد مسئله آنچه بفعل اجیر مشترک هلاک شود ضمان آن بر وی لازم آید چنانکه بکوفتن گازر در جامه
سوراخ افتاد یا پای حمال بلغزید یا شکسته رسنی که بدان بار بسته بود و متاع تلف شد کذا فی [illegible] و بقول امام زفر
و امام شافعی ضامن نشود زیرا که عمل وی باذن مالک است ما میگوئیم مالک مر بعمل صالح امر کرده است نه بعمل غیر صالح
و میتواند که جدا کند ما از عملی که با آن ضمان لازم آید آن باشد که در آن از قدر معتاد تجاوز کند یا مقدار معلوم در آن معتاد
نباشد کما یاتی فی الحجام مسئله اگر کشتی بان رسن کشتی کشیده و بسبب آن کشتی غرق شد یا بسبب بستن [illegible]
رسن دابه را یا بسبب کشیدن وی مهار آن را کالا [illegible] از دابه افتاد و هلاک شد ضمان لازم آید مگر ضمان آدمی که در آن
کشتی غرق شده باشد یا از دابه افتاده هلاک گشته باشد زیرا که ضمان آدمی بجنایت است نه بعقد از این جهت
است که دیت آدمی بر عاقله است زیرا که ضمان جنایت است و ضمان عقود بر عاقله واجب نمی‌شود بنا بر آنکه ضمان
جنایت نیست مسئله اگر حجام حجامت کرد یا فصاد نشتر زد و آدمی هلاک شد یا بیطار [illegible] دابه را شق نمود و دابه
بمرد اگر در حجامت کردن و نشتر زدن و شق نمودن از موضع معتاد تجاوز کرده است ضمان لازم آید و اگر تجاوز
نکرده است ضامن نشود مسئله اگر مردی را اجاره گرفت که یک خم آب شیرین از دجله تا خانه او برساند
راه خم از دست وی افتاد و بشکست مستاجر مختار است خواه بگیرد بها خم را که در مکان پر کردن [illegible]
و هیچ اجرت ندهد خواه بگیرد بها آن را که در مکان شکستن خم است و ادا بکند اجرت بقدر راه [illegible]

نوکری کرد نانی یا پاهی خدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود اگرچه مستاجر در تمام مدت کاری
عمل نفرموده باشد زیراکه وی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است و این را اجیر خاص و اجیر واحد
از آن گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد مسئله اگر کالا در دست اجیر خاص بی عمل او تلف شود ضمان
لازم نیاید فصل متاجر مسئله اگر مستاجر مر درزی را گفت اگر این جامه را رومی دوختی اجر آن یکدرم باشد
و اگر عربی دوختی دو درم یا رنگرزی گفت اگر این را معصفر کردی یکدرم باشد و اگر زعفرانی نمودی دو درم یا مرد
گفت اگر درین دوکان عطاری کنی سر ماه یکدرم باشد و اگر حدادی کنی دو درم یا گفت اگر این چهارپا را بطرف
یلا سور بری یکدرم باشد و اگر بدبلی بری دو درم باشد و یا گفت اگر درین سرای سکونت کردی سر ماه یکدرم
باشد و اگر دران سرای سکونت کردی دو درم یا گفت اگر پیمانه گندم را برداشته بمنزل من رسانی دو درم باشد
و اگر پیمانه جو ببری یکدرم در همه این صورتها هرچه موجود شود اجر آن لازم آید و همین حکم است اگر خیار در سه چیز
باشد اما اگر در چهار چیز خیار داد اجاره روا نبود و مذکور است در هدایه که در صورت خیار عطاری و حدادی
و پیمانه گندم و جو نزدیک صاحبین اجاره روا نیست و در صورت دابه احتمال است که در میان ایشان و امام
خلاف باشد و در باقی صورتها بالاتفاق جایز است مسئله اگر مردی با درزی گفت اگر این جامه را امروز
دوختی اجر آن یکدرم است و اگر فردا دوختی نیم درم نزدیک امام اگر امروز دوخت مسمی واجب شود و اگر
فردا دوخت اجر مثل لازم آید و اگر اجر مثل از مسمی زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت
مذکور زیاده از نیم درم لازم نشود و در جامع الصغیر می آرد که از یکدرم زیاده نکنند و از نیم درم کم نسازند لکن الصحیح
هو الاول زیراکه مسمی در فردا نیم درم است و در اجاره فاسد زیادتی از مسمی لازم نمی شود که اگر در سیوم روز
طیار نمود زیاده از نیم درم لازم نگردد و بقول صاحبین هر دو شرط جایز باشد پس در هر دو صورت مسمی
واجب گردد و نزدیک امام زفر هر دو شرط روا نبود فصل فی اجارة العبد مسئله اگر مرد
شخصی را برای خدمت اجیر گرفت نتواند که او را به سفر برد مگر آنکه در عقد اجاره شرط سفر کرده باشد
مسئله اگر مرد بنده محجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت و بعد از خدمت در مدت مذکور اجرت
بوی تسلیم نمود نتواند که اجرت را از وی رد بکند زیراکه فساد اجاره از برای حق مولی بود چون مدت

تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر بنده مغصوب مزدوری کرد و غاصب اجرتش را از وگرفته خود تصرف نمود نزدیک امام تاوان دار نشود زیرا که بنده بنفس خود را نمی تواند حرز نمود پس نفس بچه ورده است ... اورا چگونه حرز نماید پس باقی الید او مال متقوم نباشد بنابر آنکه تقوم بحرز است و بقول صاحبین تاوان دار گردد زیرا که باقی الید او مال مولی است مسئله اگر بنده مغصوب نفس خود را بمزدوری داد بالاتفاق جائز است که اجرت را خود قبض نماید و اگر عین آنرا مولی قبض نمود نیز روا باشد زیرا که بنده ... از عمل محجور را برای رعایت حق مولی ماذون اعتبار میکنیم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت برو ماه معین که یکماه از ... بچهار درم باشد دیگر ماه به پنج درم اجاره صحیح میشود و در ماه اول چهار درم لازم شود و در ماه دوم پنج درم واجب گردد و در ... است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار درم واجب شود و در عکس این پنج درم لازم گردد مسئله اگر بنده را یکماه بیک درم اجیر گرفت و در اول ماه آنرا قبض نمود و در آخر ماه بنده گریخت یا مریض شد مستاجر گفت از همون وقت که قبض نمودم گریخته است یا مریض شده است و مالک بنده گفت همین ساعت که پیش ما آمدی گریخته است یا مریض شده است حال بنده را حاکم سازند اگر در حال اختلاف گریخته است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است یا صحیح است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد اصل این صورت ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب آسیا در تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری نمانده است اگر در حین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است

فصل فی الاختلاف

مسئله اگر در میان مالک و پیشه ور در تعین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک بدرزی گفت قبا فرموده بودم و پیراهن چرا دوختی وی گفت پیراهن فرموده بودی بحکم تو دوخته ام یا برنگریز گفت فرموده بودم رنگ سرخ ... رنگ زرد چرا نمودی وی گفت رنگ زرد فرموده بودی بامر تو رنگ کرده ام قول مالک معتبر است با سوگند او زیرا که اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت اختلاف شد چنانکه مالک گفت بی مزد کار کرده و پیشه ور میگوید بشرط مزد کار کرده ام قول مالک را اعتبار کنند زیرا که وی قیمت عمل پیشه ور را انکار میکند و نزدیک امام ابو یوسف اگر میان

۱۴۳

است قول مالک معتبر است و اگر نه قول پیشه ور معتبر است و بقول امام محمد اگر پیشه ور معروف است
که این پیشه را باجرت میکند اجرت واجب شود و بقول امام ظاهر حال صلاحیت حجت استحقاق اجرت
ندارد والله اعلم بالصواب

باب فسخ الاجاره

مسئله اگر مردی خانه برای سکنی برای اجاره گرفت
و دران عیبی ظاهر شد بسکنی ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه مسئله اگر سرای را
که اجاره گرفته بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود آب ازان منقطع شد یا در آسیا
اجاره آب نماند یا بنده که اجیر بود مریض شد یا پشت دابه کرایه مجروح گشت مستاجر را جایز است که
اجاره را فسخ کند اما اگر بعیب منتفع شد یا بوجهی عیب زایل گشت خیار ساقط شود مسئله مستاجر را جایز است
که بخیار شرط و بخیار رویت و بعذر عقد اجاره را فسخ کند و بقول امام شافعی بخیار شرط و بعذر جایز نیست
که اجاره را فسخ کند عذر آنست که اگر عقد اجاره باقی ماند لازم آید ضرری که بعقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجیر
گرفت که دندان او بسبب درد برکند و پیش ازانکه برکند درد بیارامید پس اگر اجاره فسخ نکند بکندن دندان
صحیح که بعقد اجاره آنرا نمی خواهد مستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیمه طعام به پزد و پیش
ازانکه بپزد زن بمرد یا شوهر خلع نمود کذا فی الهدایه پس اگر عقد اجاره باقی ماند مستاجر را ضرر خواهد رسید که
برای غیر ولیمه طعام به پزد چنانکه لاحق شد ازین دین که ادای آن بی فروختن چیزی که آنرا باجاره داده است
ممکن نیست زیرا که اگر اجاره باقی ماند لازم آید که قاضی او را برای ادای دین حبس کند و این ضرر را عقد اجاره
نیست کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجیر گرفت و خواست
که سفر کند مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره را تمام نکنی سفر مکن مستاجر را جایز است که اجاره را فسخ
کند و اگر مستاجر خواست که بنده را همراه برد مالک را میرسد که فسخ نماید اما اگر مالک به بردن بنده راضی شود
مستاجر نتواند که فسخ نماید مسئله دوکانی را برای تجارت اجاره گرفت مال از دست ... ...
هلاک شد اگر بدین عذر اجاره را فسخ کند جایز باشد مسئله اگر درزی برای دوختن بنده را اجاره گرفت
بعد ازان بسبب افلاس درزی گری را ترک نمود یعنی برای فروختن بمال خود کار می کرد آن مال ازو
رفت تواند که عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که مال ندارد و برای مردم کاری کند بالات سوزن و مقراض ...

است بدان عذر متحقق نمی شود مسئله اگر مردی برای سفر دابه را اجاره کرد و بعد از آن از رفتن بسفر پشیمان شد تواند که
اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود نتواند که فسخ اجاره نماید زیرا که عقد از جانب مستاجر تابع است مر مصلحت سفر را
و بسا هست که پیش می آید او را که در سفر مصلحت نباشد چنانچه بحج میرفت موسم حج نماند بخلاف مکاری که مصلحت وی
از سفر کرایه است پس تمکین عذر را اعتبار نباشد چه پشیمانی او از عقد اجاره است مسئله اگر درزی بنده را اجاره گرفت
که با وی کار کند بعد از آن خواست که ترک خیاط نموده صرافی کند تواند که اجاره بنده را فسخ نماید زیرا که میتواند که وی
در گوشه دوکان صرافی کند و بنده در گوشه دیگر خیاطت نماید مسئله اگر مردی بنده خود را باجاره داد و بعد از آن وی را
فروخت نتواند که اجاره را فسخ کند زیرا که فروختن عذر نمیتواند شد مسئله اگر مستاجر عقد اجاره را برای نفس خود
کرده است بمردن یکی از دو عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ
نشود یعنی بمردن وکیل یا وصی یا متولی وقف اجاره فسخ نگردد مسائل شتی مسئله مردی زمین
زرعی را باجاره یا بعاریت گرفت و بنجهای نی را که دران زمین بود آتش داد و چیزی [illegible] از آن آتش
بسوخت و اگر باد ساکن است ضامن نمی شود و اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بمکان غیر خود [illegible]
مسئله اگر درزی یا رنگریز که در مردم مشهور است و دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست مجاز است که
نیم اجرت مردی را که حاذق باشد در دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بوجاهت خود عمل را از مردم قبول نماید
و آنچه حاصل شود در میان ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر را کرایه گرفت که بران محمل نهاده دو کس تا مکه
سوار شوند اگر محمل معتاد نهاده است روا باشد و بقول امام شافعی از برای جهالت محمل روا نباشد ما میگوییم
جهالت آن بتعارف مرتفع شده است و مقتضی منازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر
محمل ببیند مسئله اگر شتر کرایه گرفت که بران دو من توشه بار کند و مقداری از آن در راه صرف نمود جایز است
که عوض آن توشه دیگر بقدر مصروف بران زیاده کند مسئله اگر مردی سرای زید را غصب نمود و زید مر غاصب را
گفت سرای مرا بگذار و اگرنه اجرت آن در هر ماه ده درم باشد غاصب نگذاشت [illegible] واجب شود
زیرا که چون مالک اجرت را معین نمود و غاصب بآن راضی گشت عقد اجاره منعقد گشت [illegible] غاصب [illegible] از ملک
زید منکر شود اگرچه بعد آن زید گواه بیارد زیرا که چون از ملک انکار نمود با اجاره سرا راضی نشد [illegible]

ابو یوسف و کمتر از هر دو سعی نماید و بقول امام محمد در کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی بکند
مسئله اگر مردی بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که در یک سال ادا نماید بعد از آن بپانصد در حال صلح نمود روا
باشد و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال جایز نیست وجه استحسان آنست که اجل در
حق مکاتب من وجه مال است بنا بر آنکه بسبب اجل بر ادای مال قادر است و بدل کتابت من وجه
مال نیست از وقتیست که کفالت بدان صحیح نمی شود پس هر دو برابر شدند مسئله اگر مولی در حال مرض
بنده خود را بدو هزار تا یک سال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بمرد و جز آن بنده مالی
ندارد و ورثه آنرا اجازت نکردند بنده مختار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال ادا نماید و ثلث
باقی را بمهلت خواه چیزی ادا نکند و بنده گردد این بقول شیخین است و بقول امام محمد مختار است در آنکه
ادا بکند دو ثلث قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در آنکه هیچ ادا نکند
و بنده ماند مسئله اگر بیماری بنده خود را بهزار درم موجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و بمرد
فقیر مرد بنده مختار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را بورثه او در حال ادا نماید خواه بنده ماند مسئله اگر
آزادی مر سید بنده را گفت بنده خود را بهزار درم مکاتب کن و سید همچنان کرد و چون آزاد هزار درم
بسید ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که هزار بر بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر
آزاد کردن ناچیز به بنده رسید و وی قبول نکرد مکاتب شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غایب خود را
بهزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را بر قبول آن جبر
کنند چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر که ادا کرده است نتواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق
دیگر متبرع است و اگر بنده غایب آن کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد
بر حاضر نافذ شده است مسئله اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد صغیر او بهزار درم مکاتب کرد و کنیزک
قبول نمود روا باشد اگر یکی هزار ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است نتواند که بر دیگران رجوع
نماید

باب کتابة العبد المشترک

مسئله اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک که
مر دیگر را گفت حصه خود را بهزار درم مکاتب کن و آن هزار را قبض نمای شریک او را مکاتب کرد

۱۵۰

و یا نصف دیگر را از آن قبض نمود بعد از آن بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن یا نصف دیگر [illegible]
رقیا شد و بقول صاحبین مدبر بر دو شریک باشد دلیل آن در عربی است مسئله کنیزی مشترک را هر دو
شریک باشند مکاتب کردند بعد از آن کنیزک فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است
بعد از آن فرزند دیگر آورد شریک دیگر گفت از من است و کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
امام مدعی فرزند اول را ام ولد گردد و نیمه قیمت آن ثابته یا نیمه عقر بر وی واجب شود و شریک دوم
[illegible] کنیزک را و قیمت ولد آنرا ضامن گردد و ولد ابن و شود و آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیزک دعوی
کرده است نیمه قیمت و ولد آزاد گردد و بقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمت او را که [illegible] کتابت
است برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد شود و بقول
امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن
شود و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد باشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی بر هر دو قول
ثابت شود که ثانی الحال [illegible] پیش از عجز کنیزک از بدل کتابت عقر آن کنیزک که داده است
رد الوجوه مسئله اگر کنیزک [illegible] میان دو شریک ولد آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم او را
مدبر ساخت بعد از آن [illegible] از ادای کتابت عاجز آمد تدبیر شریک دوم باطل گردد و کنیزک ام ولد
شریک اول شود و نسب ولد از او باشد و برای شریک دوم نیمه عقر کنیزک را و نیمه قیمت آنرا ضامن
شود مسئله اگر [illegible] کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعد از آن یکی آزاد نمود و کنیزک از بدل کتابت
عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر توانگر است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود
[illegible] کنیزک با [illegible] رجوع نماید و بقول صاحبین رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترکی را یکی
از [illegible] مدبر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود و اگر ثانی توانگر است اول مختار باشد
خواه آزاد کند خواه سعایت کناند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن گرداند که قیمت مدبر دو ثلث
از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود و بعد از آن شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است
آزاد کند یا سعایت کناند اول فقیر باشد یا توانگر بود و بقول صاحبین اگر یکی [illegible] گردد [illegible]

١٥١

مکاتب کرد اند روا باشد زیرا که باین هر دو عقد مال حاصل می شود و بقول امام زفر و امام شافعی عقد کتابت جایز نباشد بنابر آنکه مستلزم عتق است و مکاتب اهل آن نیست ما می گوییم افاده مال و عتق مکاتب مضاف بسوی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول ادا نمود ولا او مر مکاتب اول را باشد و اگر پیش از عتق اول ادا نموده است مر مولی او را باشد مسئله مکاتب را جایز نیست که زن بخواهد مگر باذن مولی خود و جایز نیست که چیزی را بکسی بخشد اگرچه بعوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضامن شود یا بکسی قرض دهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگرچه بمال باشد زیرا که آزاد کردن بمال فوق کتابت است و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقة اعتاق بمال است و روا نیست که برای بنده خود زن بخواهد زیرا که درین اتلاف مال است بنابر اشتغال او بمهر و نفقه زن مسئله پدر صغیر و وصی او در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی تصرفی که مکاتب را در بنده خود جایز است ایشان را در بندگان ولد صغیر روا است و هر چه وی را جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیرا که ایشان چون مکاتب مالک اند تصرفی را که بآن تصرف برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر را مالک شوند و عتاق بنده او را بمال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف ماذون و مضارب و شریک عنان یا مفاوضه که ایشان را جایز نیست که در تزویج دختر این چون مکاتب تصرف نمایند فصل المکاتب مسئله اگر مکاتب پسر یا پدر یا مادر خود را خرید همچون او مکاتب گردد و اگر خرید قریب خود را که با و قرابت ولادت ندارد نزدیک امام مکاتب نگردد و نزدیک صاحبین اگر ذی رحم محرم است همچون برادر و عم مکاتب شود چنانکه بخریدن وی بر وی آزاد می گردد و امام می گوید مکاتب را کسب است نه ملک و در قرابت ولادت از برای صله کسب کافی است زیرا که قادر بر کسب مامور است بنفقه در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر آنکه خداوند وسعت باشد مسئله اگر مکاتب ام ولد خود را با ولد خرید نزدیک امام جایز است او را بفروشد و اگر با ولد خریده است جایز نیست و نزدیک صاحبین جایز نیست اگرچه بی ولد خریده باشد زیرا که فروختن ام ولد روا نیست امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگرچه با ولد باشد لیکن اگر با وی ولد است تبعیه ولد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها ولدها اما باصالت ثابت نمی شود که بیع وی جایز نباشد

إلا بإذن وليه
ولا يهب ولو بعوض
ولا يتصدق إلا بيسير
ولا يتكفل ولا يقرض
ولا يعتق ولو بمال
ولا يزوج عبده
ولا يبيعه من نفسه
والأب والوصي
في رقيق الصغير
كالمكاتب
ولا يملك الابن و

مسئله اگر کنیزک مکاتب زایید و مکاتب دعوی کرد نسب ولد او را و داخل کتابت شود و کسب ولد مر
مکاتب را باشد زیراکه ولد کسب مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد مسئله اگر
مکاتب کنیزک و بنده خود را که زن و شوهر بودند مکاتب کرد و از ایشان فرزند زایید در کتابت مادر در آید و
کسب وی مادر را باشد زیراکه ولد در رق و فروع آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب باذن مولی زنی خواست
که آن زن برعم خود آزاد است و وی از مکاتب فرزند آورد بعد ازان مر آن زن را باستحقاق برد نزدیک شیخین
فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد آزاد به قیمت باشد زیراکه ولد مغرور است ایشان میگویند قیاس
مقتضی آنست که بنده باشد زیراکه در دو بنده زاییده است و آنکه ولد حر مغرور آزاد بقیمت باشد خلاف قیاس
است بنا بر اجماع صحابه بران زیراکه قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر نیست زیراکه بر حر حکم
کرده می شود که قیمت ولد را بالفعل ادا کند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بالفعل ادا نماید بلکه
او را مهلت داده شود که بعد از آزاد شدن ادا کند مسئله اگر مکاتب باذن یا بی اذن کنیزکی که آنرا خریده است
یا کسی بوی بخشیده است بی اذن مولی وطی کرد بعد ازان مردی او را باستحقاق برد یا کنیزکی از مکاتب ماذون
بشراء فاسد کنیزکی خرید و او را وطی کرد بعد ازین بر بایع رد نمود در هر دو صورت عقر آن فی الحال واجب
شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد ازین که آزاد شود عقر واجب گردد مسئله اگر
مولی مکاتب خود را مدبر گرداند روا باشد بعد ازان مدبر بخیار است خواه نفس خود را از ادای کتابت عاجز
کند مدبر گردد خواه مکاتب ماند و بدل کتابت ادا نماید و اگر مکاتب ماند و مولی بمرد و سوای مکاتب مال نگذاشت
پس مکاتب بخیار است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقول صاحبین
در کمتر ازهما سعایت کند مسئله اگر مکاتبه از مولی خود فرزند آورد بخیار باشد خواه مکاتبه ماند و بدل
کتابت را ادا نموده در حیات مولی آزاد شود خواه نفس خود را از ادای بدل عاجز کند و بعد موت مولی
آزاد گردد اما اگر مکاتبه ماند عقر از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتب کرد روا باشد
و چون مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مردی مدبر خود را مکاتب ساخت روا باشد و چون
مولی فقیر بمیرد مدبر در دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند و بقول امام

ابو یوسف در کمتر از هزار سعی نماید و بقول امام محمد در کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی بکند
مسئله اگر مریض بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که در یک سال ادا نماید بعد از آن بپانصد درحال صلح نمود درست
باشد و قیاس آن نیست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال جایز نیست اما استحسان آنست که اجل در
حق مکاتب من وجه مال است بنا بر آنکه بی اجل بر ادای مال قدرت ندارد و بدل کتابت من وجه
مال نیست از آنست که کفالت بدان صحیح نمی شود پس هر دو برابر شدند مسئله اگر مولی در حال مرض
بنده خود را به دو هزار تا یک سال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بمرد و جز آن بنده مال دیگر
ندارد و ورثه آن را اجازت ندادند بنده مختار است خواه دو ثلث بدل کتابت را درحال ادا نماید و ثلث
باقی را بمهلت خواه چیزی ادا نکند و بنده گردد این بقول شیخین است و بقول امام محمد مختار است در آنکه
ادا بکند دو ثلث قیمت را درحال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در آنکه هیچ ادا نکند
و بنده ماند مسئله اگر بیماری بنده خود را بهزار درم موجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و مولی
فقیر بمرد بنده مختار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را بورثه او درحال ادا نماید خواه بنده بماند مسئله اگر
آزادی بنام مسید بنده را گفت بنده خود را بهزار درم مکاتب کن و مسید چنان کرد چون آزاد هزار درم
بسید ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که بهزار بر بنده رجوع نماید زیرا که متبرع کرده است و اگر
آزاد کردن انجبر به بنده رسید و وی قبول نمود مکاتب شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غایب خود را
بهزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را بر قبول آن جبر
کنند چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر که ادا کرده است نتواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق
دیگر متبرع است و اگر بنده غایب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت
بر حاضر نافذ شده است مسئله اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد خود او بهزار درم مکاتب کرد و او
قبول نمود روا باشد اگر یکی هزار ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است نتواند که بر دیگران رجوع
نماید باب کتابت العبد المشترک مسئله اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک
مر دیگر را گفت حصه خود را بهزار درم مکاتب کن و آن هزار را قبض نمای شریک او را مکاتب کرد

۱۱۵۰

و یا نصف را از آن قبض نمود بعد از آن بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن یا نصف مر مولی شریک
را باشد و بقول صاحبین در بین دو شریک باشد دلیل آن در عربی است مسئله کنیزک مشترک را هر دو
شریک باشند مکاتب کردند بعد از آن کنیزک فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است
بعد از آن فرزند دیگر آورد شریک دیگر گفت از من است و کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
امام مدعی فرزند اول را ام ولد گردد و نیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه عقر بروی واجب شود و شریک دوم
عقر کنیزک را و قیمت ولد آنرا ضامن گردد و ولد ابن وشود و آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیزک دعوی
[illegible] قیمت ولد آزاد گردد و بقول امام ابو یوسف مدعی اول نیمه قیمت او را که در حال کتابت
است برای مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد نشود و بقول
امام محمد آنچه از نیمه قیمت و نیمه ما بقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا برای مدعی ثانی ضامن
شود و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد باشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی بر هر دو قول
ثابت نشود کذا فی الهدایه و هر چه پیش از عجز کنیزک از بدل کتابت عقر آن کنیزک که داده است
روا بود مسئله اگر کنیزک مکاتبه دو شریک ولد آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم او را
مدبر ساخت بعد از آن کنیزک از ادای کتابت عاجز آمد تدبیر شریک دوم باطل گردد و کنیزک ام ولد
شریک اول شود و نسب ولد از و باشد و برای شریک دوم نیمه عقر کنیزک را و نیمه قیمت آنرا ضامن
شود مسئله اگر دو شریک کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعد از آن یکی آزاد نمود و کنیزک از بدل کتابت
عاجز آمد نزدیک امام هر که آزاد کرده است اگر توانگر است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود
بعد از آن بر کنیزک بآن رجوع نماید و بقول صاحبین رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را یکی
از دو شریک مدبر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی توانگر است اول مختار باشد
خواه آزاد کند خواه سعایت بکناند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن بگیرد بدانکه قیمت مدبر دو ثلث
از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد از آن شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است
آزاد [illegible] یا سعایت بکناند ولی فقیر باشد یا توانگر بود و بقول صاحبین اگر یکی مدبر کرد دیگر نتواند

که آزاد کند زیراکه تدبیر نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حصه شریک را مالک شد و ضمان
تملک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیراکه ضمان تملیک بفقر و غنی متخلف نشود و اگر یکی آزاد گردد و دیگر
نتواند که مدبر کند زیراکه اعتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر توانگر است نیمه قیمت بنده را برای
شریک خود ضامن شود و اگر فقیر است بنده در نیمه قیمت خود برای شریک سعی نماید **باب الموت**
والعجز مسئله اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آنرا هر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال
وی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد
تا سه روز قاضی حکم عجز وی نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد یا مال ندارد که
توقع رسیدن آن باشد نزد ایشان بطلب مولی قاضی حکم بعجز وی بکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه
دو قسط بر وی جمع نشوند قاضی حکم بعجز وی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای
مکاتب عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و انچه در دست وی است
مر مولی را باشد مسئله اگر مکاتب بمرد و مالی که بدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزدیک امام عقد کتابت
باقی ماند پس در آخر حیوة او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت را از مال وی ادا نمایند و انچه باقی ماند بوارثان
او دهند و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را پیشتر از عقد کتابت خریده باشد آزاد
شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس انچه باقی ماند مر مولی
را باشد مسئله اگر مردی بنده خود را با ولد او بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد خورد را و مالی را که بدل
کتابت کفایت کند باقی گذاشت ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود مسئله اگر مکاتب بمرد و انچه بدل
کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از وی بعد از عقد کتابة شده است در بدل کتابت بر قسط پدر
سعی نماید چون بدل کتابت را ادا نماید بآزادی پدر وی پیشتر از موت پدر و بآزادی وی حکم کنند مسئله
اگر مکاتب بمرد و فرزند خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزدیک
امام فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین بر قسط پدر سعی بکند زیراکه بتبعیت
پدر مکاتب شده است مسئله اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حره باقی گذاشت [illegible] مردم

۱۵۴

قوم ...ست که بدل کتابت را کفایت کنند و فرزند جنایت کرد و قاضی بر عاقله مادر او حکم بارش جنایت او
نمود با عین حکم عجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست اما اگر قوم مادر و قوم پدر
در ولاء فرزند خصومت کردند و قاضی حکم کرد برای قوم مادر او با این حکم عجز مکاتب ثابت شود زیرا که چون ولاء
فرزند بموالی مادر شد معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است مسئله اگر مکاتب مال
زکوة را از صاحب زکوة گرفته بمولی خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگرچه در باقی بدل عاجز شود و بمولی آن
مال حلال باشد اگرچه غنی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آنرا در عوض عتق گرفته است
مسئله اگر بنده جنایت کرد و پیش از آنکه مولی را علم بجنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از
بدل کتابت عاجز آمد مولی بخیار باشد خواه بنده را بولی جنایت دهد خواه ارش جنایت ادا نماید و نیز اگر
مکاتب جنایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در دفع بنده
و ادای ارش بخیار باشد و اگر قاضی بارش جنایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز آمد
در بدل ارش او را بفروشند زیرا که ارش جنایت بحکم قاضی بر ذمه وی دین شده است مسئله اگر مولی
مکاتب بمرد عقد کتابت فسخ نشود مکاتب بدل کتابت را قسط بموالی بوارثان او ادا نماید و اگر یکی از وارثان
آزاد کرد روا نبود و اگر همه آنرا آزاد کردند بری بدل آزاد شود کتاب الولاء مسئله ولاء میراث
است که آدمی آنرا بسبب عتق یا بسبب عقد موالات مستحق شود و آن بر دو نوع است ولاء عتاقه و ولاء
موالات مسئله اگر مولی بنده را آزاد کرد یا بنده بسبب کتابت یا بسبب تدبیر یا بسبب استیلاد و یا بسبب قرابت
خود آزاد شده ولاء او مر مولی را باشد اگرچه شرط کرده باشد که ولاء مر مولی را نباشد زیرا که این شرط
مخالف مقتضی عقد است و صورت تدبیر و استیلاد چنانست که مولی مرتد شده بدار حرب ملحق شود و قاضی
بلحوق او و عتق ام ولد او حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان شده باز بدار اسلام بیاید ولاء مدبر و ام ولد
باشد ولاء مر مولی را باشد مسئله اگر غلام مردی کنیزک زید را بنکاح کرد و زید آنرا آزاد نمود بعد از آن در کم از
شش ماه آن کنیزک زاید ولاء فرزند مر زید را باشد اگرچه پدر ولد آزاد شده باشد و نیز اگر یکی از توأمین
را در کم از شش ماه زاید و دیگری را بعد از شش ماه زاید و هر دو مولی کنیزک را ...ند و از ... پدر ولد انتقال نکند و اگر در زیاده از

زاییده است نیز ولاء او مر موالی مادر را باشد مگر آنکه پدر پیش از مردن آزاد شده باشد پس ولاء ولد خود را به
موالی خود باز کشید مسئله اگر مردی عجمی معتقه شخصی را نکاح کرد و با دیگری عقد موالات بست چون معتقه از عجمی ولد آرد
نزدیک طرفین ولاء او مر کنیزک را باشد و بقول ابی یوسف مر مولی موالات را بود زیرا که عقد موالات در عرب
جایز نیست زیرا که ایشان اهل قبایل اند پس از ایشان وارث نسبی خواهد بود اگرچه ذوی الارحام باشند بخلاف
عجمی که ایشان انساب خود را ضایع ساختند پس عقد موالات در ایشان ممکن بود مسئله اگر مردی بنده خود را آزاد
کرد عصبه او می گردد پس اگر بنده عصبه نسبی و اهل فرض ندارد چون بمیرد تمام مال وی مر آزاد کننده را بود و اگر اهل فرض دارد
بعد ادای فرض اهل فروض آنچه از ترکه وی ماند تمام مر آزاد کننده را باشد مسئله اگر آزاد کننده بمرد بعد از آن بنده آزاد
بمرد و عصبه نسبی ندارد ترکه وی مر اقرب عصبه آزاد کننده را بود بر ترتیبی که در علم فرائض مذکور است مسئله زنان را ولاء
نباشد مگر از بنده که او را آزاد کرده باشند یا بنده آزاد ایشان او را آزاد کرده باشد یا از بنده که او را مکاتب کرده باشند
یا مکاتب ایشان او را مکاتب کرده باشد یا از بنده که او را مدبر کرده باشند یا مدبر ایشان او را مدبر کرده باشد یا از
بنده که ولاء معتق ایشان را یا معتق ایشان آکشیده باشد **فصل فی ولایة الموالات** مسئله اگر مردی با زید
عقد موالات بست بآنکه اگر بمیرد وارث او مر زید را باشد و اگر جنایت کند فدیه جنایت او زید بدهد زید قبول نمود در وی
پس اگر جنایت کرد فدیه آن بر زید واجب شود و اگر بمیرد وارث مر زید را باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
عقد موالات را اعتبار نیست مسئله وارث نسبی اگرچه ذی رحم محرم باشد از مولی موالات مقدم بود مسئله
هر یکی از مولی موالات تواند که عقد موالات را بحضور مولی پیش از ادای دیه از وی گسسته بدیگری بندد اما اگر
از وی یا از ولد او دیه داده است نتواند که مولی از وی عقد موالات را فسخ کند مسئله معتق نتواند که بدیگری
عقد موالات بندد زیرا که ولاء عتاقه از ولاء موالات مقدم است پس مولی موالات باید که معتق کسی نباشد
و مشروط است در عقد موالات که مولی مجهول نسب باشد و عربی نباشد زیرا که عرب خداوند قبایل اند
پس ایشان را وارث نسبی خواهد بود **کتاب الاکراه** مسئله اکراه فعلی است که غالب بر مغلوب
کند و مغلوب بدان اندوهگین گردد پس رضای وی فوت شود و اختیار وی فاسد گردد و اکراه اختیار باقی ماند
و اکراه بر دو نوع است یکی تمیز به الضرب است آن رضا زایل شود و اختیار باقی ماند دوم ...

تهدید بقتل یا بقطع عضو است بآن اختیار نمی ماند اگر اهلیت اختیار مانده باشد مسئله شرط اکراه قدرت مکره است بر ایقاع چیزی که بآن تهدید میکند و بدان می ترساند سلطان بود یا دزد باشد و آنکه مروی است از امام که اکراه بی سلطان متحقق نمی شود چنانستی که قول امام بنا بر زمانه خود باشد و نیز در اکراه ترسیدن مکره شرط است از آنچه مکره مهتر میکند و نیز شرط است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوهی باشد که رضا را ساقط گرداند بدانکه اندوهگین شدن متفاوت است بتفاوت مردم زیرا که ارذال اندوهگین نمی شوند مگر بضرب شدید یا بحبس طویل پس بزدن نرم و حبس قلیل در حق ایشان اکراه نباشد بخلاف اشراف که ایشان بگفتار درشت اندوهناک میشوند پس مثل این در حق ایشان اکراه بود و نیز شرط است که مطلوب ممتنع باشد از آنچه غالب بروی اکراه می کند خواه برای حق غیر خود چون تلف مال خود یا تلف کردن مال خود یا آزاد کردن بنده خود خواه برای حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرب خمر و فعل زنا مسئله اگر باکراه فروخت و یا خرید یا اقرار کرد یا اجاره داد بقتل یا بشدت اکراه یا بضرب شدید یا بحبس طویل تواند که فسخ کند یا اجازت دارد زیرا که در این عقود رضا شرط است و اکراه منافی رضا است پس اگر چه بظاهر شرع این عقود جایز است بنا بر وجود ارکان لیکن خیار باقی است از برای عدم وجود شرط که آن تراضی طرفین است مسئله اگر مردی بنده خود را باکراه فروخت و مشتری قبض نموده آزاد کرد اعتاق روا بود و بر مشتری قیمت بنده لازم گردد زیرا که بیع مکره فاسد است نزدیک ما از برای فوت شدن تراضی طرفین و مبیع به بیع فاسد بعد قبض ملک مشتری می گردد پس چون مشتری قبض نموده آزاد کرد و یا تصرفی دیگر کرد که آن را نقض نتواند کردن بیع جایز بود بخلاف امام زفر نزد وی ملک موقوف است و بیع موقوف پیش از اجازه مفید ملک نمیباشد مسئله اگر مبیع را باکراه فروخت و بهای آن را برغبت قبض نمود یا مبیع را برغبت خود بمشتری تسلیم کرد بیع فاسد بود و اگر بها را باکراه قبض کرد روا است تا آنکه بهای باقی است تواند که رد کند و اگر مبیع را باکراه تسلیم نمود جایز بود مسئله اگر بایع باکراه فروخت و مشتری برغبت خرید و مبیع در دست مشتری هلاک شد و مشتری بهای آن را برای بایع ضامن شود و بایع تواند که هر کدام را از مکره و مشتری ضامن بگیرد و اگر مکره را ضامن گرفت بر مشتری بقیمت مبیع رجوع نماید و اگر مشتری را ضامن گرفت هر عقد شراء که بعد از شرای آن مشتری واقع شده

روا باشد و آنچه پیش از آن واقع شده است جایز بود و پس مشتری که ضامن است بر بایع خود به بها رجوع نماید
بر بایع خود تا آنکه برسد بمشتری بایع باکراه اما اگر مالک یکی را از این عقود جایز داشته است همه عقود روا بود زیرا که وی
حق خود را که از جواز بیع مانع بود ساقط کرد مسئله اگر مردی را بر خوردن میته یا خوردن خون یا گوشت خوک یا خوردن شراب
بحبس یا بضرب یا بند یا بزنجیر اکراه کردند حلال نشود و اگر بقتل یا بقطع عضو اکراه کردند حلال شود پس اگر بر اکراه صبر
کرد و کشته شد گنهگار شود چنانکه در مخمصه چون بمیرد گنهگار گردد مسئله اگر مرد را بقطع عضو یا بقتل نفس بر
سب پیغمبر اکراه کردند رخصت است که بانچه باکراه کنند بزبان ظاهر سازد و دل خود را بایمان اطمینان دهد و بدان منور دارد
و اگر صبر کند و کشته شود ثواب یابد و در غیر اکراه بقتل یا بقطع در کفر رخصت نبود مروی است که چون عمار یاسر
باکراه مبتلا شد بجنب صبر نمود و در ایدا کشته شد لیکن پیغمبر خدا صلوات الله علیه وی را سید الشهدا نام نهاد و عمار
اظهار کفر کرد و دل خود را بایمان منور داشت در شان او رسول علیه السلام فرمود فان عادوا فعد یعنی اگر باز
ترا چنین کنند باز ظاهر دار اما بایمان دار و بنور ایمان در باطن خود منور باش مسئله اگر شخصی را بر تلف مال مسلم
بقتل یا بقطع اکراه کردند رخصت است که تلف کند و بر مکره ضمان لازم آید زیرا که مغلوب بمنزله آلت مکره است
چون چوب و شمشیر پس بر مغلوب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم باکراه بقتل کرد جایز نیست که مسلم را قتل
کند زیرا که قتل مسلم بسبب ضرورت حلال نمی شود اگر بالبته قتل کرد نزد ابی حنیفه و محمد قصاص بر مکره است
زیرا که فاعل بمنزله آلت است مر قتل را و بقول امام زفر قصاص بر فاعل است بنا بر آنکه مباشر قتل است
و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف بر هیچ یکی قصاص واجب نشود زیرا که بشبهه قصاص مرتفع گردد
و بقول امام شافعی بر هر دو قصاص واجب شود بر فاعل برای مباشرت و بر مکره بنا بر آنکه سبب مباشرت فاعل
است و سبب بر یک پایه چون مباشرت است مانند شهود قصاص مسئله نکاح و طلاق و عتاق باکراه
جایز بود زیرا که این عقود بهزل جایز باشد و بقول امام شافعی روا نبود و در صورت اکراه باعتاق قیمت
بر مکره رجوع نماید زیرا که اعتاق بنا بر اتلاف منسوب بمکره است پس فاعل بمنزله آلت باشد و در صورت
اکراه بطلاق پیش از وطی بنصف مسمی بر مکره رجوع کند بخلاف بعد وطی که تمام مهر بسبب وطی مقرر گردد
پس رجوع آن بر مکره جایز نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مردی را اکراه کردند [illegible] باکراه بزنا

و یمین او و ظهار او و رجعت او و ایلای او و رجوع او در زمان ایلا و اسلام او بی قتل اگر از اسلام رجوع کند
چه آنکه هر عقدی که احتمال فسخ ندارد اکراه نفاذ آنرا منع نمی کند و نیز هر عقدی که بهزل نافذ شود باکراه نافذ گردد
و اسلام باکراه جایز باشد بنا بر قول پیغمبر علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله محمد
رسول الله پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر باکراه اسلام آورد و بعد از آن مرتد شد کشته
نشود زیرا که در اسلام وی شبهه است بنا بر احتمال عدم اسلام در باطن او مسئله اگر مردی مدیون خود را
یا کفیل مدیون را باکراه ابراء داد روا نبود و ابرا جایز نباشد و اگر باکراه ارتداد کرد مرتد نشود و زن وی
از وی جدا نگردد و اگر باکراه زنا کرد نزدیک امام حد لازم شود مگر آنکه مکره سلطان باشد و بقول صاحبین حد لازم
شود اگر چه مکره غیر سلطان باشد زیرا که اکراه از غیر سلطان نزدیک ایشان متحقق شود بخلاف
امام که نزدیک وی از غیر سلطان متحقق نشود کتاب الحجر مسئله حجر عبارت است از منع تصرف
قولی زیرا که در افعال جوارح حجر متحقق نمی شود پس اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند
ضمان لازم آید مسئله اسباب حجر سه چیز است صغر و دیوانگی و بندگی پس طلاق کودک و مجنون مغلوب
روا نبود و عتق و اقرار ایشان جایز نباشد بدانکه مجنون مغلوب کسی است که در عقل وی خلل باشد
چنانکه اقوال و افعال وی بر نهج عقل جاری نشود مگر اندکی و غیر مغلوب آنست که در کلام وی
خلل باشد گاهی بطریق عقلا کلام کند و گاهی بطریق مجانین سخن گوید و آنرا معتوه گویند حکم وی
بیشتر می آید مسئله طلاق بنده و اقرار او در حق نفس او روا بود و در حق سید او روا نبود پس اگر
بنده برای شخصی اقرار بمال کرد بعد عتق وی لازم شود و اگر بحد یا قود اقرار نمود بالفعل واجب گردد
زیرا که بنده در حق خون بر آزادی خود باقی است بنا بر آنست که اقرار مولی در حدود و خون بر وی
جایز نیست مسئله اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که در آن منفعت یا مضرت باشد و وی
آن عقد را می فهمد اگر چه منفعت را بر مضرت ترجیح نمی تواند داد ولی مختار است جایز دارد یا فسخ
کند مسئله اما قبول کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود اما طلاق و عتاق از ایشان روا
نبود اگر چه ولی اجازت کند مسئله اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی را تلف کند ضامن شود

زیرا که در افعال جوارح حجر نیست چنانچه بالا مذکور شده است مسئله اگر آزاد عاقل بالغ سفیه باشد یا فاسق باشد یا قرضدار باشد نزدیک امام حجر جایز نیست که بسبب سفه او را محجور سازند و یا فسق او یا قرض او وی را محجور نکنند بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک ایشان سفیه را محجور سازند که مبذر مال است بلا وجه شرعی و بر خلاف مقتضای عقل خرج می کند و نیز نزدیک ایشان اگر قرضداران مفلس بر مفلس طلب حجر کنند قاضی بر محجوری حکم بکند و او را از بیع و اقرار منع نماید و نزدیک صاحبین و امام شافعی حجر فاسق برای زجر وی روا باشد و در حاشیه چلپی از مفتی الثقلین نقل میکند که نزدیک صاحبین حجر بر فاسق روا نباشد مسئله امام اعظم بر سه کس حجر میداند یکی مفتی ماجن اگر مردم را حیلها آموزد و در دین ایشان خلل اندازد دوم طبیب جاهل که در ابدان مردم فساد انگیزد سیوم مکاری مفلس که دابه ندارد و با مردم اجاره کند و کرایه را از ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب او از رفیقان باز مانند مسئله اگر کودک بالغ شد و رشد پیدا نکرد نزدیک امام تا آنکه بست و پنج سال شود مال وی را با و تسلیم نکنند چون بست و پنج ساله شود مال او را با وی رسانند زیرا که درین مدت ممکن است که وی پدر کلان شود بنا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس درین مدت ممکن است که از وی فرزند شود باز درین مدت ممکن است که از این فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس درین زمان ظاهر است که رشد پیدا خواهد کرد پس مظنه رشد را رشد قرار داده مال را بوی سپارند اگر چه رشد پیدا نکرده باشد اما اگر پیش از مدت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود روا باشد بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان روا نباشد زیرا که اگر روا باشد پس در منع مالی از وی فایده نبود ما می گوییم منع مال او را مفید است زیرا که غالب خرج سفها بهبه است پس منع مال از هبه بخشش باشد مسئله اگر آزاد مدیون مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب حبس او کنند قاضی او را حبس کند تا مال خود را از برای قرض بفروشد و اگر مال او دراهم باشد و قرض هم نیز دراهم است قاضی تواند که بی امر او بقرضداران وی ادا نماید و اگر مال دراهم است و قرض دنانیر دراهم را برای ادای دنانیر بفروشد و در عکس این دنانیر را برای ادای دراهم بفروشد زیرا که

١٥٩

زیرا که در تنیه تحد اند و اگر مال عروض یا عقار است بقول امام قاضی نتواند که برای ادای وام آنرا بفروشد

و بقول صاحبیه اگر مدیون مفلس از فروختن عروض و عقار در ادای وام مانع آید قاضی آن هر دو را

بفروشد و وام او را موافق حصصها ادا نماید **مسئله** اگر مدیون مفلس شده و باوی کالائی است که آنرا از

شخصی خریده است و بهای آنرا ادا نکرده است بایع با قرضداران دیگر در حصصها برابر باشد و بقول

امام شافعی بطلب بایع قاضی مشتری را حجر کند بعد از آن بایع را اختیار است که بیع را فسخ نماید **فصل بلوغ**

الکلام مسئله چون کودک احتلام بیند یا از وی اثر آن ظاهر شود یا زن را حامله گردد بالغ شود و دختر را چون

حیض آید یا وی احتلام بیند یا حامله شود بالغه گردد و اگر از علامات مذکوره چیزی ظاهر نشد کودک هژده سال

بالغ شود و دختر هفده سال بالغه گردد و بقول صاحبیه هر دو پانزده سال بالغ شوند و بعضی **مسئله**

اقل مدت بلوغ کودک دوازده سال است و اقل مدت بلوغ دختر نه سال است اگر مراهق شدند یعنی

در آوان بلوغ رسیدند و گفتند بالغ شده ایم حکم کرده شود به بلوغ ایشان یعنی اگر کودک بعد از دوازده سال

دعوی بلوغ کرد یا دختر بعد از نه سال دعوی بلوغ نمود قول ایشان معتبر است **کتاب المأذون**

مسئله اذن عبارت از زوال منع تصرفات است و اسقاط حق خود است که مانع است از

تصرفات و بقول امام شافعی اذن توکیل و انابت است **مسئله** چون مولی بنده را مأذون کرد بنده

اهل تصرف می گردد پس تصرف وی برای نفس خود باشد و رجوع بعهده بر مولی نشود پس اگر خرید کند

طلب بها از مولی نباشد بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بها را از موکل طلب نماید زیرا که

برای موکل خریده است **مسئله** اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیرا که اسقاط حق

است و اسقاط حق را وقت معین نبود پس اگر یکروز مأذون کرد پیوسته مأذون گردد تا زمانی

که بر وی حجر کند و اگر در نوعی از تجارت مأذون کرد در جمیع انواع مأذون باشد و اگر گفت عمل صباغی

بکن مأذون می شود بخریدن آنچه در صباغی در کار باشد و اگر گفت در ماه این قدر بار بساینده

باشی مأذون می گردد زیرا که بر تحصیل آن بی تصرف قدرت ندارد اما اگر خرید ای[illegible] معین

بی معین اذن کرد مأذون نمی شود زیرا که امر بخدمت است **مسئله** بنده را[illegible] اذن مأذون

چنانکه مولی بیند که بنده چیزی را میخرد یا میفروشد و هیچ نگفت نزدیک امام از برای دفع ضرر بنده ماذون شود تا
مردم اذن مطلق را از وی اعتقاد کنند و با وی خرید و فروخت نمایند و بقول امام زفر و امام شافعی بسکوت
اذن ثابت نشود مسئله باذن صریح اذن ثابت شود پس اگر مولی بنده خود را اذن مطلق داد جمیع تجارات
از وی روا بود چون خریدن و فروختن اگرچه بغبن فاحش باشد و بقول صاحبین خریدن و فروختن بغبن
فاحش روا نبود زیرا که غبن فاحش تبرع است و تبرع از ماذون جایز نیست و نزدیک امام غبن فاحش
از باب تجارات است پس از ماذون باذن مطلق روا باشد مسئله جایز است ماذون را که در خریدن
و فروختن وکیل کند و روا است او را که گرو دهد و گرو ستاند زیرا که اینهمه از توابع تجارت است و جایز است
که زمین را باجاره یا بمساقات یا برای زراعت بگیرد یا برای کاشتن تخم خرید کند یا بشرکت عنان شریک
شود یا مال بمضاربت دهد یا برای مضاربت از کسی مال ستاند یا خانه را باجاره دهد یا نفس خود را
اجیر سازد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اجاره نفس او جایز نیست و جایز است که بودیعت
یا بغصب یا بوام اقرار کند و روا است که طعام قلیل بکسی هدیه فرستد یا کسی را که بوی طعام بخوراند به
طعام ضیافت کند یا بسبب عیب از بهای مبیع بقدر معهود تجار کم بکند مسئله جایز نیست که ماذون بنده خود را
تزویج کند زیرا که تزویج از تجارت نیست و بقول امام ابو یوسف جایز است که کنیزک را تزویج کند زیرا که بدان
مال حاصل شود و روا نیست که بنده را مکاتب سازد و یا آزاد کند و روا نیست که بکسی قرض دهد یا چیزی
بخشد اگرچه بخشش بعوض باشد مسئله باک نیست که زن از خانه زوج چیزی قلیل چون نان و جز آن بکسی
تصدق کند مسئله هر وام که بسبب تجارت باشد یا بسبب آنچه در معنی تجارت است چون خریدن و فروختن
و اجاره دادن و اجاره گرفتن و تاوان ودیعت و تاوان غصب و تاوان امانت و عقر وطی کنیزک بعد استحقاق
آن بر ذمه ماذون واجب شود و برای ادای آن فروختن ماذون روا باشد مسئله چون ماذون را برای
ادای وام بفروشند بهای آنرا در قرضداران بقدر مال ایشان تقسیم کنند و آنچه پیش از وام و پیش از
فروختن کسب کرده باشد یا بهبه قبول نموده باشد آنرا نیز در قرضداران قسمت نمایند و بقول امام
زفر و امام شافعی فروختن وی در ادای وام روا نشود زیرا که مقصود مولی حصول معدوم است

۱۶۱

نه فوت شود ما می‌گوییم وام در حق مولی ظاهر شده است پس از برای دفع ضرر از مردم بنده ماذون
متعلق کرده شد مسئله آنچه مولی پیش از آنکه ماذون وام دار شود از ماذون گرفته است بملک قبض
نموده است آنرا برای ادای وام ماذون از مولی نستانند مسئله چون بهای ماذون را و کسب آنرا
بقرضداران موافق سهم ایشان قسمت نمودند آنچه از وام باقی ماند چون آزاد شود قرضداران ازو طلب نمایند مسئله اگر
بنده خود را ماذون کرد برآنکه هر ماه ده درم بوی رساند چون بر بنده وام مردم واجب شود و آنچه بنده هر ماه
حاصل کند ده درم از آن مولی بگیرد و باقی را بقرضداران بر سهم ایشان قسمت نموده آید کما فی حاشیة الچلپی مسئله
اگر بنده ماذون بگریخت محجور گردد و بقول شافعی محجور نگردد زیرا که اذن آبق صحیح است ما میگوییم دلالت حجر ظاهر است
زیرا که چون بنده از مولی گریخت و از وی گردن کشی نمود و مولی باسقاط حق خود که آن حجر است راضی خواهد بود اما اگر
بعد از گریختن اذن صریح بکند دلالت حجر فوت شود پس بنده ماذون ماند مسئله اگر مولی مرد یا مجنون مطلق
شد یا مرتد شده بدار حرب ملحق گشت ماذون او محجور گردد مسئله اگر مولی ماذون خود را محجور ساخت و وی را
علم بحجر خود شد محجور نگردد تا زمانیکه اکثر اهل بازار بران واقف نشوند تا مردم فریب نخورند مسئله اگر کنیزک ماذونه
از مولی خود فرزند آورد محجور گردد پس اگر بر ذمه وی وام باشد مالک بقدر قیمت کنیزک آنرا ضامن شود و بقول
امام زفر محجور نگردد زیرا که اذن وی جائز است ما می‌گوییم در استیلاد دلالت حجر است پس اذن باطل شود زیرا که
ظاهر آنست که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بیرون برآید و با مردم معامله بکند اما با اذن صریح دلالت نماند
مسئله اگر مولی کنیزک ماذونه خود را مدبره کرد کنیزک محجور نگردد و مولی قیمت آنرا برای ادای وام ضامن نشود
مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را محجور کرد نزدیک امام چون بنده بآنچه در دست وی است اقرار کند که از
فلانی امانت است یا از مردی بغصب گرفته ام یا اقرار کند که از فلانی اینقدر بر من وام است اقرار
صحیح بود پس ادای آن بآنچه در دست وی است لازم گردد کذا فهم من البیان و بقول صاحبین اقرار او [illegible]
زیرا که صحت اقرار ماذون بود چون اذن نماند اقرار زایل شد امام می‌گوید [illegible] اقرار [illegible] و آن [illegible]
مسئله اگر وام بنده ماذون بمال و رقبه او احاطه کند نزدیک امام آنچه با وی است مولی آنرا مالک نشود
و اگر بنده او را که از کسب او است آزاد کند آزاد نگردد [illegible]

اگر آزاد کند آزاد گردد و قیمت بنده او برای ادای وام او بر مولی واجب شود مسئله اگر وام ماذون کسب و رقبه
ماذون را احاطه نکرده است چون مولی ماذون بنده او را که از کسب حاصل کرده است آزاد کند باتفاق
آزاد شود مسئله اگر ماذون مدیون که وام کسب و رقبه او را احاطه کرده است کالا را بدست مولی بمثل قیمت
کالا بفروشد روا بود و بکم از قیمت آن روا نبود و بقول صاحبین بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن مولی را اختیار بود
که قیمت را تمام کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالائی را بدست ماذون مدیون بمثل قیمت آن یا بکمتر
از آن بفروشد روا بود و بزیاده از قیمت آن روا نبود و پس اگر بزیاده فروخت زیادتی را ساقط کند یا بیع را نقض نماید
مسئله اگر مولی کالائی را بدست ماذون مدیون فروخت جایز است و او را که مبیع را برای بها حبس بکند و اگر
پیش از آنکه بها را قبض نماید مبیع را بماذون تسلیم نمود بها ساقط شود زیرا که حق مولی در عین بود چون عین
را بماذون سپرد حق وی در دین شد و حق مولی در دین ثابت نمی شود پس بها ساقط گردد مسئله اگر مولی
بنده ماذون مدیون خود را آزاد کرد اگرچه وام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است و آنچه از وام قیمت
کمتر باشد آنرا ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود چون وام غرما از قیمت
کمتر باشد ضمان زیادتی او را از وام لازم نباید زیرا که غرما استحقاق زیادتی از وام خود ندارند و اگر وام زیاده
از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن شود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را فروخت و وام بر رقبه او
محیط است و مشتری وی را از بایع گرفته غائب نمود اگر غریم بیع مولی را جایز داشت بهای ماذون هم
غریم را باشد و اگر نه غریم بخیار است خواه مشتری را به قیمت ماذون ضامن بگیرد خواه بایع را و اگر بایع را
ضامن گرفت و ماذون بسبب عیب بر بایع رد شد بایع قیمت ماذون از غریم رجوع نماید و حق غریم در ماذون
عود کند مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخت و مشتری را خبردار کرد که این مدیون است پیش از آنکه بهای
او بغریم رسد غریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بها بغریم رسید و در بیع محابات نشده است نتواند که بیع را
رد کند و اگر شده است باید که بایع محابات را رفع کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی ماذون خود
را فروخته غایب شد و مشتری وام ماذون را انکار میکند غریم نتواند که مشتری خصومت کند زیرا که
نزدیک طرفین مشتری خصم غریم نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او مشتری خصم غریم است

زیرا که برای خود دعوی ملک ماذون میکند پس هر که با ماذون خصومت کند مشتری خصم وی باشد
حاصل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد است وفسخ عقد متضمن قضا بر غایب است و آن جایز نیست
مسئله اگر مردی در شهر درآمد وگفت من بنده فلانی ام وخرید وفروخت نمود در جمیع تجارات ماذون گردد
اگرچه از اذن وحجر سکوت کرده باشد زیرا که تصرف او دلیل اذن او ست پس اگر وی وام دار گردد تا زمانیکه
مولی بماذون کردن او اقرار نکند فروختن او در وام روا نباشد زیرا که چون مولی بماذون کردن او اقرار نکند
وام در حق او ظاهر نشود مسئله تصرف کودک عاقل که میداند که بیع دور کننده ملک است وشرای کشنده
ملک اگر بکودک نافع باشد چون اسلام وقبض هبه بی اذن ولی روا بود واگر مضر باشد چون طلاق وعتق
روا نبود اگرچه ولی اذن کرده باشد وآنچه متلازم نفع وضر باشد چون خریدن وفروختن بر اذن ولی
موقوف بود وبقول امام شافعی تصرف کودک باجازت ولی روا نبود واسلام او روا باشد مسئله ولی
کودک پدر است واگر مرده است وصی او است واگر نباشد جد او است واگر نباشد وصی او است واگر
نباشد قاضی است یا وصی قاضی که قاضی او را بتصرف مال یتیم امر کرده باشد وگفتن این را وصی
بانکه وصیت خلافت بعد موت را گویند بنا بر آنست که وی بامر قاضی بعد موت پدر خلیفه پدر کودک می گردد
پس گویا که پدر کودک او را وصی گردانیده است مسئله اگر کودک ماذون وفی مال کسب خود را برای
کسی اقرار کرد روا باشد زیرا که اقرار از تمامی تجارت است چه اگر اقرار وی صحیح نباشد هیچکس با وی
معامله نکند بانکه اقرار وی در کسب او جایز نیست زیرا که اقرار بر غیر است واقرار کودک بر نفس خود است
وچون حجر او باذن ولی مرتفع شده است وی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بارث نیز جایز
این در ظاهر الروایة است ومروی است از امام که اقرار او در ارث روا نبود زیرا که اقرار در کسب
جایز است بنا بر آنکه از توابع تجارت است وارث از توابع آن نیست **کتاب الغصب** مسئله غصب عبارت
از گرفتن مال متقوم محترم است بی خفیه و بی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک از آن زائل شود
پس در گرفتن میته وآزاد غصب متحقق نشود زیرا که میته وآزاد مال نیست ونیز در گرفتن خمر مسلم غصب
نباشد زیرا که مال متقوم نیست ونیز در گرفتن مال حربی غصب نبود زیرا که محترم نیست ونیز در ودیعت غصب نباشد

١٦٣

زیرانکه باذن مالک است و نیز در زواید مغصوب غصب متحقق نشود زیراکه انچه در دست غاصب از مغصوب زیاده
شده است زوال دست مالک ازان بوقوع نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیک او غصب متحقق شود بنابر
آنکه مراد از ازاله نزدیک علماء ما ازاله ید محقه است باثبات ید مبطله و نزدیک او ازاله ید محقه شرط نیست بلکه اثبات
ید مبطله در غصب کافی است و بدزدی غصب نباشد زیراکه خفیه است مسئله اگر مردی بنده غیر خود را بی اذن او خدمت
فرمود یا بر دابه غیری بی اذن سوار شد یا بران بار کرد غصب متحقق شود زیراکه بنقل کردن از مکانی بمکانی زوال
ید متحقق شده است و اگر بر بساط غیری بی اذن او نشست غصب نباشد زیراکه بساط بر حال خود است مسئله
غاصب بفعل غصب گنهکار گردد و واجب است که عین مغصوب را از جایی که گرفته است بمالک آن باز رساند
کذا فی جامع الرموز و اگر عین هلاک شده است در مثلی مثل آنرا تاوان دار شود چون کیلی و موزون و معدود
متقارب بدانکه انچه مثل آنرا در بازارها بی تفاوت یافته شود مثلی باشد و غیر آن ذوات القیم بود کیلی باشد
یا وزنی بود و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیمت آنرا در روز خصومت تاوان دهد
ولبقول امام محمد قیمت روز انقطاع واجب آید و بقول امام ابو یوسف قیمت روز غصب لازم شود و اگر ۱۶۴
مغصوب مثلی نباشد قیمت روز غصب آنرا تاوان دار شود بدانکه انچه در افراد آن تفاوت بود مثلی
نباشد چون حیوان و جز آن مسئله اگر غاصب دعوی هلاک مغصوب کرد قاضی او را حبس فرماید تا زمانیکه
معلوم شود که اگر می بود ظاهر می کرد بعد ازان اگر مغصوب نقلی است حکم ببدل آن بکند و اگر نقلی نیست
چنانکه عقار است نزدیک شیخین ضامن نمی شود و بقول امام محمد و امام شافعی غصب ثابت شود و بهلاک ضامن
گردد مسئله اگر بفعل غاصب در مغصوب نقصان رفت چنانکه در عقار مغصوب بسکونت غاصب یا
بزراعت او نقصان شد یا بنده مغصوب را بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او مرض یا لاغری
حادث گشت ضمان نقصان بر غاصب لازم شود و انچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک
طرفین آنرا تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند و همین خلاف است در اجرت بنده که بعاریت
باشد یعنی انچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرفین تصدق کند و بقول ثانی تصدق نکند
مسئله اگر مردی در مال ودیعت یا در مال غصب تصرف کرده ربح حاصل نمود و مال مذکور یا شارت

باشارت متعین می شود نزد کرخی ویرا حلال نباشد پس تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند
یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزد کرخی حلال است و اگر باشارت متعین نمیشود چون دراهم مدفوع
در تصرف بسوی آن اشارت کرده همون را تصرف نموده است نیز همین خلاف است اما اگر اشارت نمود
آن کرده تصرف در غیر آن نموده است یا اشارت بسوی غیر آن کرد و تصرف دران نمود یا بی اشارت عقد کرده
تصرف دران نمود چنانکه گفت بهزار درم خریدم و از مالی ودیعت یا از مال غصب آنرا ادا نمود در همه این صورتها
اورا حلال باشد و تصدق آن واجب نشود **فصل در تغیر مغصوب** **مسئله** اگر غاصب عین
مغصوب را تغیر داد چنانکه اسم آن و اعظم منفعت آن زایل شد و منفعت آن زیاده گشت مالک آن عین شود
و زیان آن لازم آید و پیش از ادای ضمان تصرف دران حلال نباشد چنانکه گوسفند مغصوب را ذبح کرده بریان
پخت یا بریان نمود یا گندم مغصوب را آس کرد یا زراعت نمود یا آهن را غصب کرده شمشیر ساخت
یا از مس مغصوب آوند راست نمود یا از چوب و خشت مغصوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق
مالک ازان منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب را اعتبار نیست زیرا که فعل او ممنوع است
پس سبب ملک نباشد ما می گوییم که حق مالک را من وجه هلاک کرده است پس متغیر شود و مالک شود زیرا که صفت
متقومه را حادث نموده است **مسئله** اگر از زر یا نقره مغصوب درم یا دینار نمود یا آوند ساخت نزدیک امام
مالک ازان زایل نشود زیرا که اسم آن نرفته است و وزنی بودن آن باقی است و ثمنیت آن زایل گشته
است و بقول صاحبین بنا بر قیاس بر تغیر زر و نقره در ملک غاصب در آید **مسئله** اگر گوسفند مغصوب را ذبح نمود
مالک مختار بود خواه گوسفند مذبوح بغاصب داده قیمت آنرا تاوان بگیرد خواه گوسفند مذبوح را نگاه دارد
و نقصان آنرا تاوان وا رسد همچنین اگر جامه مغصوب را پاره کرد چنانکه بعض منفعت آن زایل شد مالک
مختار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده است قیمت تمام آن را تاوان بگیرد
و جامه را بوی دهد و اگر اندک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی فوت نشده است بقدر نقصان
تاوان بگیرد **مسئله** اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاند امر کرده شود بکندن بنا و نهال و رد کردن زمین
را بمالک آن این در ظاهر الروایت است و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از قیمت زمین زیاده است

زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بروی لازم شود مسئله اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاند و بکند آن را
نقصان نبود و مالک زمین تواند که نهال و بنا برکنده را برای غاصب ضامن شود چنانکه زمین بی نهال و بی بنا را قیمت
کنند و نیز قیمت کنند زمین با نهال را که مستحق کندن باشد از زمین یا بنا را که مستحق کندن بود معلوم است که
قیمت بنا و نهال که مستحق برکندن باشد کمتر بود از بنا و نهال برکنده پس از قیمت برکنده اجرت کندن را کم
کنند آنچه باقی ماند قیمت مستحق برکندن بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال برکنده ده درم
و اجرت کندن یک درم پس قیمت زمین با نهال مستحق کندن یکصد و نه درم باشد و مالک زمین برای غاصب
نه درم را ضامن شود مسئله اگر غاصب جامه مغصوب را سرخ کرد یا زرد ساخت یا سویق مغصوب
را بروغن آمیخت مالک تواند که غاصب را بجامه سفید یا بمقدار سویق بی روغن تاوان دار کند یا جامه رنگین و سویق
با روغن را خود بگیرد و بهای روغن و رنگ را تاوان دار شود و اگر جامه مغصوب را سیاه کرد نزدیک
امام تواند که غاصب را بجامه سفید تاوان دار کند یا جامه را با رنگ سیاه نگاه دارد و بر مالک تاوان رنگ
سیاه لازم نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحبین سیاهی در جامه چون سرخی
در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان رفته
است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی
جامه خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را بر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و در رنگ سیاه و جز آن
نزدیک او فرق نیست بخلاف سویق که در آن تمیز ممکن نیست دلیل وی قیاس است بر کندن بنای غا[صب]
میگوییم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و اینجا تمام مال او تلف می شود **فصل** در
نقصان مغصوب مسئله اگر غاصب مال مغصوب را غایب ساخت و قیمت آن را برای
مالک ضامن شد مالک آن مغصوب شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او مالک نشود زیرا که نزدیک
او غصب سبب ملک نیست که مغصوب ملک غاصب شود چنانکه در مدبر مغصوب کذا فی حاشیة الچلپی ما
میگوییم برای ضرورت ملک غاصب می شود زیرا که مالک بدل آن را خواهد گرفت پس اگر غاصب مغصوب را
مالک نشود بدل و مبدل منه هر دو در ملک یک کس جمع شود و آن جایز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک کسی در نیاید

مسئله در قیمت مغصوب که غایب باشد قول غاصب به سوگند معتبر بود مگر اگر مالک بر زیادتی آن گواه بیارد و اگر
مغصوب پیدا شد و قیمت آن زیاده است از آنچه غاصب آنرا بقول خود ضامن شده است مالک مختار باشد خواه
مغصوب را رد کرده مغصوب را بازو گیرد خواه ضمان سابق را جایز دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا گواهان مالک
یا بنکول خود از سوگند ضامن گشته است مغصوب مر غاصب را بود و مالک را درین خیار نباشد زیراکه بدعوی کردن
مالک این مقدار در ملک غاصب تمام شده است مسئله اگر غاصب بنده مغصوب را فروخت بعد ازان با مالک آن
تاوان داد بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد ازان تاوان داد اعتاق او روا نبود زیراکه ملک ضروری برای
نفاذ بیع کفایت کند برای نفاذ عتق کفایت نکند مسئله زواید مغصوب متصل باشد یا منفصل متصل
چون سمن و فربهی و منفصل چون ولد و ثمر بهلاک آن غاصب تاوان دار نشود مگر آنکه دران تعدی کرده باشد
یا او طلب مالک با مالک نداده باشد و بقول امام شافعی بهلاک زواید مغصوب بر غاصب تاوان واجب شود بنا بر
اختلاف در تعریف غصب چنانکه گذشت مسئله اگر در کنیزک مغصوبه بسبب ولادت نقصان شود تاوان
نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت ولد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه قیمت
ولد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیراکه ولد ملک مولی کنیزک است ما می‌گوییم
سبب زیادتی و نقصان یکی است که آن ولادت است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم نیاید
مسئله اگر غاصب بکنیزک مغصوبه زنا کرد و کنیزک حامله شد بعد ازان بمالک آن باز داد و کنیزک در دست
مالک بسبب ولادت بمرد غاصب قیمت آن تاوان دار شود و بقول صاحبین تاوان دار نشود زیراکه بعد
صحت رد کنیزک در دست مالک مرده است بسبب ولادتی که در ملک او حادث شده است امام میگوید
رد کنیزک بمالک آن صحیح نیست زیراکه سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگر حره مغصوبه
از غاصب حامله شود و بسبب ولادت بمیرد ضمان آن باتفاق بر غاصب لازم نیاید مسئله غاصب منافع
مغصوب را ضامن نشود اگرچه مغصوب منتفع شده باشد چنانکه در سرای مغصوب سکونت کرده باشد
و بقول امام شافعی باجر مثل ضامن شود اگر مغصوب منتفع نشده باشد چنانکه دار مغصوب را معطل
داشته باشد و بقول امام مالک اگر منتفع شده است باجر مثل ضامن گردد و اگر معطل داشته است

فصل فی غصب ما لا یتقوم مسئله اگر مسلم خمر یا خنزیر ذمی را هلاک کرد ضامن شود و اگر مسلم را هلاک کرد ضامن نشود
و بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود زیرا که ذمی تابع مسلم است ما میگوییم ذمی بر اعتقاد او شریک است
مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرد و سرکه شود بچیزی که آنرا قیمت نباشد چنانکه از آفتاب به سایه برد و از سایه به آفتاب
آورد یا چرم مردار را از مسلم غصب کرده با آفتاب یا بخاک دباغت کرد مسلم تواند که آن
سرکه را و آن چرم را از غاصب بستاند و در اجرت دباغت و سرکه هیچ ندهد و اگر غاصب آن سرکه و چرم مدبوغ
را هلاک کرد ضامن شود و در ... ضامن شود مثل سرکه را و قیمت چرم پاک غیر مدبوغ را و اکثر فقها
برانند که ضامن شود چرم مدبوغ را مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده با چیزی که او را قیمت باشد سرکه شود چون
نمک و سرکه نزدیک امام ملک غاصب گردد و بقول صاحبین مالک تواند که آن سرکه را خود بگیرد و وزن
نمک و سرکه را تاوان دار شود و اگر چرم مغصوب را با چیزی که قیمت دارد دباغت کرد چون پوست درخت یا مانند آن
چرم مدبوغ را مالک بگیرد و آنچه بدباغت زیاده شده است بغاصب بدهد و اگر بعد دباغت غاصب آنرا هلاک کرد
نزدیک امام ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین چرم مدبوغ را ضامن شود و آنچه بدباغت زیاده شده است
مالک آنرا بغاصب رد کند تحقیق آن در عربی مذکور است مسئله اگر مردی آلت لهو مسلم را شکست چون طنبور
و مزامیر و دف و جز آن یا نبیذ خرما یا شراب منصف مسلم را ریخت نزدیک امام برای مالک ضمان قیمت لازم
آید و بیع آنها نیز جایز بود لیکن در طنبور ضامن شود بهای چوب تراشیده را نه آنکه آلت لهو است بهائی که ...
و بقول صاحبین ضمان هیچ لازم نیاید اما در طبل غازیان و دف که در عروس مباح است بالاتفاق ضامن
گردد و در هدایه است و بقول بعضی فتوی درین زمانه بر قول صاحبین است مسئله اگر مردی ام ولد یا
مدبر کسی را غصب کرد و در دست غاصب هلاک شد نزدیک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت
ام ولد را ضامن نگردد و بقول صاحبین قیمت هر دو را ضامن شود زیرا که نزدیک ایشان هر دو مال
متقوم است بخلاف امام که نزدیک او ام ولد مال متقوم نیست مسئله اگر مردی بنده کسی را از قید
خلاص کرد یا دابه کسی را از بند رها نمود یا دروازه طویله کسی را یا دروازه قفس طیر کسی را بکشاد و آن
بنده و دابه و طیر برفت و غائب شد و هرگز قدرت آن نماند نزدیک شیخین ضامن نشود

و بقول امام محمد ضامن لازم آید مسئله اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم یا حق غمازی کرد و سخن چینی نمود و
مال گرفت نزدیک شیخین غماز ضامن نشود و بقول امام محمد برای زجر ضامن شود و بفتوی و اگر غمازی بحق کرده است
چنانکه غمازی کرد از کسیکه از زر همسایه بدی دفع کردن حاکم دفع نمی شود و یا فسق میکند و بامر معروف باز نمی آید باتفاق ضمان
لازم نیاید مسئله اگر مردی با سلطان ظالم گفت که فلانی مال یافته است یا جمع کرده است و سلطان از و بظلم مال
گرفت و از مردم گاه میگیرد و گاه نمیگیرد گوینده ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است هرگز از مردم مال نمیگذارد و البته
میگیرد ضمان لازم شود کتاب الشفعه مسئله شفعه عبارت است از مالک شدن شفیع زمین را بهای
مشتری بجبر برای مسئله شفعه بعد از بیع ثابت شود و با شهاد استقرار گیرد زیرا که پیش از شهادت حق شفعه در معرض
زوال است بنا بر آنکه اگر در طلب تاخیر رود شفعه باطل شود اما بعد از استشهاد بتاخیر باطل نگردد مسئله چون شفیع زمین شفعه
را برضای مشتری قبض نماید مالک شود و نیز اگر قاضی به شفیع حکم شفعه کند پیش از قبض مالک گردد مسئله چون شفعه
۱۶۹ اول هر کسی راست که در نفس مبیع شریک باشد در جامع الرموز است که شریک در شرب آب بود از شریک در طریق [illegible]
بعد از ان حق شفعه همسایه راست که متصل مبیع زمین مالک او باشد اگرچه راه بر آمدن آن زمین در کوچه دیگر بود و تیر خانه
آن بر دیوار بائع باشد پس معلوم شد که نهادن تیرها بر دیوار بائع شرکت در مبیع ثابت نمی شود و بودن راه در کوچه
دیگر از همسایگی نمی بر آید و بقول امام شافعی همسایه را شفعه نباشد مسئله چون شفیع را علم به بیع شود در مجلس علم
طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خبردار شوند که طلب شفعه خود میکند بانکه بگوید خواهان شفعه خودم و طلب شفعه
خود میکنم و اگر بعد از شنیدن در طلب شفعه پاره درنگ کرد شفعه باطل گردد و بقول بعضی باطل نشود و این طلب را
طلب مواثبت گویند بمعنی مسارعت تا دلالت کند بر غایت تعجیل گویا که شفیع بر می جهد و طلب شفعه میکند بعد از ان
نزدیک زمین یا بر یکی از بائع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه بیارد چنانکه بگوید فلانی این زمین
را خریده است و من شفیع آنم و پیش ازین طلب شفعه آن کرده ام و اکنون میکنم شما برین گواه باشید
و این طلب را طلب اشهاد نامند بدانکه طلب اشهاد وقتی واجب شود که شفیع را بر زمین یا بر قابض زمین
استشهاد ممکن باشد و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد شفعه باطل شود و در ذخیره است
که اگر شفیع در سفر بود و در مجلس علم طلب مواثبت نماید و از طلب استشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

وکیل کند و اگر نیابد با کتابت رسول فرستد و اگر نیابد شفعه باطل نگردد و وی بشفعه خود باشد هرگاه که از شفعه
طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن وکیل نکرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب مواثبه و طلب اشهاد
بحضور قاضی طلب نماید چنانکه بگوید که فلانی فلان زمین را بخرید و خریده است و من شفیع ام بسبب فلان زمین
که از من است بر نجید و در لوبی بفرمای که آن زمین را بمن تسلیم کند و این طلب را طلب تملیک و طلب خصومت گویند و بتاخیر
این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد بتاخیر یکماه باطل گردد و به یفتی مسئله بعد از طلب خصومت قاضی از
مدعا علیه بپرسد که زمین که شفیع بسبب آن دعوی شفعه میکند در ملک کیست اگر اقرار کرد که در ملک شفیع است یا شفیع
بران گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند آمد برانکه علم بملک شفیع نیست و وی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین
بپرسد اگر بخریدن آن اقرار کرد یا شفیع بران خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای شفیع بشفعه
حکم کند اگرچه شفیع در وقت دعوی بهای زمین را حاضر نکرده باشد بدانکه اگر شفعه متفق علیه است قاضی
مدعا علیه را بعد از انکار او از خریدن سوگند بر شفعه بدهد چنانکه بالله ما استحق هذا الشفیع الشفعة علی یعنی سوگند
سوگند خدا این شفیع بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه همسایه بسبب شفعه سوگند
بدهد چنانکه بالله ما اشتریت هذا الدار یعنی سوگند خدا این زمین را نخریده ام بنابر آنکه گاه علما بسبب امام شافعی
بر شفعه سوگند می خورند تا حانث نگردند چه بمذهب وی همسایه را شفعه نبود چنانکه گذشت و بدین قریب
حق شفیع را باطل می گردانند مسئله چون قاضی حکم بشفعه کرد بر شفیع واجب شود که بهای زمین را حاضر
نگرداند و مشتری تواند که برای قبض بها زمین را حبس نماید بعد از ان اگر شفیع در ادای بهای درنگ کرد
شفعه باطل نگردد مسئله اگر مبیع بدست بائع باشد شفیع بر بائع خصومت کند قاضی گواهان شفیع را
بحضور مشتری بشنود و بحضور او بیع را فسخ نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگرچه در دست بائع باشد
و بر بائع بشفعه حکم کند و عهده آن بر بائع باشد و اگر مشتری مبیع را از بائع قبض نموده است حضور بائع شرط
نباشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم مبیع بائع اجنبی میگردد کذا فی الهدایه مسئله
شفیع تواند که بخیار رویة و بخیار عیب مبیع را رد کند اگرچه مشتری از ان برات شرط کرده باشد فصل
در اختلاف مسئله اگر در میان شفیع و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری بسوگند

معتبر بود زیرا که شفیع دعوی میکند استحقاق مبیع را به بهای اندک و مشتری منکر آنست و اگر هر دو گواه آرند نزدیک
طرفین گواهان شفیع معتبر باشد زیرا که مدعی افزون است و بقول امام ابو یوسف گواهان مشتری معتبر بود زیرا که
مثبت اکثر است مسئله اگر میان بایع و مشتری اختلاف واقع شد مشتری دعوی کرد اکثر را و بایع باقل از آن
اقرار نمود اگرچه بایع بها را از مشتری قبض نکرده است قول بایع معتبر بود و اگر قبض نموده است قول مشتری
معتبر باشد مسئله اگر بایع تمام بها را از مشتری ساقط کرد از شفیع ساقط نشود و اگر بعض بها را ساقط
کرده است از شفیع نیز ساقط شود و اگر مشتری در بها زیادتی کرد زیادتی بر شفیع لازم نیاید چنانکه گذشت
در باب مرابحه مسئله اگر زمین را بکیلی یا موزون خرید شفیع آنرا بمثل آن بگیرد و اگر بمتاع یا بسرای خریده
است شفیع بقیمت آن بستاند و اگر بهای موجل خرید شفیع بخیار باشد به بهای موجل بگیرد یا بالفعل طلب کرده
صبر نماید و بعد از اجل بگیرد و نزدیک امام زفر و امام شافعی در قول قدیم به بهای موجل بالفعل بگیرد و اگر بعد
از علم از طلب سکوت کرد بگمان آنکه بعد از اجل طلب نماید شفعه باطل شود مسئله اگر زمینی را ذمی بخمر یا
بخنزیر خرید شفیع وی اگر ذمی است بمثل خمر و بقیمت خنزیر بستاند و اگر مسلم است در هر دو به قیمت آن بگیرد
مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شفیع بخیار باشد زمین را به بهای آن با قیمت
درخت بر کنده و بنا بر کنده از وی بستاند یا مشتری را بر کندن جبر کند و بقول امام ابو یوسف و هو قول الشافعی
قیمت بنای و نهال به بهای زمین مشتری ادا نماید یا شفعه را ترک کند مسئله اگر زمین را شفیع به شفعه گرفت
و در آن زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد از آن آن زمین را شخصی باستحقاق برد شفیع آنرا از هر که گرفته است
بهای آن بروی رجوع نماید به قیمت بنا و نهال بر هیچ یکی رجوع نکند بخلاف مشتری که وی بقیمت آن نیز
بر بایع رجوع نماید زیرا که بایع وی را مغرور کرده است بخلاف شفیع که وی آنرا بجبر گرفته است مسئله اگر مردی
سرای خرید بعد از آن بنای سرای خراب شد یا باغ خرید بعد از آن درختان باغ خشک گشت شفیع بخیار بود
تمام بها بگیرد یا ترک کند زیرا که نقصان بآفت سماوی است و اگر نقصان بفعل مشتری باشد شفیع تواند که ناقص
را بحصه آن بگیرد یا شفعه را ترک کند زیرا که مشتری قصد کرده است اتلاف را پس نقصان آن بر مشتری باشد
و جایز نیست که شفیع نقصان را از مشتری بگیرد زیرا که نقصان زمین نیست و تابع زمین نمانده است که در آن شفعه

شود مسئله اگر مردی زمین خرید و ذکر کرد درخت و میوه آن را در بیع آن زمین یعنی ذکر درخت و میوه در بیع زمین داخل نمی‌شود و شفیع آن زمین را و درخت با میوه بگیرد زیرا که بسبب اتصال درخت و میوه حکم تابع گرفته است و اگر زمین را با درخت خرید و آن درخت در دست مشتری بار آورد و نیز شفیع آن زمین را با درخت میوه بگیرد زیرا که آن نیز بتبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه را از درخت جدا کرده است شفیع نتواند که میوه را از مشتری بگیرد زیرا که تابع زمین نمانده است خواه زمین را با میوه خریده باشد خواه میوه در دست مشتری بعد خریدن زمین حادث شده باشد لیکن شفیع در صورت اول حصه میوه را از بها کم بکند زیرا که میوه در بیع داخل بوده است و در صورت ثانی مختار باشد خواه زمین و درخت را بی میوه آن بتمام بها بگیرد خواه شفعه را ترک کند زیرا که در وقت بیع میوه موجود نبود که در مقابله آن چیزی از بها باشد

باب ما یکون فیه الشفعة و ما لا یکون و ما یبطل الشفعة

مسئله اگر زمین را بعوض مال گرفت در آن شفعه واجب شود اگرچه قابل قسمت نباشد چون مکان آسیا و چون حمام و چاه و بقول امام شافعی آنچه قابل قسمت نباشد در آن شفعه نبود زیرا که شفعه نزد او برای دفع مؤنت قسمت است و نزدیک ما از برای دفع ضرر جوار بدانکه در درخت و میوه آن شفعه واجب نشود مگر بتبعیت زمین که درخت در آن استاده باشد و میوه بر درخت قایم بود مسئله در کالای و در کشتی شفعه نباشد مسئله در بنا و درخت شفعه نبود مگر بتبعیت زمین و در ارث زمین و در صدقه آن شفعه نباشد و در هبه زمین شفعه نبود مگر آنکه هبه بعوض باشد مسئله اگر شرکا زمین را در میان خود قسمت کردند در آن شفعه نباشد زیرا که قسمت بمعنی جدا کردن است و شفعه نباشد مگر در مبادله زمین با مال مسئله اگر زمین را بدل اجرت داد یا بمقابله خلع یا عتق نمود یا از خون عمدا با آن صلح کرد و قاتل اقرار بقتل نکرده است شفعه ثابت نشود همچنان اگر آن را در مهر زن داد اگرچه بعوض آن زمین مال هم ایشان گرفته باشد چنانکه زنی را بر سرای یا باغ تزویج کند بر آن شرط که آن زن هزار روپیه بدهد نزدیک امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول صاحبین در حصه هزار شفعه واجب شود زیرا که مبادله مال بمال تحقق شده است امام می‌گوید بیع اینجا تابع نکاح است و لهذا بلفظ نکاح منعقد می‌شود و بشرط نکاح فاسد نمی‌گردد چنانکه اگر مردی بزنی گفت که این سرای را بتو فروختم بر آن شرط که خود را بمن تزویج کنی کذا فی حاشیة الچلپی و در نکاح شفعه ثابت نمی‌شود پس در تابع آن نیز

ثابت نشود مسئله اگر کسی سرای را بشرط خیار فروخت پیش از اسقاط خیار شفعه لازم نشود چون بایع خیار را ساقط
شود شفعه لازم گردد مسئله اگر کسی زمینی را به بیع فاسد فروخت دران شفعه نباشد مگر آنکه حق فسخ ساقط شود
چنانکه مشتری دران زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سرای خرید و شفیع
سرای شفعه را بمشتری تسلیم کرد بعد ازان مشتری آن سرای را بخیار رویت یا بخیار شرط یا بخیار عیب
بحکم قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب نشود بنابر آنکه رد فسخ بیع بود و ملک فسخ بود اما اگر بحکم قاضی رد نکرده
است شفعه واجب شود زیراکه رد واجب بود پس چون بایع آنرا برضای خود گرفت گویا که از مشتری
خرید نمود مسئله اگر در بیع اقاله کردند شفعه واجب شود زیراکه اقاله در حق ثالث بیع است و شفیع ثالث
ایشان است پس در حق وی بیع باشد مسئله اگر عبد ماذون مدیون بود خانه که دین رقبه و کسب او را
شامل باشد چون سید او خانه را بفروشد آن عبد تواند که آن خانه را بشفعه بگیرد و اگر آن عبد خانه را فروخت
سید او را حق شفعه باشد زیراکه آنچه در دست ماذون است ملک سید است مسئله اگر مردی خانه مشترکی
را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود و همسایه تواند که آن خانه را از وی بشفعه بگیرد و اگر برای
موکل خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد و اگر مشتری موکل را از شریک او برای موکل خرید موکل
شفیع آن است همسایه نتواند که از وی بشفعه بخواهد و اگر یکی از سه شریک خانه مشترک را باصالت یا بوکالت یکی
از شرکا را از شریک دیگر خرید مشتری و موکل هر دو شفیع باشند همسایه نتواند که آنرا بشفعه بگیرد مسئله
اگر مردی از خانه مشترکه حصه خود را باصالت یا حصه شریک خود را بوکالت بشخصی فروخت او را و موکل
او را دران شفعه نباشد و نیز اگر خانه همسایه را بوکالت فروخت شفعه او باطل شود و همسایه دیگر تواند که آنرا
بشفعه بگیرد مسئله اگر مردی خانه را فروخت و شریک آن خانه یا همسایه آن بدرک آن خانه ضامن شد
چنانکه گفت اگر کسی باستحقاق بردن آنرا ضامن منم ضامن درک را شفعه نباشد زیراکه استخلاص آن
بردی لازم است فصل فی حیل ابطال حق الشفعة مسئله اگر مردی خانه را فروخت تا مقدار یک گز
یا یک وجب یا یک انگشت ... شفعه نباشد زیراکه همسایگی او منقطع شد مسئله اگر مرد

بسته باید بغیر از حصه اول بهای آن در باقی شفعه نباشد زیرا که مشتری بخریدن حصه اول شریک بایع
است پس در شفعه از همسایه احق باشد مسئله اگر مردی خواست که بصد درم سرای بخرد و اگر آنرا بهزار درم خرید
بعد از آن در عوض هزار متاعی داد که بهای آن صد درم باشد شفیع اگر آنخواهد بهزار درم بگیرد و نتواند که به
بهای متاع بگیرد زیرا که عوض سرای هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله حیله اسقاط شفعه
و اسقاط زکوة نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بر قول امام محمد
است چنانکه در شفعه فتوی بر قول امام ابو یوسف است زیرا که حیله منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت
و آنکه اینجا حیله در زکوة فرو دمی آرند آن از غایت شناعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع نمودن
رزق فقرا که آنرا خدای تعالی در اموال اغنیا مقرر کرده است و در آمدن است در سلک کسانیکه جمع می کنند زر
نقره را و در راه خدای تعالی نفقه نمیکنند و مبشر شدن است بآنچه خدای تعالی بشارت داده است کما قال الله تعالی
فبشرهم بعذاب الیم بخلاف در شفعه که حیله در آن از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری شخصی باشد که سبب ۱۷۴
همسایگان در بار بودند و در آزار باشند و حیله اسقاط شفعه حلال نباشد و اگر مردی صالح باشد که همسایگان
از و منفعت رسد و در صحبت او سود مند گردند و شفیع متعنت بود که مردم همسایگی او را دوست ندارند اسقاط
شفیع مکروه نبود مسئله اگر طلب مواثبه یا طلب اشهاد را ترک کرد شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع شفعه را به
مشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد اگرچه وکیل بطلب شفعه تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود زیرا که
اسقاط حق پیش از تحقیق آن جایز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه کند نزدیک شیخین
شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زفر باطل نشود زیرا که ابطال حق صغیر است و آن جایز نیست بنا بر آنکه
شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است ولیکن [illegible] ضرر است و دلیل شیخین که تسلیم شفعه از پدر
و وصی در معنی ترک شرا است و در شرا که شفعت در ترک آن میباشد تا بها در ملک صبی سلامت
ماند اگرچه شرا [illegible] است در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح کرد شفعه باطل شود
زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جایز نباشد بنا بر آنکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه مجرد حق
تملک است پس رد عوض واجب باشد مسئله اگر بعد از بیع و پیش از حکم قاضی شفیع بمرد شفعه

باطل شود و وارث نتواند که بارث طلب آن نماید و بقول امام شافعی وارث شفیع باشد اما اگر بعد از حکم
قاضی بشفعه پیش از ادای بها یا بعد از ادای آن شفیع بمیرد وارث تواند که طلب شفعه نماید مسئله اگر بعد از بیع
و پیش از حکم قاضی بشفعه شفیع مشتری بمیرد شفعه باطل نشود و شفیع تواند که مبیع را بشفعه بگیرد مسئله
اگر شفیع چیزی را که بسبب آن مستحق شفعه بود پیش از حکم قاضی بشفعه آن شخص فروخت شفعه باطل شود زیرا که
پیش از تملیک سبب استحقاق آن زایل شد مگر آنکه بشرط خیار فروخته باشد مسئله اگر شفیع شنید
که خانه را زید خریده است شفعه را تسلیم کرد بعد از آن ظاهر شد که کسی دیگر خریده است شفعه واجب شود
مسئله چون شفیع شنید که خانه بهزار درم فروخته است شفعه را بمشتری تسلیم نمود بعد از آن ظاهر شد که کم
از هزار فروخته شده است شفعه ثابت شود و اگر ظاهر شد که بکیلی یا وزنی یا عددی فروخته شده است که
قیمت آن هزار است یا زیاده از آن نیز شفعه ثابت گردد زیرا که این اشیا از ذوات الامثال اند و گاه گرفتن
این اشیا سهل باشد از گرفتن هزار درم اگرچه قیمت این اشیا از هزار درم اکثر باشد اما اگر ظاهر شد
که بمتاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از آن شفعه ثابت نمی شود [illegible]
قیمت آن متاع بعوض گرفته بنا بر آنکه متاع از ذوات القیم است لیکن اگر قیمت آن متاع از هزار درم
بهزار شفعه را تسلیم کرده است و اگر زیاده از هزار باشد ثابت باشد بطریق اولی خواهد بود مسئله اگر جماعت
از شخصی خانه خریدند شفیع تواند که حصه بعض را بشفعه بگیرد چنانکه جایز است که حصه همه را بگیرد اما اگر جماعت
خانه مشترکه را با یک کس فروختند تواند که حصه یک کس را بگیرد خواه حصه همه را بگیرد خواه ترک شفعه را نماید زیرا
که مشتری صفقه متفرق می شود پس مشتری ضرر نخواهد کشید بخلاف در صورت اول که صفقه متفرق نگردد
زیرا که شفیع قایم مقام مشتری خواهد بود و تفریق صفقه ضرر خواهد در صورت اول است نه در صورت ثانی مسئله
اگر مردی بی تعیین نیمه سرای خرید بعد از آن بایع و مشتری آنرا قسمت نمودند شفیع تواند که نیمه را که بایع
بمشتری سپرده است از مشتری بشفعه بگیرد و در هدایه است که بقول امام اگر آن نیمه متصل
بسرای شفیع افتد تواند که بشفعه بگیرد اگر بجانب دیگر واقع شود او را در آن شفعه نباشد زیرا که در این
نیمه همسایه نمانده است کتاب القسمت مسئله قسمت عبارت است از تعیین نصیب شایع است

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی غالب قسمت افراز است
و در غیر آن قسمت مبادله مسئله در مثلی شریک تواند که در غیبت شریک دیگر حصه خود را بگیرد و برای خود تصرف
شود و در غیر مثلی روا نباشد مسئله اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم کند قاضی تقسیم آن
جبر نماید اگرچه در مبادله جبر نبود زیرا که غیر مثلی یک جنس باشد جبر بر تقسیم آن جایز بود بنا بر آنکه مبادله یک جنس
از برای قرب مقاصد مستلزم معنی افراز است با آنکه چون در مبادله حق غیر متعلق شود چنانکه ادای
دین در مبادله نیز جبر جایز باشد و اگر اجناس مختلف بود قاضی بر تقسیم آن جبر نکند زیرا که در مقاصد تفاوت
فاحش باشد کما فی الهدایه مسئله مستحب است که قاضی قاسمی را برای قسمت نصب کند و نفقه او در
بیت المال باشد و اگر نفقه او بر اهل سهام معین کرد نیز جایز بود و نزدیک امام بعدد رؤس اهل سهام
نفقه لازم شود و بقول صاحبین بعدد سهام ایشان لازم آید زیرا که اجرت باندازه ملک است و امام میگوید
اجرت بمقابله تمیز است و تمیز در هر دو برابر است یعنی در حق تمیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست مسئله
واجب است که قاسم عادل باشد و امانت دار قسمت بود و نباید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند ۱۷۵
و مردمان را بتقسیم وی جبر نماید زیرا که بر مردم امر تنگ خواهد شد و اجرت آن غالی خواهد گشت و نگذارد که
قاسمان در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکی قسمت کند در اجرت همه شریک باشند زیرا که بر شرکت
ایشان اجرت غالی خواهد شد مسئله اگر همه شرکا در قسمت راضی باشند بی حکم قاضی قسمت روا
بود مگر آنکه یکی از شرکا کودک باشد پس قسمت روا نبود مگر بامر قاضی یا برضای ولی کودک یا وصی
او کما فی جامع الرموز مسئله اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان
است از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که [illegible] خریده ام یا مطلق دعوی کردند که ملک
ما است یا دعوی کردند که از زید بارث رسیده است نزدیک صاحبین قاضی آنرا در میان ایشان
قسمت نماید مشکل بود با آنکه بینت باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس
موت زید و بر عدد ورثه تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است
پس تقسیم ملک او قضای بر میت باشد و قضا بر میت از بینه چاره نبود بخلاف در صورت

در صورت شرکت بعد از خریدن ملک بیع نمیماند و در دعوی ارث در غیر عقار تقسیم بنابر زیادتی حفظ بود و در عقار نزرات خود محفوظ است
احتیاج بتقسیم ندارد مسئله اگر دو کس از قاضی طلب کردند تقسیم عقار را که در دست ایشان است و بر قبض خود گواه آوردند
نشاید که قاضی آنرا بر ایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیرا که احتمال دارد که در دست ایشان از شخصی دیگر
باشد و نیز تقسیم بر گواهی بقبض تقسیم برای حفظ است و عقار محتاج بحفظ نیست پس از گواهی بر ملک چاره نبود مسئله
اگر دو کس گواه آوردند بر موت مورث خود و بر عدد ورثه آن مورث و طلب کردند تقسیم زمین را که در دست آنها بود و میراث
است و از وارثان یکی کودک است یا یکی از ایشان حاضر نیست قاضی آن را قسمت نماید و یک کس را برای گرفتن
حصه کودک یا غایب نصب کند تا حصه آن را قبض نماید مسئله اگر یک وارث از قاضی طلب تقسیم کرد بطلب وی
قاضی تقسیم نکند اگرچه گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم نبود مسئله اگر یکی از شریکان در زمین که شرای غایب بود
بطلب حاضران تقسیم آن روا نباشد تا غایب حاضر نشود مسئله اگر یکی از وارثان که زمین ارث بالبعض آن زمین در
قبض وی است غایب بود یا کودک باشد تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که اگر تقسیم کند بر غایب و بر کودک قضا بی خصم
لازم آید و آن جایز نیست مسئله اگر هر کدام از شرکا بحصه خود نفع تواند گرفت بطلب یکی تقسیم جایز بود اگر بعضی
برای زیادتی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر را برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب صاحب زیادتی تقسیم
روا بود و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هو الاصح کما فی الهدایه زیرا که در تقسیم او را فایده نبود پس در طلب
متعنت باشد و بقول بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و در طلب صاحب قلیل روا بود زیرا که صاحب کثیر
شریک خود را ضرر می اندازد و صاحب قلیل بضرر خود راضی است و بقول بعضی بطلب هر کدام تقسیم جایز باشد
مسئله اگر هر کدام را از شرکا از برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب همه تقسیم روا بود مسئله اگر متاع شرکا
از یک جنس باشد تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود بطلب جمیع شرکا تقسیم آن روا نباشد و نیز تقسیم بندگان
و تقسیم جواهر و تقسیم حمام بطلب جمیع شرکا روا نبود و بقول صاحبین تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب بعضی شرکا روا بود زیرا که جنس متحد است چون شتران
و شتران دیگر که یک جنس باشد و امام میگوید در آدمی تفاوت بسیار است پس گویا که جنس مختلف است بخلاف دیگر حیوانات
و مونث در آدمی دو جنس است و در حیوانات دیگر یک جنس و در جواهر اختلاف است بقول بعضی
اگر دو جنس است در آن تقسیم جایز نبود و بقول بعضی در کبار آن از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نبود و

و در صغار آن بنا بر قلت تفاوت بود و اگر در یک شهر چند سرای مشترک باشد نزدیک امام هر سرای را علاحده در جمیع شرکا قسمت نماید حصه یکی را از جمیع سراها در یک سرای جمع نکند مگر برضای همه و هو الصحیح کما فی جامع الرموز و بقول صاحبین اگر قاضی صلاح داند تواند که حصه های یکی را در یک سرای جمع نماید کذا فی الهدایه و اگر در دو شهر چند سرای مشترک باشند نزدیک همه هر سرای را علاحده تقسیم کرده شود روا نیست که بی رضای همه شرکا حصه یکی را از جمیع سهمها در یک سرای جمع نماید مسئله اگر سرای و زمینی یا بنا مشترک باشد یا سرای و دوکان مشترک بود هر واحد را جدا قسمت کرده شود چون قاسم خواهد که سرای مشترک را در میان شرکا قسمت کند باید که آنرا بر کاغذ تصویر کند تا پیش قاضی تواند برد و سهام قسمت را در آن تسویه نماید و گز کند تا مقدار هر سهم معلوم شود و گز هر را بقلم جدول تصویر کند چنانکه هر گز از گز دیگر بشکل خشت باشد و خانه ها را و صفه را و هر چه جز آن است همه را گز هر تقدیر کند و بنا را قیمت نماید و از هر طرف که خواهد در قسمت شروع بکند پس اگر جانب غربی را اول کرد متصل آنرا ثانی بکند و متصل آنرا ثالث نماید و همچنین اسامی اصحاب سهام را بر قرعها یا بر چیزی دیگر نویسد پس کسیکه اسم اول بر آید سهم او جانب غربی باشد هر چه از عرض و بنا در آن سهم بود وی را باشد و هر که سهم او دوم بر آید نصیبی که متصل اول است از وی باشد همچنین سیوم را نصیبی که متصل دوم است و چهارم را نصیبی که متصل سیوم است همچنین در جمیع شرکا تا آنکه تقسیم تمام گردد و سهمها متساوی یا متفاوت بود مسئله دراهم و دنانیر که از ترکه باشد بمقابله عقار یا منقول که از ترکه باشد نزدیک امام در قسمت نمی درآید مگر برضای شرکا پس اگر در ترکه در حصه یک شریک زیادتی باشد آنرا باید که سهم برابر نکند بلکه برابر کند همچنین مقسوم چنانکه زیادتی بنا را از زمین برابر کند نه قیمت بنا را و هو احسن و اوفق الاصول کما فی جامع الرموز و آنچه در حصه شریک زیادتی باند که قسمت آن ممکن نباشد آنرا بدراهم برابر کنند زیرا که ضرورت در بنا فقد است و بقول امام ابو یوسف زمین را بمساحت قسمت کنند و آنچه در حصه شریک از بنا و نیکوی زیادتی باشد آنرا بدراهم برابر کنند تا در هر دو شریک مساوات شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زمین را در میان شرکا قسمت کردند و راه آب یکی یا راه گذار او در قسمت دیگری آمد و در قسمت شرط نکرده اند که راه آب یا راه گذار این در حصه آن بود اگرچه تواند آن راه را بدیگر جانب برآرد و اگر نتواند قسمت را فسخ نماید مسئله سرای مشترک که منزلی از آن بالا و فرود دارد و منزل دیگر فرود دارد بالا ندارد و منزل دیگر بالا دارد فرود ندارد

۱۷۹

نزدیک امام محمد بمیه الی القیمت قسمت کنند و نزدیک شیخین بگز قسمت کنند لیکن بقول امام یک گز از فرود
بمقابله دو گز از بالا بود و بقول امام ابو یوسف فرود و بالا بگز برابر باشد مسئله اگر یکی از شرکا بعد از اقرار باستیفا
حق خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک رفته است قول وی معتبر نباشد مگر بگواهان
زیرا که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گویند که اقرار وی منافی شهادت گواهان است گوییم که در اقرار باستیفا
حق اعتماد کرده بود بر قسمت قاسم چون نیک تامل کرد در تقسیم وی غلط ظاهر شد پس بعد ظهور حق باقرار و
ماخوذ نباشد مسئله اگر در میان شرکا در استیفا قسمت خود اختلاف افتاد نزدیک شیخین گواهی دو قاسم
در حق ایشان معتبر بود و نزدیک امام شافعی معتبر نبود زیرا که گواهی بر فعل خود خواهد بود و آن روا نیست ما میگوییم گواهی بر فعل غیر خود
است زیرا که شهادت است بر استیفا شرکا قسمت خود را و آن جایز است مسئله اگر یکی از شرکا دعوی کرد که من حق
خود را قبض کرده بودم بعد از قبض من فلان شریک بعض آنرا از من گرفته است و وی انکار نمود قول مدعی علیه معتبر باشد
با سوگند او زیرا که مدعی دعوی غصب میکند و وی منکر آنست مسئله اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان جای حصه من است
و از تسلیم من نکرده اند و شریک دیگر وی را تکذیب کرد و گواهان باستیفا آن بروی گواهی ندادند هر دو را سوگند
بدهند و قسمت را فسخ کنند زیرا که اختلاف واقع شده است در مقدار چیزی که او را از قسمت حاصل شده است
پس مشابه شد بتخالفی که در مقدار مبیع واقع شود مسئله اگر خانه را در میان دو شریک قسمت کردند و بعض از حصه
یک شریک مستحق بر آمد اگر بعض شایع است چنانکه نیمه است از حصه او یا ربع از آن یا ثلث از آن نزدیک امام
قسمت را فسخ نکنند پس آن شریک بخیار است خواه قسمت را فسخ کند خواه بقدر نیمه مستحق در حصه شریک دیگر
رجوع نماید و نزدیک امام ابو یوسف قسمت را فسخ کنند و اصح آنست که امام محمد درین قول با امام است و اگر بعض
معین است بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و صحیح آنست که بالاجماع قسمت را فسخ نکنند بلکه موافق سهم
شریک بروی رجوع نماید و اگر بعضی مستحق در تمام خانه شایع است قسمت را فسخ کنند و اگر در حصه هر دو معین
است قسمت را فسخ نکنند بلکه این مستحق را از میان بر طرف سازند آنچه باقی ماند اگر هر دو را حصه برابر است هیچ کدام
بر دیگر رجوع ننماید و اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر مانده است به نیمه یکی بر صاحب زیادتی رجوع نماید مسئله
اگر دو شریک در سرای مشترک نوبت کنند یا راضی شوند که یکی در بعض آن باشد و دیگری در بعض دیگر

یکی در خانه باشد و دیگرے در بالاخانه روا بود و نیز اگر در بنده مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یکروز خدمت یک شریک کند و در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یک شریک کند و دیگری خدمت شریک دیگر کند جایز بود باب المزارعت مسئله مزارعت در شرع عقد شرکت است در زراعت ببعض آنچه از زمین خارج شود و آن نزدیک امام جایز نیست زیرا که نبی علیه السلام از مزارعت منع نموده است و بقول صاحبین جایز است و به یفتی زیرا که نبی علیه السلام با اهل خیبر بنصف خارج عمل نموده است کما فی الهدایه و نیز از برای تعامل مردم و احتیاج بآن و بنابر قیاس بر مضاربت مسئله جواز مضاربت بقول صاحبین مشروط است بچند شرط یکی آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه هر دو عاقد اهل عقد باشند سوم آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آنکه صاحب تخم مذکور و معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود ششم آنکه حصه کسی که تخم از و باشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین زمین را بعامل آن واگذارد تا اگر شرط کرد که عمل بر صاحب زمین باشد عقد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز هشتم آنکه شرکت در خارج بعد حصول آن باشد مسئله اگر در شرکت مزارعت چند پیمانه برای یک شریک معین کرد یا خارج از مواضع معین برای وی معین نمود شرکت جایز نباشد مسئله اگر شرط کرد که بعد برآوردن تخم برای صاحب آن باقی میان ایشان مشترک باشد شرکت روا نبود و نیز اگر شرط کرد که بعد برآوردن خراج معلوم چون دراهم و دنانیر معین باقی در میان هر کدام مشترک بود شرکت باطل شود اما خراج مقاسمه باشد چنانکه نصف خارج یا ربع آن یا خمس آن شرکت روا باشد زیرا که این شرط اقطع شرکت نمی سازد مسئله اگر شرط کردند که کاه از یکی باشد و دانه از یکی شرکت باطل شود زیرا که احتمال است که آفت رسد و دانه نیفتد لیکن غیر کاه خارج نخواهد بود و نیز شرکت باطل بود اگر شرط کرد که کاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در هر دو مشترک بود زیرا که خلاف مقتضی عقد است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و کاه میان هر دو مشترک بود زیرا که مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت و شرکت مراد دانه است مسئله اگر شرط کرد که کاه مر صاحب تخم را باشد و دانه میان هر دو مشترک بود یا شرط کرد که دانه میان هر دو مشترک باشد و کاه را تعرض ننمود شرکت روا بود و کاه مر صاحب تخم را باشد و نزدیک بعضی

بعضی در صورت ثانی کاه نیز بتبعیت دانه مشترک بود مسئله اگر زمین و تخم از یکی بود و گاو و عمل از دیگری
باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در این سه صورت شرکت روا بود و اما
اگر زمین و گاو از یکی باشد و عمل و تخم از دیگری بود یا تخم و گاو از یکی باشد و زمین و عمل از دیگری بود یا تخم از یکی باشد و باقی
از دیگری بود در این سه صورت شرکت باطل شود و بقول امام ابو یوسف در صورت اول جایز بود مسئله چون عقد مزارعت
صحیح شد آنچه از زمین برآید بحکم شرط قسمت نمایند و اگر از زمین هیچ نه برآید برای عامل هیچ واجب نباید مسئله اگر بعد از
صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز ماند حاکم او را بر عمل جبر نماید و اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را بر
عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل از وی هلاک تخم وی است پس خالی از ضرر رسیدن نخواهد بود مسئله اگر عقد مزارعت فاسد
شده است آنچه از زمین برآید مر صاحب تخم را باشد و برای دیگر اجر مثل زمین یا اجر مثل عمل لازم آید و آنچه
مشروط است بران زیاده نکنند و نزدیک امام محمد تا هر قدر که برسد اجر مثل ادا نماید مسئله اگر بعد از صحت عقد
مزارعت صاحب زمین که تخم از وی است از زراعت امتناع آورد برای صاحب عملی که در زمین و قلبه رانی کرده باشد
بحکم شرع هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین الله تعالی رضامندی وی لازم شود مسئله اگر یکی از متعاقدین
بمیرد عقد مزارعت باطل شود مسئله اگر زمین صاحب را بسبب قرض که بر ذمه او است احتیاج شد بفروختن زمین
عقد مزارعت فسخ می شود پس اگر زراعت نروییده است بحکم شرع برای عامل هیچ لازم نباید اما فیما بینه و
بین الله تعالی اگر عامل عمل کرده است استرضای وی واجب شود اما اگر زراعت روییده است و در و نکرده
اند نتواند که زمین را بفروشد زیرا که حق مزارع با آن متعلق شده است مسئله اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت
هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم آید مسئله خرچ
زراعت چون اجرت آب دادن و درو دن و کوفتن و پاک کردن غیر آن بر هر واحد بقدر حصه هر واحد لازم شود و اگر
بر عامل شرط کرد عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد آن را تقاضا نمیکند بنا بر آنکه بعد رسیدن زراعت عقد تمام شود و بقول
امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرچ مذکور بر عامل لازم آید و امام شمس الائمه سرخسی گوید هو الصحیح فی دیارنا التعامل به اما
عملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد و آنچه بعد از رسیدن آن بود بر هر واحد بقدر حصه بر واحد

باب المساقات

مسئله مساقات در شرع عبارتست از عقد در درختان که با عامل درختان کنند

۱۸۱

بر حصه معین از میوه آن درختان مسئله مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است وبقول صاحبین جایز است
وفتوی بر قول صاحبین است مسئله عقد مساقات وقتی جایز باشد که هر دو عاقد از عقد باشند وحصه عامل معین
بود ودرختانرا بر عامل واگذارند وشرکت در حاصل آن درختان بود اگرچه مدت معین مذکور نباشد زیرا که مدت
معین بودن جایز نیست که آنرا ذکر کنند مسئله اگر در عقد مساقات میان عاقدین مدت میوه مذکور نشد پس بر آمدن
اول از قسم آن میوه عقد واقع شود مسئله اگر در نسبت تخم عقد مساقات کنند بیان مدت شرط باشد چون تخم
تخم آورد مدت مساقات تمام شود زیرا که تخم نسبت تر در حق مدت چون میوه درخت بود مسئله اگر عقد مساقات
مدتی معین کردند که در آن میوه نمیرسد عقد فاسد شود واگر مدتی را ذکر کرده اند که گاه در آن مدت میرسد وگاه نمیرسد عقد صحیح باشد
مسئله اگر در عقد مساقات مدت معین کردند ودرختان در همان مدت بار آوردند آنچه در میان هر دو حصه شرط کرده باشند بر همان
شرط تقسیم نمایند واگر در آن مدت درختان بار نیاوردند برای عامل تا رسیدن میوه اجر مثل لازم شود مسئله در درختان ودر تاک
ودر ترها ودر اصول بادنجان ودر نخیل از برای تعامل مردم مساقات جایز بود اگرچه بار داشته باشند مگر آنکه میوه رسیده باشد
زیرا که بعد از رسیدن میوه احتیاج بعمل نشود چنانکه عقد مزارعت که بعد از رسیدن زراعت جایز نبود زیرا که احتیاج بان نباشد
ونزدیک امام شافعی در غیر از تاک ونخیل جایز نباشد بنابر حدیث خیبر رضی الله تعالی عنه واجاره زمین جایز نبود مگر آنکه
از زراعت مالک خالی باشد مسئله اگر بعد از عقد مساقات یکی از عاقدین بمرد یا مدت مساقات تمام شد ومیوه
هنوز نرسیده است عامل یا وارث او بر همان عقد باشد اگرچه مالک یا وارث او بر آن راضی نبود یعنی اگر عامل بمرد وارث
وی بر همان عقد باشد اگرچه مالک راضی نباشد واگر مالک بمرد عامل بر همان عقد باشد اگرچه وارث مالک راضی نبود
مسئله جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ کند مگر آنکه عذر باشد چنانکه عامل مریض شود بمرضی که از عمل باز دارد
یا دزد بر آید ومالک را خوف آن باشد که شاخ درخت خرما را یا برگ آنرا یا میوه آنرا خواهد دزدید مسئله اگر مالک زمین
خالی را برای درخت نشاندن بشخصی سپرد بر آن شرط که زمین ودرختان در میان ما واو مشترک باشد روا نشود زیرا که
شرط کرده است شرکت زمین را که آن حاصل است پیش از این شرکت پس درختان ومیوه از مالک باشد
وبرای عامل قیمت عرض واجرت عمل لازم آید زیرا که چون برضای مالک در زمین وی برغبت خود درخت
نشاند درخت تابع زمین بود واجرت عمل وقیمت درخت که در روز نشاندن بوده واجب گردد وحیله جواز آن

چنانچه است که درختان را که خواند نشاندند تمام آنرا بهمه زمین بدست مالک بفروشند بعد از آن حصه مالک را از برای عمل دو حاصل
پیش قلبی اجاره بگیرد والله اعلم بالصواب

کتاب الذبایح

مسئله حیوانی را که ماکول اللحم بود از قبیل مذبوحات
باشد اگر بنام خدایتعالی ذبح کرده باشند حلال است خوردن آن پس ماهی و ملخ بی ذبح حلال بود زیرا که از قبیل مذبوحات است
و مردار و نطیحه و عضوی که از حیوان زنده بریده باشند حرام باشند زیرا که نام خدای عز وجل آنرا ذبح نکردند و حیوانات
سباع بذبح حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الرموز مسئله ذبح بر دو نوع است ضروری و اختیاری ضروری
آنست که جراحت بکند در بدن هر جا که تواند کرد و اختیاری آنکه در میان حلق و سینه ببرد و چهار رگ را
حلقوم را که مجری نفس است و مری را که مجری طعام و آبست و ذو دیگر را که رشته رگ اند و آن هر دو مجری خون اند مسئله
از بالای گردن ذبح کردن روا نبود و بقول بعضی روا بود لقوله علیه السلام الذکوة بین اللبة واللحیین مسئله اگر مذبوح را
سه رگ ببرید هر کدام که باشد حلال شود زیرا که اکثر را حکم کل است و یک روایة از امام ابو یوسف شرط است که
ببرد حلقوم و مری را و یکی از دو رشته رگ مسئله بهر چیزی که تیز باشد بآن ذبح کردن روا است اگرچه سنگ تیز بود
یا پوست نی تیز باشد مگر دندان و ناخن که در مکان خود باشند بآن ذبح کردن روا نبود اما اگر از مکان خود بر کنده باشد
بآن ذبح کردن جایز بود لیکن مکروه باشد و نزدیک امام شافعی مذبوح میته گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام
کل ما انهر الدم وافری الاوداج ما خلا الظفر والسن فانهما مدی الحبشة و این حدیث را بر غیر کنده [illegible]
[illegible] عامل [illegible] مسئله مستحب است که ذابح کارد را که بآن ذبح خواهد کرد پیش از آنکه حیوان را بخواباند تیز کند
و بعد از آن مکروه باشد از برای [illegible] مذبوح مسئله مکروه است که پا بهای حیوان را تا مذبح کشد یا از قفا ذبح کند یا ذابح را
تا نخاع رساند یعنی مکروه است که کارد را تا استخوان گردن رساند نخاع رگی است سفید در استخوان گردن که از آن حرام
مغز گویند مسئله مکروه است که پوست مذبوح را پیش از آنکه مذبوح سرد شود و از اضطراب نماند بکشد مسئله در
حلال بودن مذبوح اسلام ذابح یا کتابی بودن وی شرط است کتابی ذمی بود و یا حربی باشد زیرا که خدایتعالی فرموده
است وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم بنا بر آنکه کتابی بر ذبح اسم الله میگوید مسئله مذبوحه مجنون که اسلام
وی مقبول باشد و کیفیت ذبح را ضابط بود و مذبوحه زن و مذبوحه کودک عاقل که احکام ذبح [illegible] فهمد حلال
باشد اما اگر مجنون و کودک که عاقل نباشند و تسمیه را ضبط نتوانند کرد مذبوحه ایشان حلال نشود مسئله مذبوحه

آنکه صید مذبوح کسیکه عمداً تسمیه نکرده باشد حلال است مسئله مذبوح وثنی و مجوسی و مرتد حلال نبود مسئله مذبوحه کسیکه در وقت
ذبح تسمیه بقصد ترک کند حرام شود لقوله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و نزدیک امام شافعی حلال باشد مسئله اگر در وقت
ذبح تسمیه فراموش شد مذبوحه حلال باشد لقوله تعالی لا تؤاخذنا ان نسینا و لقوله علیه السلام تسمیة الله تعالی قلب کل مسلم
محمول بر حالة النسیان و بقول امام مالک حلال نشود زیراکه نزدیک وی نسیان عذر نباشد مسئله مکروه است که در وقت
ذبح با نام خدا تعالی نام دیگر بی عطف ذکر کند چنانکه گوید بسم الله اللهم تقبل من فلان و اگر بعطف ذکر کرد چنانکه
گفت بسم الله و بسم فلان یا گفت بسم الله و فلان مذبوحه حرام شود مسئله باک نیست که پیش از خوابانیدن بهیمه و پیش
از تسمیه نام خدا تعالی را ذکر کند چنانکه گوید اللهم تقبل منی در جامع الرموز می آرد درین رمز است که اگر در میان خوابانیدن و تسمیه
یا بعد از تسمیه دعا خواند مکروه بود مسئله در شتر نحر سنت است و مکروه ذبح و در غیر شتر عکس آنست زیراکه در شتر
نحر اسهل است و در غیر آن ذبح کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک اگر شتر را ذبح کرد یا گاو را یا بز را نحر نمود
حلال نبود مسئله صیدی که انس گرفته است و وحشت نمیکند بی ذبح کردن حلال نبود اما اگر وحشت کرد یا در
چاه افتاد و ممکن نیست که او را ذبح کند برای ذبح جراحت کافی باشد و نزدیک امام مالک بی ذبح حقیقی حلال
نشود مسئله اگر بعد از ذبح از شکم مذبوح بچه مرده برآمد نزدیک امام حلال نبود و نزدیک صاحبین و امام شافعی
اگر خلقت تمام شده است خوردن آن حلال باشد لقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه فصل در بیان
آنکه خوردن آن حلال نیست و آنکه خوردن حلال است مسئله حلال نیست از سباع خوردن ذو ناب یعنی آنکه بدندان
پیش صید کند چون پلنگ و شیر و جز آن و از طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه بچنگل صید می کرده باشد چون
چرغ و باز و جز آن و حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خورد که در زمین باشند کذا فی حاشیه الچلپی
مسئله حمار اهلی حلال نیست بخلاف گورخر که آن دشتی است اگرچه اهلی گردد کذا فی جامع الرموز و نزدیک
امام مالک حمار اهلی نیز حلال است مسئله حرام است خوردن استر و اسپ بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک
ایشان اسپ حلال است و دلیل ما قول الله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها الآیه مسئله حرام است
خوردن کفتار و یربوع و سنگ پشت و زاغ ابلق که مردارخوار بود و زاغ سیاه که بزرگ باشد و فیل و موش
دشتی و راسو و نزدیک امام شافعی موش دشتی حلال است مسئله حیوان آبی حلال نیست مگر ماهی

ماهی که طافی نباشد طافی آنست که بی سبب در آب بمیرد و برروی آب برآید زیراکه آن حرام است در حاشیه چلپی می آرد که گاه در طافی بودن شرط کرده می شود که اگر برروی آب به پشت افتاده است چنانکه شکم آن بالا است حرام است و در عکس آن حرام نیست مسئله جریث حرام است و آن نوعی از ماهی است و رای مارماهی که آنرا ماهی کول گویند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله ملخ و ماهی بی ذبح حلال است مسئله ملخ کشت و خرگوش و عکه بحیح کردن حلال شود کتاب الاضحیة مسئله یعنی قربانی که در روز نحر ذبح کنند مسئله گوسفند و بز یکی از یک تن روا بود و گاو و شتر یکی از یک تا هفت تن کفایت کند اما اگر حصه یکی کمتر از هفتم حصه باشد از هیچکدام روا نبود [illegible] متجزی نمی شود و نزدیک امام مالک یک گاو و یا یک شتر از تمام اهل خانه کفایت کند اگرچه از هفت زیاده باشند و از اهل دو خانه روا نبود اگرچه از هفت کمتر باشند مسئله اگر گوشت قربانی را در میان شرکا بوزن قسمت کنند جایز بود و تخمین جایز نباشد مگر آنچه پاچه و پوست قربانی را با گوشت آن قسمت نماید چنانکه در هر جانب چیزی از گوشت بود و چیزی از پاچه یا پوست باشد یا در یک جانب گوشت و پاچه بود و در جانب دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر جنس را بخلاف آن صرف می کنیم تا در تخمین ربا لازم نیاید مسئله اگر یکی برای قربانی گاو خرید بعد از آن شش کس دیگر را در بهای آن شریک ساخت جایز باشد و نزدیک امام زفر جایز نباشد زیرا که عبادت [illegible] باشد فروختن آن روا نشود و ما می گوییم جواز آن بنابر احتیاج است زیرا که گاه گاو فربه یافته می شود و شرکا موجود نمی باشند پس آدمی بخریدن آن محتاج می شود تا از دست نرود بعد از آن طلب شرکا می کند چون در وقت [illegible] جایز بود پیش از خریدن مطلقا جایز باشد لیکن مستحب آنست که پیش از خریدن شریک شوند تا از اختلاف بعید باشد و در صورت رجوع از عبادت شود و مرویست از امام که بعد از خریدن اشتراک مکروه بود مسئله قربانی واجبست بر کسی که صدقه فطر بروی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من وجد سعة ولم یضح فلا یقربن مصلانا و نزدیک امام شافعی قربانی سنت است مسئله قربانی واجب شود مگر از نفس کما فی ظاهر الروایة و به روایت حسن از امام ابی حنیفه از طفل خورد نیز واجب گردد چنانکه صدقه فطر واجب شود مسئله اگر طفل غنی باشد پدر یا وصی او از مال آن طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل زیرا که طفل تمام را نتواند خورد والاول اصح کذا فی الهدایة و طفل را جایز است که از آن قربانی بخورد آنچه باقی ماند آنرا بچیزی که بعد آن نفع [illegible]

نتواند گرفت بدل کنند چون غلبیر یا موزه نه بچیزی که باستهلاک آن انتفاع باشد چون نان و مانند آن زیرا که به پوست قربانی
انتفاع جایز است بهمانکه جراب سازند یا غربال کنند چون گوشت را بچیزی که بعین آن نفع توان گرفت بدل کنند در حکم
مبدل می شود پس چون از بدل گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته باشد بخلاف اگر بدراهم بدل کنند روا نباشد
زیرا که ابدال بدراهم تمول است نه انتفاع با آن و آنچه باستهلاک آن منتفع شوند در حکم دراهم است مسئله اول وقت قربانی در شهر
بعد از نماز عید است در روز نحر و در بیرون شهر بعد از طلوع صبح روز نحر است و آخر آن پیش از غروب سیزدهم ذی الحجه است نزد
امام شافعی چهاردهم ذی الحجه نزدیک امام مالک و شافعی بعد از [illegible] پیش از [illegible] آنام جایز نیست که دیگر قربانی کنند [illegible]
در اول وقت مکان قربانی است نه مکان خداوند قربانی پس اگر قربانی در شهر باشد و خداوندان بیرون شهر پیش از نماز
عید روا نبود و در عکس آن روا باشد و در آخر وقت فقر و غنا معتبر است و موت و ولادت را اعتبار است پس اگر در اول
وقت غنی بود و در آخر آن فقیر شد قربانی واجب نشود و در عکس آن واجب شود و اگر در آخر وقت متولد شد قربانی واجب
شود و اگر در آخر آن بمیرد قربانی ساقط گردد و بر مسافر قربانی نشود مگر آنکه در شهری نیت اقامت پانزده روز کرده باشد
قربانی جانب از روز مسئله مکروه است که قربانی را در شب ذبح کنند مسئله اگر شخصی قربانی معین را بر خود نذر کرد یا فقیر ۱۸۹
گوسفندی را برای قربانی خرید و در ایام نحر ذبح آن میسر نشد زنده را تصدق کند زیرا که نذر بقربانی معین متعلق
شده است و ذبح آن در غیر ایام نحر از عبادت نیست و اگر غنی در ایام نحر قربانی نکرد بهای آن را تصدق کند اگرچه
خرید کرده باشد زیرا که بر ذمه وی واجب شده است خریده باشد یا نه بخلاف فقیر که بخریدن نیت قربانی
واجب نشود مسئله قربانی از گوسفند کم از شش ماه جایز باشد و از بز کم از یک سال و از گاو کم از دو سال و از شتر
کم از پنج سال روا نبود مسئله قربانی گاو و گوسفند بی شاخ و خصی و دیوانه که گاه تواند خورد کذا فی الهدایة
جایز باشد و نابینا و کور و لاغر و لنگ که تا مکان قربانی نتواند رسید و اگر بیشتر از ثلث گوش او یا دم او یا چشم
او یا ذنب او رفته باشد روا نبود و بقول بعضی اگر ثلث رفته است جایز باشد و نزد بعضی اگر ربع رفته
است هم روا نبود و نزد یک صاحبین اگر بیشتر از نصف باقیمانده است جایز باشد زیرا که معرفت ذهاب ثلث علی
این طریق است که یک دو روز او را کاه ندهد چون گرسنه شود چشم معیب او را ببندد بعد از آن کاه اندک
نزدیک وی می‌آرد در هر مکان که نگاه وی بر کاه افتد در آن مکان علامت گذارد بعد از آن چشم سالم [illegible]

به بُرد و دو گاه را بطریق مذکور نزدیک آن کنند و در هر موضع که نگاه وی بر گاه افتد در آنجا نشانی کنند بعد از آن در تفاوت
میان آن نگاه کنند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقیمانده است معلوم شد که ثلث چشم رفته است و اگر نصف باقیمانده است
معلوم شد که نصف چشم معیوب شده است مسئله اگر یکی از هفت کس که در قربانی یک گاو شریک بودند پیش از ذبح بمرد چون ورثه میت شرکا را
اذن کنند که از جانب خود و از جانب میت ذبح کنند روا باشد و بقول امام ابو یوسف روا نبود زیرا که حصه میت میراث شده
است لیکن قربانی از جانب میت شرع با اتلاف آن باشد و آن در عبادت از غیر خود جایز نیست چنانکه اعتاق از میت روا نیست
پس از قربانی نیز قربانی روا نبود ما می گوییم قربانی از میت بمنزله تصدق است از وی چون تصدق از ورثه از میت
جایز است قربانی نیز جایز باشد بخلاف اعتاق از میت که در آن التزام ولا است بر میت و میت اهل آن نیست مسئله اگر
در یک گاو چند کس بعبادات مختلفه چون اضحیه و متعه و قران شریک شوند روا باشد زیرا که مقصود همه عبادت است
مگر آنکه یکی از شرکا کافر بود یا طالب گوشت باشد زیرا که حصه او عبادت نخواهد بود پس از هیچ یکی عبادت نشود زیرا که اراقه دم
در وجه عبادت نمی شود مسئله هر که قربانی کرد جایز است که از گوشت قربانی خود بخورد و بتوانگر و درویش بخوراند و هر قدر که خواهد ذخیره
[illegible] کند کذا فی جامع الرموز مسئله مستحب است که ثلث قربانی را تصدق کند و اگر برای وسعت عیال خود
ترک تصدق نموده هم مستحب باشد و مستحب است که قربانی بدست خود ذبح کند و اگر خود طریق ذبح کردن را نیک نداند دیگری
امر کند و مکروه است که قربانی کتابی ذبح کند مسئله پوست قربانی را تصدق کند و اگر از پوست آن چیزی بسازد که آن در خانه
استعمال کنند چون جراب و پوستین و نطع و غربال و جز آن و اگر پوست آن را بچیزی بدل کند که بدان منتفع شوند در خانه
باقی باشد چون دیگ و طبق و نطع و غربال و پوستین و جز آن نیز جایز بود و اگر بچیزی بدل کند که بهلاک آن منتفع شوند چون
نان و سرکه و جز آن روا نبود مسئله اگر گوشت یا پوست قربانی را بدراهم و دنانیر و یا بچیزی که بهلاک آن نفع گیرند
فروخت بهای آن را تصدق کند مسئله اگر دو کس غلط کردند هر یکی قربانی دیگری را ذبح کرد از هر دو جایز باشد و بر هیچ یکی ضمان
لازم نباید بخلاف امام زفر که نزد او از هیچ کس جایز نبود و از هر یکی بر دیگری ضمان لازم آید چنانکه مقتضی قیاس است
زیرا که هر یکی قربانی غیر خود را بی اذن او ذبح نموده است ما می گوییم چون هر کدام قربانی را برای خود معین کرد و ذبح آن متعین
شد و مالک وی خواست که در ایام [illegible] را ذبح کند و مکروه است که بجای آن غیر آن را بدل نماید پس مالک محتاج شد بآنکه
هر که اهل ذبح باشد آن قربانی را در ایام نحر ذبح کند تا وجوب از ذمه وی ساقط شود و این احتیاج مالک [illegible] دلالت

۱۸۷

بیابان می برد آنرا که از اهل قربانی باشد تا ذبح کند آنرا ایام نحر فوت نشود زیرا که احتمال است که مالک ذبح آنرا به دست خود در ایام
نحر عاجز آید و بسبب عارضی نتواند که آنرا به دست خود ذبح کند و در عادت از غیر خود استعانت میکنند کذا فی الهدایه مسئله
اگر گوسفند غصب قربانی کرد روا بود و اگر گوسفند ودیعت روا نبود زیرا که غصب از وقت غصب ملک ثابت شود و در
ودیعت بعد از ذبح پس در غصب از ملک خود قربانی کرده باشد و در ودیعت از ملک غیر خود و ضمان در هر دو صورت لازم آید
کتاب الکراهیة مسئله نزدیک امام محمد مکروه حرام است بی اطلاق مکروه نزدیک [illegible] از قبیل اطلاق
و نزدیک شیخین مکروه تحریمی قریب بحرام است و مکروه تنزیهی قریب بحلال است فصل در اکل و شرب
خوردن بقدر آنکه از گرسنگی هلاک نکند فرض است بفعل آن ثواب است و بترک آن عذاب کذا فی جامع الرموز و اگر خورد زیاده
ازان بقدر که نماز ایستاده تواند خواند و روزه را تواند نگاه داشت بران ثواب مرتب شود و سیر خوردن به نیت آنکه قوت
زیادت شود مباح باشد و زیادت ازان حرام بود مگر آنکه برای قوت روزه روز آینده یا برای آنکه مهمان مستحی نشود خورده باشد
مسئله شیر یا ده خر مکروه است چنانچه گذشت و بول شتر نزدیک امام حرام است و نزدیک ابو یوسف برای تداوی حلال
است زیرا که رسول علیه السلام بر قبیله عرنیین خوردن بول شتر را برای تداوی تجویز نموده بود و نزدیک امام محمد مطلقا
حلال است زیرا که اگر حرام می بود تداوی بآن حلال نمی شد لقوله علیه السلام لم یضع شفاءکم فیما حرم علیکم یعنی شفای شما
حرام است خدا تعالی شفای شما را دران ننهاده است و امام ابو یوسف می گوید در وقت ضرورت حرام نمی باشد
و امام میگوید اصل در بول حرمت است لیکن رسول علیه السلام شفای عرنیین را بدان بوحی دانسته بود و اما در
غیر ایشان چون شفا معلوم نیست بر ایشان حلال نبود مسئله مسلمانرا مکروه است مرد باشد یا زن که در ظرف
زر یا نقره بخورد یا بنوشد یا روغن بمالد یا خوشبوی استعمال کند لقوله علیه السلام انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و نیز
مشابهت است بزندگانی مشرکان و متنعم مسرفان کذا فی الهدایه مسئله خوردن و نوشیدن در آوند نقره دار
و نشستن بر زین و کرسی و تخت نقره کار اگر از جای نقره پرهیز کنید چنانکه به دست یا دهن بر موضع نقره استعمال نمیکند
یا بجای نقره نمی نشیند نزدیک امام حلال است و نزدیک امام ابو یوسف مکروه است و امام محمد [illegible] فی بعض الروایات مع الامام
و فی بعضها مع ابی یوسف مسئله اگر در دست کافری گوشت باشد و وی می گوید که از مسلمان یا از کتابی
خریده ام خوردن آن حلال باشد و اگر گفته که از مجوسی خریده ام حرام بود زیرا که در معاملات از جهت کثرت وقوع قول

کافر مقبول نیست مسئله در معاملات قول یک کس مقبول است اگرچه کافر بود یا صبی باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر
گفت [illegible] فروختن این جامه مثلا وکیل فلانی ام خریدن آن جامه ازو جایز باشد مسئله قول غلام و کودک در هدیه دادن
معتبر هست چنانکه اگر غلام یا کودک هدیه آورد و گفت این را برای تو فلانی هدیه فرستاده است جایز است که آن را
از وی قبول کند و اگر گفت من در تجارات ماذونم قول نیز قبول دارند مسئله در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر
یک مسلمان عدل اگرچه بنده باشد بنجاست آب گواهی داد و غیر آن آب موجود نیست تیمم روا بود و بخلاف اگر یک فاسق
یا مستور الحال گواهی داده است تحری کند پس بغالب ظن خود عمل نماید و اگر در غلبه صدق آن آب را بریزد و به تیمم نماز
خواند یا در غلبه کذب او وضو و تیمم هر دو بکند عمل باحوط کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعوت طعام ولیمه حاضر
شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود هست منع کند و اگر بر منع آن قدرت ندارد از مجلس برآید و در آن مجلس
هرگز نه نشیند تا دیگران بوی اقتدا نکنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جایز باشد زیرا که اجابت
دعوت سنت است پس بسبب بدعت آن را ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگرچه با آن نوحه گر باشد
و حکم کسی راست که پیش از حاضر شدن علم بملاهی آن مجلس نشود و در مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابو حنیفه گوید که من روزی
به چنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم مرویست که این پیش از آن بود که مقتدای بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس صبر
از لهو معرض بود و بآن اشتغال نداشت و متلذذ نمی‌بود و اگر نه برای اقامت سنت صبر بر حرام جایز نبود

فصل در لبس حریر و جز آن

مسئله مردان را جایز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت
در عرض مراد از آن مقدار علم جامه است مرویست که رسول علیه السلام جبه را که مکفوف بحریر بود یعنی بگریبان و
باطراف هر دو آستین آن چیزی از دیباج دوخته بود پوشیده اند کذا فی حاشیة الچلبی و نزدیک امام در حالت
حرب و غیر حرب فرق نیست و نزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جایز است ما می‌گوئیم برای دفع ضرورت کافی
است که پود ابریشم بود و تار آن چیزی دیگر باشد چنانکه می‌آید مسئله بالین و بستر از حریر جایز است زیرا که
مرویست که رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایز است پوشیدن جامه که تار آن
ابریشم بود و بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جایز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار مر بافت راست
بنا بر آنکه علت قریب است مر وجود جامه را مسئله پیرایه زر و نقره مردان را حرام است مگر انگشتری از نقره

١٨٩

و کمربند از نقره و پیرایه شمشیر و ... [illegible] ... و زنان را همه این حلال است و اما آنکه مردان را بهتر ترک انگشتری
است مگر حاکم را که به آن محتاج باشد چون سلطان و قاضی انگشتری از سنگ و آهن و برنج و مس روا نیست مگر که حلقه از
نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد مسئله جایز نیست که دندان که شکسته باشد به زر سخت کنند و اگر به نقره
سخت کرد روا باشد مسئله مکروه است که کودک را پیرایه زر یا جامهای حریر پوشانند زیرا که پوشیدن آن
بر مردان حرام است و حرام است خوردن شراب و خورانیدن آن مسئله مکروه نیست که برای خشک کردن [illegible]
وضو یا پاک کردن بینی پرچه جامه را جدا کنند و نزد [illegible] مکروه است اما اصح آنست که اگر برای حاجت باشد
مکروه نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است مسئله اگر ریسمان را برای یاد دهی بر انگشت بست مکروه نیست زیرا که
یاد دهی غرضی است از اغراض صحیحه پس عیب نباشد بخلاف بستن آن را بر اعضای دیگر یا زنجیر انداختن [illegible]
چنانکه عادت بعضی مردم است مکروه بود زیرا که عبث محض است فصل فی النظر والمس والوطی مسئله
مرد را جایز است که در بدن مرد دیگر نظر کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد نزدیک ما عورت نیست و زانو عورت
است و نزدیک امام شافعی برعکس آنست مسئله اگر بفرج زن خود و یا کنیزک خود که بر وی حلال بود نظر کند
روا باشد مسئله نظر کردن پسر محرم خود یعنی پسر زنی که نکاح آن بر وی درست نیست [illegible] بر روی و سینه
آن و بر ساق آن و بر بازوی آن اگر از شهوت ایمن باشد جایز بود و اگر نه جایز نباشد نظر کردن بر پشت آن
و بر شکم آن و ران آن روا نبود و کنیزک غیر خود در حکم محرم باشد زیرا که در جامههای خدمت بضرورت نظر بر اعضای
وی می افتد مسئله بعضوی که نظر بر آن جایز است مس آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خریدن کنیزک
بعضوی که بر آن نظر جایز است مس آن کند روا باشد اگر چه از شهوت ایمن نبود مسئله جایز نیست که جاریه
بالغه را در یک ازار بمعرض بیع آرند مسئله نظر کردن در زن بیگانه حلال نبود مگر در روی او و بر دو کف دست او
کذا فی ظاهر الروایة و مرویست از امام اعظم که نظر کردن بر قدم زن بیگانه جایز است و گفته است در کتاب الصلوة
که قدم زن عورت نیست ما میگوئیم در نماز ضرورت است و در نظر کردن بقدم زن بیگانه این [illegible] نیست بخلاف
روی و کف دست که در نظر کردن بآن در معاملات ضرورت است مسئله خاتون غلام خود را در حق نظر چون
بیگانه است جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه کردن بر روی

190

١٩١

زن بیگانه روا نبود مگر که حاجت باشد چنانچه قاضی را برای حکم کردن و شاهد را برای ادای شهادت و مرد را برای نکاح کردن

و مشتری را برای خریدن جایز است که بروی زن نگاه کند مسئله طبیب را جایز است که در محل مرض زن بقدر

ضرورت نگاه کند مسئله جایز است که مرد ببدن مرد و زن ببدن زن نگاه کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو و

جایز است که زن ببدن مرد بیگانه غیر از زیر ناف تا زیر زانو نگاه کند مگر آنکه خوف شهوت باشد مسئله خواجه سرای

و آلت بریده و خنثی در حق نظر کردن بزنان بیگانه مثل مرد است مسئله مالک را جایز است که از کنیزک خود بی اذن وی

عزل کند یعنی آب منی از فرج وی بیرون اندازد و از زن منکوحه بی اذن وی جایز نباشد فصل در استبراء

مسئله اگر شخصی بخریدن یا بوصیت یا بارث یا بهبه کنیزک را مالک شد پیش از استبراء وطی آن کنیزک و دواعی

وطی آن حرام باشد اگرچه کنیزک بکر بود یا از زنی یا از بنده یا از محرم آنکه غیر ذی رحم محرم بود او را خریده باشد یا از طفل

کودک باشد مسئله استبراء در خداوند حیض بیک حیض است و در خداوند اشهر بیک ماه و در حامله بوضع حمل است

و حکمت در استبراء آنست که تخم از خلط دو آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب از امر خفی بود حکم را بر استحداث

ملک که مظنه است دایر کردیم اگرچه عدم وطی مولی معلوم باشد چنانچه در بکر و جز آن که مذکور شد گفته شود که

حکمت در ... متحقق نشد که تخم از خلط دو آب محفوظ است چه معلوم است که پیش از خریدن مشغول

نبود پس باید که استبراء واجب نشود جواب آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بندیان اوطاس الا لا توطی الحبالی

حتی یضعن حملهن و لا الحیالی حتی یستبرئن بحیضة خاص بحکمت نیست زیرا که بندیان از بکر و ثیبه خالی نمی باشند

چنانچه خدا تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء

فی الخمر والمیسر و یصدکم عن ذکر الله و حکم شرع بحرمت آن علی العموم است زیرا که در بعضی ...

مردم و بعضی ایشان ... مرتفع شود پس چون در بندیان حکم استبراء علی العموم شد

... آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و با احتیاج ... آن شده است مسئله ...

... نبود در استبراء معتبر باشد ... مثل آن مسئله اگر کسی از دو شریک ...

کنیزک بود از شریک دیگر خرید استبراء واجب نشود زیرا که این خریدن ملک تمام شده است و حکم جاری می شود

بر علت قریبه مسئله اگر کنیزک گریخته باز آمد یا مغصوبه از غاصب باز گرفت یا مستاجره را از ...

از زمین خلاص کند استبرا واجب نشود زیرا که مولای آن ملک جدید مالک آن نشد مهمت مسئله در حیله اسقاط
استبرا نزدیک امام ابو یوسف رخصت است بخلاف امام محمد که نزدیک وی در استبرا حیله مکروه است اما اگر معلوم
باشد که بایع دران طهر وطی نکرده است فتوی بر قول امام ابو یوسف است واگر معلوم باشد که وطی کرده است فتوی
بر قول امام محمد است و حیله آنست که اگر در نکاح آن مشتری زنی آزاد نباشد آن کنیزک را پیش از خریدن با خود
نکاح کند بعد ازان برای خود بخرد زیرا که در نکاح استبرا لازم نشود و بخریدن منکوحه استبرا لازم نیاید و اگر زنی آزاد در
نکاح خود دارد بایع او را پیش از خریدن مشتری بر کسی که اعتماد باشد که طلاق خواهد داد آن کنیزک را با وی نکاح
بعد ازان چون مشتری آنرا بخود نکاح وی را طلاق دهد برین تقدیر استبرا لازم نشود زیرا که در وقت خریدن
منکوحه شخصی بوده است و منکوحه کسی را وطی کردن حلال نیست که استبرا لازم شود بعد ازان زوج او را
پیش از دخول طلاق داد بی استبرا بر مشتری حلال شود زیرا که حدوث ملک یافته نشده است که استبرا
لازم گردد یا مشتری پیش از قبض بر کسی که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد بایع او را نکاح کند و وی بعد از قبض مشتری
او را طلاق دهد برین تقدیر نیز استبرا واجب نشود زیرا که در وقت قبض وطی آن کنیزک مر مشتری را حلال نبود
که برای آن استبرا واجب شود و بعد از طلاق حدوث ملک یافته نشده است که استبرا لازم آید مسئله
اگر شخصی با دو کنیزک خود که جمع آن هر دو بنکاح جایز نیست یکی از دواعی وطی کرد چنانکه بوسه گرفت یا مس بشهوت
کرد یا بشهوت فرج وی را دید وطی آن هر دو و دواعی وطی هر دو حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام گرداند چنانکه
کل او را یا بعض آنرا از ملک خود برآرد یا او را بشخصی تزویج کند مسئله بر اندام مرد چون روی و دست بجز آن
بوسه دادن مکروه بود کذا فی الهدایه و مرد برهنه را اگر یک ازار باشد در کنار گرفتن مکروه بود و بقول امام ابو یوسف
بر اندام مرد بوسه دادن و او را یک ازار بکنار گرفتن باک نبود اما مرد را با پیراهن در کنار گرفتن و با وی
مصافحه نمودن اگر بمحبت باشد نزدیک همه جایز بود و اگر بشهوت بود بالاجماع حرام باشد و در حاشیه چلپی
می آرد بر دست عالم یا سلطان عادل یا کسیکه بصلاح و تقوی و زهد و ورع معروف باشد
ترک بوسه دادن نزدیک بعضی متاخران خسیس بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر ایشان
بوسه [illegible] رخصت نبود و در جامع الرموز می آرد بوسه دادن بر دست غیر از برای اکرام و تعظیم

۱۹۲

تعظیم اسلام و روا باشد و نیز در آنست که اگر شخصی خواهد که بر دست یا پای عالم بوسه دهد بقبول شخصی عالم را جایز است که اجابت کند زیرا که
اصحاب رسول علیه السلام بر اطراف ایشان بوسیدند و ایشان قبول میداشتند مسئله فروختن نجاست آدمی اگر بچیزی خلط نباشد
مکروه بود و اگر بچیزی مخلوط باشد چون بخاک و خاکستر بی کراهیت جایز بود کذا فی جامع الرموز و انتفاع بآن روا باشد هو الصحیح مسئله
فروختن سرگین خریدن آن جایز بود و نزدیک امام شافعی جایز نبود مسئله اگر کافر خمر فروخت مسلمان را جایز است که بهای آن را
از وی در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم خمر بفروخت مسلمان را جایز نیست که بهای خمر را که آن مسلم فروخته باشد از وی در قرض خود بگیرد زیرا که
بیع خمر باطل است پس بهای آن حرام باشد مسئله [illegible] درآوردن ذمی را در مسجد درآمدن نزدیک ما بی کراهت جایز
بود و نزدیک امام مالک درآمدن ذمی در هر مسجد مکروه بود کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی درآمدن ذمی در مسجد الحرام مکروه باشد زیرا که
قال الله تعالی فلا تقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا ما میگوییم ازین منع کفار مراد نیست زیرا که قول او سبحانه و تعالی انما المشرکون نجس
فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا واجب نمیکند حرمت را بعد سال ایشان که این آیت بلکه مراد بشارت است مر مسلمانان را
بآنکه کفار را قدرت نمی شود بدر آمدن بر مسلمانان بعد سال ایشان که این آیت مسئله ذمی را بیمار پرسی کردن و بهایم
نمودن و خر را بر مادیان اسپ پرانیدن جایز باشد زیرا که خصی کردن بهیمه منفعت است مر بهیمه را و آدمی را و رسول
علیه السلام یهودی را که در جوار آنحضرت صلی الله علیه وسلم مریض بود بعیادت رفته اند و بر استر سوار شده اند کما فی الهدایه مسئله
حقنه کردن [illegible] روا بود و جایز است که رزق قاضی در بیت المال باشد زیرا که قضا اگرچه عبادت است و در عبادت اجرت
جایز نیست لیکن در منع ازین امتناع از قضا بود یعنی هیچکس قاضی نشود مسئله سفر کردن کنیزک با ام ولدی محرم روا باشد
زیرا که مس اعضای اینها در سوار کردن چون مس اعضای محارم است مسئله اگر کودک در عیال برادر یا عم یا مادر یا ملتقط
بود جایز است ایشان را که آنچه آن کودک را ازان چاره نباشد برای وی بخرند و بفروشند و غیر مادر را جایز نیست که او را اجاره
دهد زیرا که مادر مالک است باتلاف منافع و باستخدام بدانکه ملتقط کسی است که کودک مجهول النسب را از راه یافته باشد چنانکه
در باب لقیط مذکور شده است مسئله شیره را بدست خمار فروختن باک نبود زیرا که نفس شیره معصیت نمی شود
بخلاف فروختن سلاح بدست کسیکه از اهل فتنه باشد زیرا که نفس سلاح معصیت شود مسئله شراب ذمی را باجرت
برداشتن نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نباشد و اجرت آن حرام شود مسئله خانه را باجاره دادن
شخصی که دران آتشکده معبد گبران یا کنیسه معبد جهودان یا بیعه معبد ترسایان سازد یا در انجا [illegible] فروشد

193

[illegible]

مسئله است نزد یک امام جایز بود و نزد یک صاحبیه جایز نبود و اگر در میان شهر است باتفاق روا نباشد لیکن جواز نزد یک امام فی الاصح مختص بسواد کوفه است زیرا که اکثر اهل آن ذمی اند بخلاف سواد شهرهای که در آن اعلام اسلام ظاهر است نزد یک امام نیز جایز نیست مسئله فروختن بنای خانهای مکه و خریدن آن جایز است بخلاف زمین مکه چنانکه در همین صفحه معلوم خواهد شد مسئله غلام یا کنیزک خود را دستوری کردن جایز بود و غلام ماذون کسی را هدیه قبول کردن یعنی دعوت او را قبول نمودن و عاریت گرفتن روا باشد زیرا که رسول علیه السلام هدیه سلمان و بریره را قبول نموده اند مسئله اگر غلام یا فرزند خود جامه پوشاند یا چیزی نقد بدهد مکروه باشد مسئله از خواجه خدمت کنانیدن مکروه باشد زیرا که استخدام از خواجه سرایان برانگیختن است مردم را بر خواجه سرا ساختن و آن جایز نیست مسئله بقال را قرض دادن برای آنکه بقدر حاجت از وی گرفته باشد مکروه بود زیرا که درین قرض بمالک آن منفعت میرسد بنابر آنکه اگر قرض نمیداد زود تر از دست وی میرفت و خرج میشد و قرض کردن بمالک آن منفعت باشد ممنوع بود لیکن لایق آنست که پیش بقال امانت دارد و بقدر حاجت ازان گرفته خرج می کرده باشد و اگر از دست بقال ضایع شود بر بقال تاوان لازم نیاید و تحقیق آنست که اگر در وقت بیان آن صریح شرط نکرده است امانت باشد اگرچه بآن تصریح نکرده است همه این در حاشیه چلپی مذکور است مسئله جایز نیست بازی کردن بشطرنج و نرد و هر لهوی که باشد و نزد یک امام شافعی بازی کردن بشطرنج مباح بود زیرا که دران تیز کردن خاطر است بشرط آنکه نماز فوت نشود و دران قمار نباشد ما میگوئیم دران مظنه فوت نماز است و ضایع کردن عمر عزیز و استیلا فکر باطل است چنانکه میگویند گرسنگی و تشنگی را پس غیر آنرا چگونه یاد خواهد کرد و در حاشیه چلپی می آرد اگر میخواهی تفصیل مقام را که احتمال آن واجب است زیرا که مردم و عیان قوم ها بآن مبتلا اند پس بدانکه در جامع الصغیر میگوید بازی کردن بنرد بالاجماع حرام است زیرا که موسی اشعری روایت میکند از رسول علیه السلام که فرموده من لعب بالنرد فقد عصی الله و رسوله و سلیمان از پدر خود برادی از رسول علیه السلام روایت کرده است من لعب بالنرد فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه و همچنان بازی کردن بشطرنج بالاجماع حرام است اگر بآن قمار باشد زیرا که قمار بنص حرام است و نزد یک ما مطلق حرام است اگرچه بآن قمار نباشد زیرا که لهو است و عبث حرام است چنانکه خدای تعالی فرموده است افحسبتم انما خلقناکم عبثا و رسول علیه السلام فرموده است کل لهو المؤمن باطل الا ثلث

۱۹۴

[illegible]

بازی بنفس بشود مسئله عن قوسه وملاعبته مع اهله یعنی لهو مومن باطل است مگر سه لهو دوانیدن اسب خود و تیر انداختن
با کمان خود و بازی کردن با زن خود و شطرنج بازی و نظایر آن از سه است پس حرام باشد و در کشاف از حضرت
علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان النرد والشطرنج من المیسر مسئله در گردن کنیز و غلام طوق انداختن مکروه بود
در جامع الحلبی میگویند این طوقی است که طوق غلط باشد چنانکه گردانیدن سر وی مشکل شود چنانکه رسم ظلم است اما
اگر طوق سبک بگردن غلام برای علامت اندازد تا از گریختن بازماند باک نبود مسئله فروختن زمین مکه و بکرا
دادن آن نزدیک امام مکروه بود زیرا که مکه حرم است و نزدیک صاحبین جایز بود زیرا که زمین مکه مملوک است مسئله
جایز نیست که در دعا خود بگوید اللهم بمعقد العز من عرشک وبحق رسلک وانبیائک یعنی بارخدایا فلان حاجت من روا
کن بحرمت مکان عقد عزت از عرش خود و بحرمت حق رسل و انبیاء خود زیرا که درین توهم می شود که عزت او تعالی متعلق
بعرش باشد پس چنانکه عرش حادث است عزت او نیز حادث باشد حال آنکه صفات او تعالی ازلی و ابدی است
حدوث را دران راه نیست و آنکه از امام ابویوسف جواز آنرا روایت می کنند مبنی بر خبر واحد است که مخالف قطعی است پس
امتناع ازان احفظ باشد و اگر بجای معقد مقعد گفت باتفاق روا نباشد زیرا که مستلزم مکان است که آن قول مجسم است
و هیچ جای تتمه الحلبی و نیز هیچکس را از انبیا و رسل بر خدا تعالی حق نیست که بآن توسل جایز باشد مسئله در قرآن عشر
نوشتن و نقطه نمودن روا نباشد مگر از برای غیر عرب زیرا که مراتب [illegible] است مسئله جایز نیست که قوت
بهایم یا قوت آدمی را بانتظار گرانی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهری که جمع کردن و حبس نمودن آن باهل آن ضرر نکند
و نزدیک امام ابویوسف هرچه جمع کردن بعامه خلق ضرر دارد و قوت باشد یا جز آن جایز نیست که آنرا جمع نماید و حبس
بکند و بروایه امام محمد جمع کردن و حبس نمودن ثیاب روا نبود و نزدیک بعضی مدت حبس از برای معاقبه دنیا
چهل روز است و بقول بعضی یک ماه لیکن جمع کردن به نیت حبس گنهکاری شود اگرچه مدت کمتر باشد و بر قاضی واجب
است که آنچه از قوت او و قوت اهل او زاید باشد بفروختن آن امر بکند و اگر نفروشد او را تعزیر بکند و صحیح آنست
و اتفاق بر آنست که گرانی از فروختن ممتنع شود قاضی خود آنرا بفروشد مسئله اگر غله زمین خود را نگاه دارد جایز
بود زیرا که حق مردم بآن متعلق نشده است و اگر غله شهر دیگر را بشهر خود برد روا باشد و نزدیک امام ابویوسف
همه آن مکروه بود و نزدیک امام محمد اگر غله آن شهر را اکثر بشهر وی می برند پس آن بردن در حکم تکشیه باشد

وبگوید خله زمین خود را صحیح نمودن بخلاف جایز بود مسئله جایز نیست مر حاکم و قاضی را که بهای غله و علف را معین کند و
دران تقدیر نماید مگر آنکه ارباب غله در تعدی قیمت کنند و از بها بدو چند نفر فروشند پس درین وقت مر حاکم و قاضی را جایز است که
بمشورت اهل رای بر غله و علف قیمتی نهد و بها را بر اهل غله قیمت معین کند کتاب الاحیاء الموات مسئله موات در شرع
زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب و یا غلبه آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را دران انتفاع نماند چنانکه شوره زار شود یا ریگزار
گردد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین مملوک در دار اسلام که مالک آن معلوم نبود و از آبادانی دور باشد
چنانکه اگر شخصی در منتهای آبادانی آواز کند در میان سر زمین نشنوند این نیز موات بود و در آواز اختلاف است بقول طحاوی
آوازی اینکه هر که دور بود آنرا نشنود و بقول بعضی مثل اذان مردم آواز کند و در روایت امام ابو یوسف آواز جهیر الصوت
بود که بر بلندی استاده آواز کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام محمد زمین که مملوک مسلم یا ذمی باشد موات نبود پس اگر آن زمین را
مالک معلوم نباشد برای عامه مسلمانان بود و چون مالک ظاهر شود بروی رد کنند و اگر تصرف شخصی دران نقصان رفته باشد
بقدر نقصان برو ضمان لازم آید و آنکه گفت از آبادانی دور باشد شرط امام ابو یوسف است و نزدیک امام محمد شرط
نیست که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادانی را دران زمین انتفاع نباشد نزدیک ایشان زمین موات بود اگرچه
قریب از آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز مسئله هر که زمین موات را احیا کند اگر باذن امام کرده است بهمه حال
مالک شود اگرچه ذمی باشد و اگر بی اذن امام کرده است مالک نشود و نزدیک صاحبین مالک شود اگرچه بی اذن امام
احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب ازان زمین منقطع شود و عود آن ممکن باشد احیا آن زمین روا
نبود و اگر عود آب در آن زمین ممکن نباشد احیا آن جایز بود مسئله اگر شخصی بر اطراف زمین موات علامتها کرد تا مردم
بدانند که این زمین را در قید خود کرده است بعد ازان تا سه سال دران زراعت نکرد حاکم را جایز است که آن زمین را
بدیگری بدهد و نزدیک امام محمد قلبه رانی کردن و زمین را آب دادن از قسم احیا زمین است پس کسی که
ازین دو چیز در زمین کرد احیا آن زمین ازوی ثابت نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله هر که
در زمین موات چاه کند اگر باذن امام کنده است اصح آنست که چهل گز از هر جانب برای خوابانیدن اشتر است
شتران یا برای کشیدن آب با شتر در تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب حریم بود
چنانکه از هر جانب ده گز بود و نزدیک صاحبین حریم آن شصت گز باشد در روایتی از امام محمد بدرازی رسن آن

١٩٦

١٩٦

آن چاه بود بر قدر [illegible] باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین صاحب چاه را حریم چاه ثابت شود اگرچه بی اذن امام کنده باشد کذا فی الهدایه مراد از گز گز عامه است که شش قبضه بود در قبضه است و چهار انگشت باشد و نزدیک اهل حساب گز [illegible] معتبر است زیرا که ایشان گز را بیست و چهار انگشت اعتبار می کنند که هر انگشت شش جو باشد که باهم در عرض متصل باشند چنانکه شکم یکی با شکم دیگر متصل بود مسئله حریم چشمه از هر جانب پانصد گز است و بقول بعضی پانصد گز از جمیع جوانب چنانکه از هر جانب بیست و پنج گز باشد همین است کذا فی الهدایه و بقول بعضی از هر جانب [illegible] گز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی خواهد که در حریم چاه یا چشمه شخصی چاه کند صاحب چاه و چشمه را جایز است که او را از کندن چاه منع نماید تا حق وی تلف نشود لهذا دیگر را جایز نیست که دران حریم زراعت کند یا عمارت نماید کذا فی جامع الرموز اما اگر در منتهای حریم وی چاه کند نمی تواند که منع نماید و حریم این چاه در سه جانب ثابت شود زیرا که در یک جانب حریم چاه اول است مسئله حریم کاریز نزدیک امام مقداری است که بدان احتیاج باصلاح کاریز باشد و بقول بعضی اگر آب کاریز زیر زمین میرود آن کاریز را حریم نباشد چنانکه نهر را حریم نبود و اگر آب آن ظاهر است چنانکه بر روی زمین میرود حریم آن چون حریم چشمه پانصد گز باشد و نزدیک امام محمد کاریز را در حریم حکم چاه است کما فی الهدایه و مذکور است در [illegible] که حریم کاریز مفوض است برای امام کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در زمین کسی نهر باشد نزدیک امام حریم آن نهر برای وی ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد و نزدیک صاحبین کناره نهر از هر دو طرف بقدر راه رفتن و گل و [illegible] انداختن برای وی ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین موات باشد در جامع الرموز می آرد که بحقیقت آن نفی حریم نهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود هو الصحیح مسئله بند آب جوی بزرگ که در اطراف نهر در میان آب جوی و در میان زمینهای مردم باشد نزدیک امام مر صاحب زمین راست مگر آنکه در قبض کسی بود چنانکه برای درخت نشانده باشد یا گل انداخته باشد پس هیچ کس بآن احق بود زیرا که قابض است و نزدیک امام ابو یوسف بقدر نیم عرض از هر جانب حریم نهر بود و نزدیک امام محمد بقدر عرض نهر از هر جانب حریم بود فصل الشرب والشفعه مسئله مراد از شرب نوبت انتفاع است بآب دادن مزراعت و دواب و مراد از شفعه استعمال آن است برای منافع آدمی و حیوانات چون خوردن و شستن و طعام پختن و وضو کردن و غسل نمودن کذا فی جامع الرموز مسئله تا زمانیکه کسی آب جوی را یا آب چاه را یا حوض را یا کاریز را در آوند خود نکرده است هر کس را دران آب شفعه است مسئله

در آب دریا و آب جویهای بزرگ چون دجله جوی بغداد و جیحون جوی خوارزم و سیحون جوی ترک و فرات هر کسی
را حق شفعه و حق شرب هست و هر یکی را جایز است که از این نهرها زمین خود را سیراب کند و برای سیراب کردن زمین جوی دو
آسیا نشاندن و جوی بکند مگر آنکه بعامه خلق در آن ضرر باشد مسئله اگر خوف باشد که از برای کثرت در آب
جوی خراب خواهد شد مالک جوی را جایز است که دواب مردم را از آن آب خوردن منع نماید مسئله جایز نیست
که کسی از آب جوی آب دیگر یا از کاریز آن یا از چاه آن کشتهای خود یا درختان خود آب دهد مگر باذن وی
اما اگر بدرخت یا سبزی خانه خود بکوزه برده آب دهد صحیح آنست که جایز بود و بقول بعضی جایز نبود مگر باذن مالک
کذا فی حاشیة الچلپی فصل در کندن این نهر مسئله آب جوی که در ملک کسی نباشد اجرت کندن آن در
بیت المال است و اگر در بیت المال چیزی نبود سلطان را باید که بر کندن آن مردم را جبر کند و مونت ایشان بر مال
اغنیا باشد که طاقت بر کندن آن ندارند کذا فی جامع الرموز مسئله آب جوی که در ملک مردم باشد کندن آن بر اهل آن جوی
نه بر اهل شفعه و نزدیک امام شروع بکند کندن آن بر اهل آن آب آنرا از بالای آن و نزدیک متاخران از پایان آن کذا
فی جامع الرموز و هر که از اهل آن الجوی از کندن آن از زمین خود در گذرد نزدیک امام از کندن آن خلاص شود
کندن تمام جوی از اول تا آخر بر همه شرکا باشد و فتوی بر قول امام است کذا فی جامع الرموز
شراب و در اختلاف و تصرف در آن مسئله اگر کسی بی زمین دعوی شرب کند روا باشد زیرا که گاه شرب بی
زمین بارث میرسد و گاه زمین را میفروشند و شرب در ملک بایع میماند مسئله اگر قومی را که میان ایشان جوی
مشترک است در شرب اختلاف واقع شد هر کس را باندازه زمین او شرب باشد مسئله شریکی را که جای
بالای آن جوی است نتواند که بی رضای شرکا که پایان وی‌اند آن جوی را بند کند اگر چه بی بند کردن زمین وی
سیر نشود و در جامع الرموز میگوید که بی رضای اگر نتواند آشامیدن آن جوی هیچکس را از شرکا بحق شرب ممتنع نمی شود
جایز است که بند کند کذا فی الذخیره مسئله اگر یکی از شرکا از نهر مشترک بی اذن دیگران جوی بکند یا در آن
آب آسیا نشاند ایشان را ولایت باشد که هر کدام را از شرکا میرسد که او را منع نماید مگر آنکه آسیا را در ملک خود
نهاده باشد چنانکه بطن نهر و هر دو جانب آن ملک او باشد و دیگر ایشان را آنجا مگر حق مسیل نهر او آب را
در آن ضرر نرسد چنانکه اطراف نهر شکسته و در جریان آب خلل نبود مسئله هیچکدام از شرکا نتواند که بی رضای

کسی از رصدگران و باشه آبجوی را فراخ کند یا در جایی که از قدیم نوبت بروزها بوده است نوبت بروزها گرداند زیرا که
حق آنست که قدیم را بر قدیم خود بگذارند **مسئله** اگر یکی از شرکا زمین خود خرید که از آب جوی مشترک آب میخورد
اند که ازان آب جوی آنرا آب بدهد زیرا که بگذشتن مدت طویل استدلال کرده می شود که این حق آن زمین باشد
حق شرب بمیراث می شود و وصیت بانتفاع آن جایز بود **مسئله** فروختن حق شرب و بکرایه دادن و بخشیدن آن و آنرا
تصدق کردن و در مهر زن دادن و بدل خلع نمودن روا نباشد **مسئله** اگر کسی در نوبت خود زمین خود را آب معتاد داد و
زمین همسایه و یا در خانه اب ناک شد و یا غرق گردید ضمان لازم نیاید مگر آنکه در غیر نوبت خود یا زیاده از معتاد خود آب داده
باشد کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر کسی زمین خود را از شرب دیگری آب بدهد بقول خواهرزاده ضامن نشود و در روایت
جامع الصغیر بزدوی ضامن شود بهای شرب را بقدری که بهای آن باشد اگر فروختن آن جایز بود و فتوی
بر اول است کذا فی جامع الرموز **کتاب الاشربه** **مسئله** شرابها چهار است یکی خمر و آن آب انگور
است که خام نهند و بجوشد چنانکه غلیظ شود و کف برآرد و بقول صاحبین کف برآوردن شرط نیست خوردن آن حرام
است اگرچه اندک باشد و هر که آنرا حلال داند کافر گردد و قیمت آن جایز نبود اگرچه [illegible] باشد ازان ساقط شود
[illegible] حرام بود و هر که ازان بخورد او را حد شرب بزنند اگرچه مست نشده باشد و دران طلا معتبر نبود [illegible]
حاجت نیست [illegible] از آتش بنهند یا در آفتاب گذارند کذا فی جامع الرموز و آنرا سرکه کردن روا بود و بقول شافعی
نبود [illegible] دوم طلا و آن شیر آب انگور است اگر آنرا باتش بجوشند چنانکه کم از دو ثلث آن بسوزد و این چون غلیظ
شود و بجوشد و بقول امام بعد از جوشیدن و غلیظ شدن کف نیز برآرد و در حرمتهای مذکوره مثل خمر باشد مگر
آنکه منکر آن کافر نشود و هر دو نجس اند نجاست غلیظ چون بول آدمی و بقول بعضی نجس اند نجاست خفیفه و
این مختار امام سرخسی است و فتوی بر اول است کذا فی جامع الرموز سیوم نقیع خرما چهارم نقیع مویز و آن
آبی است که خرما یا مویز را در آب تر کرده باشند و شیرینی آن دران آب برآمده باشد بی آنکه بر آتش نهند
و چون جوش کند و غلیظ گردد چنانکه کف برآرد و خوردن آن مستی آرد حرام بود اگرچه اندک بخورد و بقول
صاحبین کف برآوردن شرط نیست **مسئله** حرمت خمر از حرمت طلا و نقیع قوی تر است و لهذا منکر حرمت
طلا و نقیع کافر نمی شود **مسئله** شرابهای حلال چهار است یکی مثلث و آن آب انگور است که آنرا بر آتش

نهند تا آنکه از جوشش آن یک جوش بماند اگرچه بعد از فرود آوردن از آتش آن را نگاه دارند چنانکه بجوشد و غلیظ شود
و کف بر آرد یا بعد از فرود آوردن در آن آب اندازند و نیز اندکی آتش دهند بعد از آن نگاه دارند چنانکه بجوشد و سخت شود
و کف بر آرد و آنکه مثلث نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و برای لهو یا بقدری که مستی آرد
نخورد کذا فی الهدایة و بقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگرچه اندک بخورد زیرا که رسول علیه السلام
فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است کل ما اسکر کثیره فقلیله حرام و نیز فرموده است ما اسکر الجرة فالجرعة
منه حرام کذا فی حاشیة الچلپی و نیز در حاشیه چلپی که حرمت خوردن بلهو خاص بمثلث نیست بلکه هر مباح را که بلهو و طرب
بهیئة فاسقان بخورد حرام بود اگرچه اندک باشد و در حاشیه شیخ الاسلام می آرد که فقیه ابو اللیث بر قول امام محمد
فتوی داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را صحیح گفته است بر مستحل مثلث انکار شدید نموده است دوم
نبیذ تمر و مویز که اندکی پخته باشند اگر غلیظ شود و کف بر آرد کذا فی جامع الرموز و این نیز نزدیک شیخین بقدری که
مستی نیارد حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب برای قوت عبادت بخورد اما قدح اخیر که مستی آرد باتفاق حرام
بود سیوم خلیطان و آن آنست که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی بپزند و نگاه دارند که بجوشد و غلیظ شود و این
باتفاق حلال است بشرط آنکه بی نیت لهو و طرب بخورد بخلاف اصحاب ظواهر که نزدیک ایشان خلیطان حرام است
کذا فی جامع الرموز چهارم آب انگبین و آب انجیر و آب گندم و آب جو و آب ارزن و جز آن اینهم نزدیک شیخین
حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب بخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد است
کذا فی جامع الرموز مسئله سرکه خمر حلال است اگرچه بعلاج باشد چنانکه با انداختن نمک یا سرکه یا ماهی یا آب
و دادن یا با فروختن آتش نزدیک ما کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج باشد حرام است
و اگر بی علاج باشد در آن نزدیک وی دو قول است در شرح می آرد چون خمر سرکه شود ظرف آن که مقابل سرکه
باشد بتبعیت سرکه پاک شود و اگر از سرکه بالا است که خمر از آن پیش از سرکه شدن کم شده است بقول بعضی
بتابعیت سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است مسئله اگر در
آوندها شراب است چون دباء و حنتم و مزفت و نقیر نبیذ انداختن حلال بود زیرا که این آوندها پیش از حرمت
شراب مخصوص بشراب بودند چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوندها نیز حرام کرده است

٢٠١

بنا بر آنکه در استعمال این ظروف شبهت بخوردن شراب میشد بنا بر آنکه در بن آوندها اثر شراب بود اما چون حرمت شراب گذشته رسول علیه السلام استعمال این آوندها را مباح گردانید زیرا که اثر شراب در بنها نماند و بنا بر آنکه در ابتدا تحریم مبالغه و شدت بود تا مردم یکبارگی ترک نمایند چون مرا استقرار یافت و مردم شرب را ترک کردند مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت مسئله حرام بود در آن منتفع شدن چنانکه برای درفشیدن موی بان شانه کردن حرام بود زیرا که اجزاء خمر در آن مختلط باشد تا بخوردن آن حد شرعی لازم گردد اگرچه مستی آرد زیرا که در خمر اگرچه اندک خورده باشد حد لازم آید بنا بر آنکه قلیل آن بکثیر میکشد خلاف دردی که قلیل آن بکثیر نمیکشد پس معتبر در آن حقیقت سکر باشد کتاب الصید مسئله شکار کردن مباح است و علیه الاجماع کذا فی الهدایه و در حاشیه چلپی می آرد چیزی را که به ذی ناب و ذی مخلب چون سگ و باز شکار کنند به یازده شرط حلال شود پنج در ذی ناب و ذی مخلب در باب ذبائح مذکور است یکی آنکه معلم باشند ذی ناب معلم آنست که سه بار متصل شکار نخورد اما اگر خون آنرا آشامید از معلمیت نمی برآید کذا فی جامع الرموز و ذی مخلب معلم آنکه بطلبیدن باز آید مر آنکه از ذی ناب خوک و شیر و خرس از ذی مخلب زغن نزدیک امام ابو یوسف از این حکم خارج است زیرا که خوک نجس العین است و شیر و خرس زغن از بهر خساست و پستی همتی معلم نشوند دوم آنکه صید را بجراحت کشته باشند تا زکوة اضطراری محقق گردد اگر ذی ناب صید را خفه کشت یا آنکه بر سینه وی سوار شد تا آنکه وی بمرد حلال نمی شود و بقول بعضی نزدیک حنیفه حلال ... دو فتوی بر قول اول است کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر باز و صقر صید را خفه کشت یا بر سینه او سوار شد تا آنکه وی بمرد باتفاق حلال شود و سیوم آنکه با آنکه شکار آن حلال است غیر آن که شکار آن حلال نیست در شکار کردن شریک نباشد چون غیر معلم یا ذی ناب مجوسی یا آنکه او را در پی آن صید سر داده باشند یا در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک کرده باشند یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده دویده باشد اما اگر یکی از اینها یا آن شریک شد پس اگر در جراحت صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد و اگر در گرفتن صید شریک شد و در جراحت صید آن شریک نشده است صحیح آنست که مکروه باشد کراهت تحریمی کذا فی جامع الرموز چهارم آنکه بعد سر دادن در پی آن دویده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرد بعد از آن در پی آن دویده آنرا کشت حلال نباشد زیرا که سر دادن وی شکار نکرده است و اگر در انتظار صید در کمین نشست و در آن توقف شد تا آنکه از آن غافل شود و بچیزی دیگر مشغول گردد بعد از آن دویده آنرا کشت حلال باشد کذا فی جامع الرموز پنجم آنکه از صید چیزی نخورد

اینست در ذی ناب ست اما در ذی مخلب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی مخلب چون بتعلیم موجود نشود حلال است
اگرچه وی ازان خورده باشد بخلاف ذی ناب که اگر وی ازان خورد حلال نبود اگرچه پیش ازین بسیار ترک کرده باشد
وانچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه کرت نخورد وانچه پیش از خوردن شکار کرده
است آن بر سه وجه است زیرا که یا آنرا مردم خوردند یا در ملک صیاد است یا در بیابان است بی ملک او وانکه آنرا خورده
اند محل حرمت نیست زیرا که محل حرمت آنست که موجود باشد و قایم بود وانکه در بیابان است بالاجماع حرام است زیرا که در بیابان
معنی صید دران باقی هست کذا فی حاشیة الچلپی وانکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی خام باشد یا بریان نزدیک
امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن وی معلوم شد که پیش ازین که نمی خورد از راه سیری بود نه از راه علم و نزدیک
صاحبیه حلال است زیرا که ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جاهل بود چرا که حرفه گاه فراموش می شود کذا فی
و بقول بعضی انچه سه روز پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز و پنج که در صیاد دیدگی آنکه ذی ناب
یا ذی مخلب را وی در پی شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه وی آنرا در پی صید سر داده و دیده صید را
بکشت خوردن آن صید حلال نباشد و تحقیق حلال نیست خوردن آن اگر سر دادن سبع معلم معلوم نبود زیرا که وجود [illegible] قطعی نیست ۲۰۲
کذا فی جامع الرموز دوم آنکه از اهل زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتابی عاقل بود اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لا یعقل سبع
معلم یا در پی صید سر داد و وی آنرا دو دیده کشت خوردن آن صید حلال نباشد کذا فی جامع الرموز سیوم آنکه [illegible]
با اهل زکوة غیر اهل زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک نکرده باشد در جامع الرموز می
اگر در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک داد و بعد ازان وی را بتسمیه زجر کرد یعنی صیحه کرد چنانکه وی را بر شکار کردن علاوه
و وی بآن صیحه در شکار کردن اظهار زیادتی طلب کرد و دو دیده صید را بکشت خوردن آن حلال نباشد چنانکه از [illegible]
مفهوم می شود پنجم آنکه در میان سر دادن سبع و گرفتن صید بکاری دیگر مشغول نشده باشد کذا فی حاشیة الچلپی
و پنج در صید یکی آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بپاید یا بر از خلاص تواند نمود و انکه مستانس
بود وحشی نیست و آنکه در پنجره است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فربهی یا جراحت او را سست
گردانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات ارض نباشد
یعنی از جانوران زیر زمین نبود چون موش و مار و جز آن سیوم آنکه از حیوانات بحری نباشد مگر ماهی چهارم آنکه بدندان

یا بجنگل شکار نمیکرده باشد و مصنف این هر سه شرط اخیر را تعبیر ما کول تعبیر کرده است کذا فی حاشیة الحلبی پنجم آنکه پیش از آنکه
آنرا توانند ذبح کرد بهمون جراحت مرده باشد و ماتن این شرط صریح ذکر نکرده است اگرچه بعضی از عبارات آن خالی
از اشارت بآن نیست کذا فی حاشیة الحلبی مسئله اگر مسلم یا کتابی عاقل بتسمیه یا بترک تسمیه بسهو بر صید وحشی گریزان که ماکول
اللحم باشد تیر انداخت و صید بآن مجروح شد و مرد و تیر انداز یا مامور او از طلب صید باز نمانده است خوردن آن حلال باشد
کذا فی جامع الرموز و اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید را بآن کشت حلال نباشد اگر به تسمیه انداخته باشد
همچنان اگر بصید مرده تیر کشته باشد بی آنکه تیر در صید جراحت کرده باشد حلال نبود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شروط مذکوره
از شخصی بصید تیر رسید و دران صید شد و صید با تیر روان شد چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد از آن آنرا مرده یافت اگر
وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال باشد زیرا که غایب شدن آن در اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز مانده
است حرام بود زیرا که طلب آن در اختیار وی است و قال علیه السلام کل هوام الارض قتله مسئله هر که ذی ناب یا ذی
مخلب معلم را بصید سر داده است یا بجانب صید تیر انداخته است اگر آن صید را زنده یافت پیش از آنکه بحالت
مذبوح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبوح در وی مانده باشد واجب است که آنرا ذبح کند و اگر با وجود قدرت
آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر ذبح کردن آن قدرت ندارد چنانکه آلت ذبح کردن موجود نیست یا آن قدر وقت نیست
که آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد در روایت شیخین حلال باشد و هو قول الشافعی و بظاهر الروایت حرام بود و اگر حیات
او را چون حیات مذبوح یافت چنانکه زیاده نیست از حیاتی که بعد از ذبح در مذبوح باشد بالاجماع حلال بود بی آنکه
آنرا ذبح کند زیرا که آن قدر حیات را اعتبار نیست اما متردیه یعنی آنچه دوم بار از بالا بزیر افتاد و هر چه مثل آنست چون نطیحه و آنکه
بعض آنرا سبع خورده باشد بی ذبح کردن حلال نبود اگرچه دران حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر است
پس بذبح کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما ذکیتم مسئله اگر سگ معلم را مجوسی در عقب صید سر داد مسلم آنرا زجر کرد
یعنی بر سگ بانگ زد چنانکه سگ ببانگ مسلم تیز شد و دویده صید را بجراحت کشت خوردن آن حرام باشد مسئله
اگر بر صید گز انداخت و صید بآن کشته شد اگر بپهنای آن کشته است حرام باشد و اگر به تیزی آن کشته است
صید بآن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوله انداز صید را بغلوله زد چنانکه صید بآن مجروح شد و مرد اگر
غلوله ثقیل است صید حرام باشد اگرچه غلوله تیزی داشته باشد زیرا که احتمال است که بثقل آن مرده باشد و اگر

علوله که خفیفه است و تیزی دارد بصید حلال بود زیرا که یقین شد که بجراحت غلوله مرده است

اگر صید را به تیر زد چنانکه مجروح شد و در آب افتاد حرام باشد زیرا که احتمال دارد که در آب کشته باشد و اگر بر کوه یا بر بام
افتاد و بعد از آن بر زمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که با افتادن دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بر زمین افتاد حلال
بود زیرا که احتراز از آن ممکن نیست در شرح مختصر می آرد اگر سبب حل و سبب حرمت جمع شود و از سبب حرمت احتراز ممکن
باشد از برای احتیاط جهت حرمت را راجح کنند و اگر احتراز از آن ممکن نباشد وجود آن را اعتبار نیست مسئله اگر یکی از صیادان
جارح معلم را سر داد و دیگری زجر کرد اعتبار مر سر دادن راست یعنی اگر مسلم سر داده است حلال باشد و اگر مجوسی
سر داده است حرام بود چنانکه گذشت زیرا که سر دادن فوق زجر است و اگر هیچکس سر نداده است اعتبار مر زجر راست
مسئله اگر اهل زکوة جارح معلم را بسم الله گفته بجانب صید سر داد و جارح مذکور دو صید دیگر را گرفته کشت حلال بود
زیرا که ممکن نیست که گرفتن صید معین معلم شود و نزدیک امام مالک حلال نباشد و اگر بعد از سر دادن یک صید را گرفته
کشت بعد از این را گذاشته صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم منع از آن ممکن نیست کذا فی الهدایه و اگر
بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته چند صید دیگر را نیز کشت همه حلال بود اگرچه تسمیه یکبار گفته باشد ۲۰۴
اما اگر دو گوسفند بیک تسمیه ذبح کرد حرام باشد مسئله اگر بشرط مذکوره بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی از آن
جدا شد و صید مرد حلال باشد مگر عضوی که به تیر جدا شده است و نزدیک امام شافعی هر دو حلال باشد و دلیل
ما قول پیغمبر علیه السلام ما ابین من الحی فهو میت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود حرام باشد مسئله اگر اهل زکوة به
تسمیه بر صید تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمتر مانده است یا هر دو طرف
برابر است هر دو پاره حلال باشد چنانکه اگر نصف سر یا اکثر از آن بریده شده است زیرا که در همه این صورتها
زیاده از حیات مذبوح ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب سر دو
ثلث مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب زیادتی زیاده از حیات مذبوح
ممکن است مسئله اگر یکی بر صید تیر انداخت و صید بدان مجروح شد چنانکه از دویدن یا از پریدن ماند بعد از آن
دیگری بر آن صید تیر زد چنانکه صید بدان بمرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم آید اما اگر تیر
اول از دویدن یا پریدن نمانده است ملک ثانی گردد و حلال باشد زیرا که زکوة آن اضطراری است

ودر جامع الرموز فی آورده اگر دو مرد بر تیر انداختند یا یکی تیر انداخت پیش از آنکه تیر وی بشکار رسد دیگری تیر انداخت و هر دو
تیر هلاک شد صید هر دو ثابت شود مسئله جایز است شکار کردن ماکول اللحم را و غیر ماکول اللحم را زیرا که در شکار کردن غیر ماکول اللحم از دو چیز
خالی نیست یا حصول منفعت است به پوست آن یا موی آن یا پر آن یا دفع مضرت است از زراعت و میوه و جز آن کذا
فی الهدایه و آنچه غیر ماکول است گوشت و پوست آن بشکار کردن پاک شود کتاب الرهن مسئله رهن یعنی گرو کردن
است از حبس کردن مرهون یعنی مالی که قیمت داشته باشد برای حقی که استیفای آن حق از آن مال ممکن بود چون دام که
ممکن است که آن مال را فروخته آن دام ادا کنند بخلاف عین یعنی جایز نیست که مقابله عین گرو نگاه دارد زیرا که در عین صورت
آن مطلوب است و تحصیل آن از گرو و جز آن ممکن نیست مسئله عقد رهن بایجاب و قبول منعقد می شود لیکن آنکه لازم گردد
پس مر راهن را جایز است که مرهون را بمرتهن تسلیم کند و جایز است که از عقد رجوع نماید اما چون راهن تسلیم کرد و مرتهن
آنرا قبض نمود لازم شود مسئله رهن متاع مشغول بحق راهن روا نبود مگر آنکه از شیوع جدا کنند و از حق خود متمیز سازد پس
گرو داشتن زمین را بی درختان آن و درختان را بی میوه آن جایز نباشد و نیز گرو داشتن خانه را که در آن خانه متاع راهن
باشد بی متاع روا نبود زیرا که اگر مرهون محل غیر مرهون باشد واجب است که آنرا از غیر مرهون فارغ ساخته بمرتهن تسلیم نماید
اما اگر مرهون حاصل باشد در غیر مرهون و غیر مرهون محل آن بود در خلقی چون میوه درخت واجب است که آنرا از درخت جدا کرده
بمرتهن تسلیم کند و در غیر خلقی چون متاع خانه اگر مرتهن ضرر ندارد و عقد رهن ثابت شود اگرچه مرهون در خانه راهن باشد
مسئله در رهن مثل بیع تخلیه قبض ثابت شود تخلیه در رهن آنست که راهن مر رهن را بجائی نهد که مرتهن را گرفتن
آن ممکن باشد کذا فی ظاهر الروایه و بروایت امام ابو یوسف در منقول بی نقل قبض ثابت نشود زیرا که قبض رهن مثل
غصب موجب ضمان است و نزدیک امام مالک بی قبض رهن لازم شود مسئله اگر رهن در قبض مرتهن هلاک شد هر چه
از میان قیمت و دین کمتر باشد مرتهن بآن ضامن شود چنانکه اگر دین کمتر باشد بآن ضامن شود و آنچه از قیمت زیاده
بود آن در حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضامن شود و آنچه دین زیاده شود بآن بر راهن رجوع نماید و اگر
هر دو برابر باشد دین ساقط شود زیرا که رهن گشتن مرتهن از برای استیفای حق وی است پس بهلاک وجه استیفای حق وی
باشد و چون رهن هلاک شود استیفای حق متقرر گردد و نزدیک امام مالک بهر طریق بقیمت رهن ضامن نشود و نزدیک
امام شافعی رهن امانت است بآن بر مرتهن ضامن لازم نباید مسئله مرتهن را جایز است که بی اجازت راهن بیع رهن

طلب نماید زیرا که بگرو گذاشتن طلب ساقط نمی شود و جایز است که برای ادای دین رهن را حبس کند مسئله اگر عقد رهن فسخ

شد مرتهن را جایز است که رهن را حبس کند تا آنکه دین را قبض نماید یا راهن او را از دین بری سازد زیرا که تا زمانیکه رهن

در قبض مرتهن است و دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر آنکه بطریق فسخ رهن را بر راهن رد بکند

پس آن زمان عقد رهن باطل شود و از مرتهن ضمان ساقط گردد مسئله مرتهن را جایز نیست که برهن منتفع شود بآن غلام

را که بگرو است خدمت فرماید یا در خانه گروی سکونت کند یا جامه گروی را بپوشد یا آنرا باجاره دهد یا بعاریت دهد و اگر

یکی ازین جنس منتفع شد متعدی باشد لیکن باین تعدی عقد رهن باطل نگردد مسئله چون مرتهن از راهن طلب

دین خود کند اگر رهن را مؤنت نقل نباشد چنانکه حاضر کردن آن بی مؤنت ممکن بود قاضی را باحضار رهن امر فرماید

اگرچه در غیر آن شهر که دران عقد واقع شده است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتهن رهن را حاضر کرد اول راهن را بادای

دین امر کند چون راهن دین را بمرتهن سپرد رهن را بوی تسلیم نماید اما اگر رهن را مؤنت بار باشد دین را بمرتهن بدهانند

بی آنکه باحضار رهن امر کند مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو باتفاق رهن را پیش شخصی عدل نهادند بعد از آن

مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی او را باحضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرتهن رهن را

بامر راهن فروخت بعد از آن دین خود را از راهن طلب کرد اگر بهای رهن را از مشتری قبض نموده است قاضی

او را باحضار بها تکلیف کند و اگر قبض ننموده است تکلیف نکند مسئله اگر رهن در دست مرتهن باشد قاضی نتواند

که او را تکلیف کند بر آنکه راهن را بر فروختن رهن قادر سازد مگر آنکه دین خود را از راهن قبض کرده باشد مسئله اگر مرتهن بعض

دین خود را از راهن گرفته باشد قاضی نتواند که در مقابل آن بعض رهن را براهن بدهانند الا چون راهن تمام دین را بمرتهن ادا کرد

قاضی مرتهن را بتسلیم رهن تکلیف نماید مسئله محافظت رهن بر مرتهن است که خود محافظت کند یا عیال او چون زوجه

و ولد او و خادم که در عیال او باشد و اگر بغیر ایشان برای محافظت سپرد یا بعاریت داد یا پیش غیر ایشان امانت نهاد

ضامن شود مسئله اگر مرتهن انگشتری گرو را در خنصر خود پوشید ضامن شود و اگر در انگشت دیگر پوشید ضامن نمی شود

زیرا که در خنصر استعمال میکنند پس پوشیدن در آن برای استعمال باشد و در غیر آن عادت نیست پس برای حفظ بود مسئله

کرایه خانه که دران رهن نگاهدارند و اجرت نگاهدارنده و اجرت کسیکه رهن از دست رفته را باز بمرتهن رساند و اجر کسیکه

جراحت را دارو کند بر مرتهن باشد زیرا که محافظت رهن و رد کردن تمام رهن را بی نقصان بر راهن آن بر مرتهن است

لیکن در اخیر وقتی است که قیمت رهن برابر دین باشد اما اگر قیمت رهن از دین زیاده باشد اجرت مقدار دین بر مرتهن بود زیرا که وی آن قدر را ضامن است و آنچه زیادت است پیش مرتهن امانت است پس اجرت آن بر راهن بود بخلاف اجر حفظ که آن بهر تقدیر بر مرتهن است زیرا که سبب وجوب آن حبس رهن است و آن بهر تقدیر ثابت است مسئله نفقه رهن چون کسوت و اکل و اجرة راعی آن و اجرة دایه که برای تربیت بچه گروی باشد و اجرت آب دادن باغ گروی یا قیام امور باغ گروی چون تراشیدن درختان و اصلاح دیوارها بر راهن باشد کذا فی حاشیة الچلبی باب ما لا یجوز رهنه و الرهن به مسئله رهن مشاع چنانکه نصف سرای غیر معین گرو داشتن روا نبود و میوه که بر درخت است بی درخت گرو داشتن روا نباشد و درخت و زراعت را که در زمین استاده باشد بی زمین گرو داشتن آن جایز نبود و همچنین درخت را بی میوه و زمین را که در آن درخت یا زراعت بود بی درخت و زراعت گرو داشتن روا نباشد زیرا که در همه این صورتها رهن از ملک راهن نمی برآید و قبض مرتهن تمام نمی شود و بروایت حسن از ابو حنیفه زمین را بی درخت آن زمین گرو داشتن روا بود زیرا که اتصال درخت بر زمین از برای تجاور است مسئله آزاد را و مکاتب را و مدبر را و ام ولد را گرو داشتن روا نبود مسئله بمقابله امانات چون ودیعت و عاریت و مال مضاربت و مال شرکت گرو داشتن روا نبود مسئله بمقابله درک گرو داشتن جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که زید یا غیر او چون خالد با کر مقابله درک یعنی بمقابله چیزی که مشتری را در این بیع از استحقاق و جز آن لاحق شود چیزی را گرو بدارد کذا فی حاشیة چلبی مسئله بمقابله آنچه او را بر فلانی ثابت شود گرو جایز نبود چنانکه زید بر بکر دعوی هزار درم کرد پیش از آنکه زید ثابت کند بکر یا غیر او بمقابله آنچه زید را بر بکر ثابت خواهد شد گرو دارد روا باشد مسئله اگر بدرک یا بآنچه او را بر فلانی ثابت خواهد شد ضامن شود روا باشد مسئله جایز نیست گرو داشتن بمقابله آنچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا بمثل باشد چنانکه مشتری پیش از آنکه مبیع را قبض کند در مقابله مبیع از بایع گرو بدارد زیرا که اگر مبیع هلاک شود بر بایع ضمان لازم نمی شود لیکن بها ساقط شود و آن حق بایع است مسئله بمقابله ضمان نفس گرو داشتن جایز نباشد چنانکه بنفس کسی ضامن شود و برای تسلیم آن گرو بدارد و نیز بمقابله قصاص نفس یا بعض گرو داشت روا نبود چنانکه بر کسی که قصاص قتل یا جراحت لازم شود جایز نیست که بمقابله آن گرو بدارد زیرا که از رهن قصاص گرفتن ممکن نیست کذا فی جامع الرموز مسئله بمقابله شفعه گرو جایز نیست چنانکه بایع یا مشتری پیش شفیع گرو بدارد بمقابله

آن جانه را که مبیع است در حق شده نوشتی خواهد داد مسئله در اجرت نوحه و سرود گرو داشتن روا نبود مسئله در مقابله
بنده که جنایت کرده باشد و مقابله بنده مدیون گرو داشتن جایز نباشد زیرا که بهلاک آن بر مولی ضمان لازم نمی شود مسئله
در صورتیکه رهن جایز نباشد راهن را جایز است که مرهون را از مرتهن واپس گیرد و اگر مرهون پیش از طلب راهن در دست
مرتهن هلاک شود بر مرتهن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است و بمقابله باطل هیچ لازم نشود و اگر مرتهن
مرهون را قبض کرده است قبض وی باذن مالک است پس بقبض هیچ لازم نیاید مسئله مسلم را جایز نیست که خمر را
پیش مسلم یا ذمی گرو دارد یا از مسلم یا از ذمی بمقابله چیزی آنرا گرو بگیرد مسئله اگر مسلم پیش ذمی شراب گرو کرده است
آن شراب در دست ذمی هلاک شد بر ذمی ضمان لازم نشود و اگر ذمی پیش مسلم گرو داشته است و در دست مسلم هلاک شد
بر مسلم ضمان لازم شود زیرا که شراب در حق ذمی مال متقوم است و در حق مسلم متقوم نیست مسئله جایز است گرو داشتن
بمقابله آنچه مضمون بمثل یا بالقیمت بود چنانکه مغصوب و بدل خلع و بدل مهر و بدل صلح از خون عمد زیرا که اگر این چیزها قایم باشند
عینها واجب شوند و اگر نه در مثلی مثل واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله بمقابله دین گرو داشتن
روا بود اگرچه دین موعود باشد چنانکه شخصی پیش کسی گرو نهاد بوعده آنکه وی او را قرض خواهد داد پس اگر رهن در دست
مرتهن هلاک شود و دین برابر قیمت رهن باشد یا کمتر از آن دین موعود بر مرتهن لازم گردد و اگر دین زیاده از قیمت رهن
باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابله راس المال مسلم یا بمقابله بهای عقد صرف گرو داشت
پس اگر پیش از افتراق مجلس رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن حق خود را دریافته باشد پس عقد صرف
جایز بود و مسلم فیه بر ذمه مرتهن واجب گردد کذا فی جامع الرموز و اگر پیش از آنکه راهن مرهون به را ادا کند هر دو از
مجلس عقد متفرق شدند اگر رهن در دست مرتهن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف قبض ثمنین
و در عقد سلم قبض راس المال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و آن موجود نشد بخلاف در صورت هلاک
رهن اگرچه بحقیقت قبض ثابت نشده است اما بحکم آنکه رهن تعلق به مرهون به است بسبب هلاک آن قبض ثابت شده است
و آن کافی است کذا فی الهدایه مسئله اگر بمقابله مسلم فیه گرو داشت جایز باشد اگرچه بعد از افتراق مجلس گرو داده
باشد کذا فی جامع الرموز پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود مرتهن حق خود را دریافته باشد و سلم تمام شود
مسئله اگر هر دو عاقد عقد سلم را فسخ کردند بمقابله مسلم فیه رهن است رهن بمقابله راس المال شود در سلم

۲۰۹

رب السلم مرتهن را جایز نیست که برای قبض راس المال آن رهن را حبس نماید مسئله اگر مسلم الیه بمقابله مسلم فیه نزد رب السلم چیزی را گرو داشت بعد از آن هر دو عقد سلم را فسخ کردند و رهن در دست رب السلم هلاک شد بر رب السلم واجب است که مقدار مسلم فیه را بمسلم الیه ادا نماید زیرا که چون رهن هلاک شد گویا که رب السلم مسلم فیه را تمام قبض نمود پس بسبب فسخ تقاضا بمسلم الیه رد کند مسئله پدر را جایز است بمقابله دین خود برده ولد خود را گرو بدهد نزدیک امام ابو یوسف و امام زفر جایز نیست و هو القیاس زیرا که چون دادن برده ولد خود را در قرض خود جایز نیست گرو داشتن آن نیز جایز نباشد ولی صغیره را در قرض خود دادن ازاله ملک صغیر است بی عوض فی الحال و در گرو داشتن نصب کردن حافظ است بر ملک صغیر یا باقی بودن ملک وی پس گرو داشتن جایز بود و در قرض دادن جایز نباشد مسئله اگر برده یا گوسفند مذبوح خرید و در مقابل بهای آن که مثلا ده درهم باشد چیزی را گرو داشت بعد از آن ظاهر شد که برده آزاد بود و آنچه که شراب بوده و مذبوح میته بود مرتهن گرو را به راهن آن واپس بدهد و اگر گرو در دست مرتهن هلاک شده است و قیمت آن مثل بهای مبیع است یا زیاده از آن مقدار بهای مبیع بر مرتهن لازم شود و اگر قیمت آن از بهای مبیع کمتر باشد بقدر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر دین واجب است آن را گرو داشته بود و برای صحت رهن وجوب ظاهری کافی است اگرچه در حقیقت واجب نباشد کذا فی حاشیة الچلپی مسئله هر که با وجود انکار خصم صلح کرد و بمقابله بدل صلح چیزی را گرو داشت بعد از آن هر دو بر عدم دین متفق شدند مرتهن رهن را به راهن آن واپس دهد و اگر رهن هلاک شده است بهای رهن را مرتهن ضامن شود مسئله اگر طلا یا نقره را گرو داشت یا مکیل یا موزون را گرو سپرد و اگر بمقابله جنس آن گرو داشته است چون هلاک شود بقدر آن دین ساقط شود اگرچه یکی از دیگر جید باشد این در صورتی است که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از رهن کمتر باشد چنانکه متعارف است آنچه بقدر دین است بمقابله دین ساقط شود و آنچه از قدر دین زیاده باشد آن را مرتهن ضمان لازم نیاید زیرا که بمنزله امانت است و نزدیک صاحبین رهن را نقره جنس آن قیمت کنند و آن قیمت را بجای رهن بمقابله دین گرو دارند چنانکه اگر ابریق نقره را که وزن ده درهم بود بمقابله ده درهم گرو داشت بعد از آن در دست مرتهن ابریق هلاک شد نزدیک امام بمقابله دین هلاک شود پس دین از ذمه راهن ساقط گردد و نزدیک صاحبین آن را قیمت کنند اگر قیمت آن ده درهم باشد یا زیاده از آن دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درهم باشد چنانکه هشت درهم باشد مسئله

آنرا طلب نخواهد و بجای آن چیزی دیگر گرو دارند مسئله اگر شخصی چیزی را خرید بشرط آنکه مقابل بهای آن شئی معین گرو دارد یا شخصی

معین را ضامن بدهد و اباء شد اگرچه بعد از آن از ایفاء شرط اباء کند و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که مستلزم مفسد در

شرط مفسد است که نفی عقد است اما وجه جواز آنست که شرط مذکور ملایم است مراد ادای بهاء که آن واجب است و آنکه

رهن معین یا ضامن معین را شرط کرده است بنابر آنست که در غیر معین بیع فاسد می شود زیرا که در غیر معین

احتمال است که رهن چیزی حقیر باشد که مساوی عشر قیمت مبیع باشد و احتمال است که فقیر را ضامن بدهد که از وی گرفتن

بها ممکن نباشد پس در هر دو صورت شرط ملایم ادای واجب نخواهد بود کذا فی حاشیة الحلبي و چون از ایفاء شرط اباء

کند جایز نیست که او را بر ایفاء آن جبر کنند زیرا که ایفاء مذکور تبرع است و در تبرع جبر نمی باشد و نزد امام زفر

او را برای ایفاء آن جبر کنند زیرا که چون رهن را در عقد شرط کردند و آن رهن یکی از حقوق بیع گشت همچون وکالت

که در رهن شرط باشد یعنی رهن در ضمن بیع ثابت می شود چنانکه ثابت می شود وکیل کردن راهن مرتهن را در فروختن

رهن و جواب ما مذکور شده است کذا فی حاشیة الحلبي و نیز در حاشیه حلبی است که رهن عقد جدا است و بیع

عقد مبدل بعقد دیگر نمی شود ولیکن بایع را جایز است که درین صورت بیع را فسخ کند مگر آنکه مشتری بهای مبیع

را بالفعل ادا کند یا قیمت رهن را گرو دارد زیرا که چون شرط وصف مرغوب بایع بود صحیح نشد بفوت آن بایع را

حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بدراهم خرید و در بایع گفت که این جامه را مثلا از من نگاه دار تا آنکه بهاء آنرا

کنم آن جامه رهن شود زیرا که این گفتن وی از معنی رهن خبر میدهد و اعتبار معنی راست و نزدیک امام زفر رهن نباشد زیرا که

احتمال ودیعت دارد کذا فی حاشیة الحلبي مسئله اگر متاعی را پیش دو کس بمقابل دین ایشان گرو داشت روا باشد و تمام آن

از دین هر دو رهن شود یعنی بر واحد را جایز است که بمقابل دین خود آنرا حبس نماید نه آنکه نیمه آنرا یکی گرو دارد و نیمه آنرا دیگری

زیرا که رهن وصف را به تجزی قبول نمیکند بلکه تمام معین رهن می شود پس دران شیوع نباشد بخلاف هبه یک چیز که آن نزد

امام بر دو کس جایز نباشد زیرا که وصف تجزی را که مستلزم شیوع است قبول میکند پس بسبب شیوع جایز نشود

من حاشیة الحلبي مسئله اگر شخصی متاع خود را پیش دو کس بمقابل دین ایشان گرو داشت و ایشان با یکدیگر تبایت

کردند چنانچه یکی روزی نگاه داشت و دیگر روز دیگری هر کدام در نوبت خود چون در حق دیگر عدل باشد و اگر رهن

هلاک شود بر واحد حصه خود را ضامن گردد زیرا که چون هلاک شد هر کدام حصه خود را استیفا نمود و استیفا متجزی

۲۱۰

می شود و اگر دین یکی را تمام ادا نمود تمام متاع در دست دیگر رهن باشد زیرا که تمام متاع در دست هر واحد گرو بوده است

مسئله اگر دو کس بمقابله دین خود غلامی را گرو داشتند روا باشد و غلام مذکور بمقابله دین هر دو رهن شود و مرتهن را جایز است

که برای استیفاء تمام دین آن را حبس نماید زیرا که تمام غلام بی شیوع رهن شده است مسئله اگر دو کس دعوی کرد و هر واحد

گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی آن را پیش من گرو داشته بمن تسلیم نموده است گواهان هر دو باطل باشند

زیرا که هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابله دین من رهن است و برای هر واحد تمام غلام حکم نمی توان کرد زیرا که

یک غلام محال است که در یک زمان تمام هر واحد را شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند زیرا که هیچ یکی از دیگر اولی

نیست و اگر بهر واحد بنصف حکم کنیم شیوع لازم آید مسئله اگر زید بمرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد

گواه آورد که زید این غلام را پیش من گرو داشته است و بمن تسلیم نموده است نزد یک طرفین نصف غلام بمقابله دین

هر واحد پیش هر واحد رهن باشد و نزد یک امام ابو یوسف حجت باطل شود چنانکه در حیات زید گذشت و دلیل طرفین

آنست که در حیات زید حکم بحجت حبس غلام بود و شیوع مانع حبس بود زیرا که بآن ضرر داشت و چون زید بمرد حکم

آنست که غلام را برای استیفاء دین بفروشند و در آن شیوع ضرر ندارد باب العدل مسئله اگر راهن و مرتهن

هر دو متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بقبض وی رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز نشود

زیرا که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لهذا در وقت استحقاق رهن رجوع بر مالک باشد

ما میگوییم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نایب اوست و در مالیت دست مرتهن است

زیرا که ضمان آن بر مرتهن است پس عدل بمنزله دو کس باشد مسئله چون راهن و مرتهن باتفاق رهن پیش عدل نهادند

هیچ یکی را جایز نیست که بی اتفاق دیگر از عدل بگیرد و اگر عدل بیکی داد آن دیگر ضامن شود مسئله اگر رهن در دست عدل یا متعلق او چون زن و فرزند و خادم او

هلاک شود هلاک آن چون هلاک رهن در دست مرتهن باشد زیرا که عدل چون مرتهن است کذا فی جامع الرموز

مسئله اگر راهن شخصی را بفروختن رهن وکیل کرد روا باشد و چون مدت دین تمام شود وکیل رهن را بفروشد و

اگر پیش از مدت فروخت هم جایز بود مگر آنکه راهن گذشتن مدت را در فروختن شرط کرده باشد کذا فی

جامع الرموز مسئله اگر عقد در رهن وکالت را شرط کردند موکل نتواند که وکیل را عزل کند و بمردن راهن یا مرتهن

وکیل عزل نشود و اگر وکیل بمرد وارث او یا وصی او نتواند که بجای او وکیل شوند زیرا که بسبب موت وکیل از وکالت عزل گردد

٢١١

و نیز و یکی ... او مالک بیع رهن شود مسئله
اگر راهن بمرد وکیل را جایز است که در غیبت ورثه رهن را بفروشد مسئله راهن یا مرتهن را جایز نیست که بی رضای
دیگر رهن را بفروشد مسئله اگر مدت رهن تمام شد و رهن در دست وکیل است و راهن وی از فروختن ابا کند و راهن
غایب باشد رهن را بفروختن آن جبر کنند اگرچه وکالت را بعد از رهن شرط کرده باشد و هو الصحیح زیرا که حق مرتهن با آن
متعلق شده است پس اگر جبر نکنند حق وی ضایع شود کذا فی حاشیة الچلپی و همچنین جبر کنند وکیل خصومت را که موکل
وی غایب باشد و وی از خصومت ابا کند زیرا که موکل باعتماد وی غایب شده است پس اگر وکیل خصومت نکند
حق وی ضایع خواهد شد مسئله اگر عدل رهن را بفروشد بهای آن بجای رهن باشد و هلاک آن چون هلاک رهن بود
یعنی از مال مرتهن هلاک شود کذا فی الهدایة مسئله اگر عدل رهن را فروخت بهای آنرا بمرتهن داد بعد از آن رهن
مستحق برآمد اگر رهن در دست مشتری هلاک شده است بیع و قبض بها روا باید و مستحق راهن را یا عدل را قیمت
آن ضامن بگیرد زیرا که راهن غاصب است و عدل در مال مستحق بفروختن و تسلیم نمودن تعدی کرده است اما اگر عدل
را ضامن گرفت وی راهن را بقیمت آن ضامن بگیرد ... بهایی که بمرتهن ادا کرده است و چون مرتهن
بر عدل رد کرد بها مر عدل را باشد و مرتهن بدین خود بر راهن رجوع نماید و اگر رهن در دست مشتری قائم است مستحق
بها را از مشتری بگیرد و مشتری بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل بآن بها بر راهن رجوع کند و قبض مرتهن
باشد بر مرتهن رجوع بکند و مرتهن بر راهن بدین خود رجوع نماید و آنکه عدل را اختیار است که راهن را ضامن بگیرد یا
مرتهن را در صورتی است که وکالت در عقد رهن مشروط باشد و اگر در رهن وکالت را شرط نکرده باشند عدل را جایز نیست
که بغیر از راهن بر کسی رجوع نماید مرتهن بها را قبض کرده باشد یا نه صورت آنکه قبض کرده باشد مذکور شد
و صورت آنکه قبض نکرده باشد چنان است که اگر عدل بامر راهن فروخت و بهای رهن در دست عدل
بی تعدی وی هلاک شد بعد از آن رهن مستحق برآمد آنچه بر عدل ضمان لازم آید وی بدان بر راهن رجوع نماید مسئله
اگر رهن در دست مرتهن هلاک شد بعد از آن مستحق برآمد مستحق مختار است خواه راهن را بقیمت رهن ضامن گیرد
پس رهن بمقابله دین هلاک شود خواه مرتهن را آن بقیمت ضامن بگیرد پس مرتهن بآن قیمت و بدین خود بر راهن
رجوع نماید باب التصرف والجنایة فی الرهن اگر راهن رهن را بی اذن مرتهن فروخت بیع آن بر اجازت مرتهن

۲۱۴

تا برادای دین موقوف باشد پس اگر مرتهن اجازت کرد بهای رهن بجای آن رهن شود و اگر مرتهن اجازت نکرد و
بیع را فسخ نمود بیک روایت فسخ شود و اصح آنست که فسخ نشود و مشتری تا خلاص کردن رهن صبر کند یا برای فسخ به
قاضی مرافعه نماید مسئله جایز است که راهن غلام مرهون را آزاد کند یا مدبر سازد و یا کنیزک مرهونه را ام ولد گرداند
پس اگر راهن غنی است و دین حال است یعنی در ان مدت معین نیست مرتهن دین را از وی بالفعل بگیرد و اگر دین موجل
است یعنی در ان مدت معین است مرتهن بهای رهن را تا گذشتن مدت بجای رهن گرو دارد و باید آن [illegible]
است که قیمت رهن غیر از جنس دین باشد چنانکه قیمت رهن درم باشد و دین پیمانه گندم بوده راهن را بالفعل
بر ادای دین [illegible] نباشد پس تا گذشتن مدت رهن [illegible] باشد و اگر راهن فقیر است پس در صورت [illegible]
است که آزاد کرده از آنچه از قیمت و دین کمتر باشد آزاد برای مرتهن سعی کند و چون مولی غنی شود بر وی
تا آن رجوع نماید زیرا که چون مرتهن را گرفتن حق خود از راهن متعذر شود از بنده آزاد بقدر مالیت آن حق خود بگیرد بنا بر آنکه
وی بقدر سبب عتق منتفع شده است و بحکم شرع در ادای آن مضطر است و وی بر سید خود بعد غنا رسید رجوع نماید
زیرا که دین او را ادا کرده است و در صورتیکه مدبر ساخته است یا ام ولد کرده است در تمام دین سعی کند و رجوع نماید
زیرا که کسب مدبر و ام ولد از مولی ایشان است مسئله اگر راهن رهن را هلاک کرد و دین حال است مرتهن دین خود را
از وی بگیرد و اگر موجل است قیمت آنرا گرفته تا گذشتن مدت بجای رهن گرو دارد و اگر اجنبی هلاک کرده است مرتهن [illegible]
ضمان بگیرد و ضمان را بجای رهن گرو دارد مسئله اگر مرتهن رهن را براهن بعاریت داد و راهن آنرا قبض نمود [illegible]
از [illegible] و مرتهن باذن صاحب خود رهن را بدیگری بعاریت داد و وی آنرا قبض نمود ضمان از مرتهن ساقط شود
پس اگر رهن بدست مستعیر هلاک شود هیچ لازم نیاید و مر راهن و مرتهن را لازم است که باز آنرا رهن نمایند [illegible]
عقد رهن ساقط نشده است مگر در حق ضمان کذا فی حاشیة الچلپی و اگر پیش از آنکه آنرا رهن سازند راهن بمرد
از قرضداران دیگر مرتهن بآن احق باشد زیرا که حکم رهن در آن باقی است بنا بر آنکه قبض عاریت لازم نیست
مسئله اگر راهن مرتهن را باستعمال رهن اذن داد یا مرتهن رهن را برای عمل از راهن بعاریت گرفت و پیش از
شروع در عمل یا بعد از تمام عمل رهن هلاک شد ضمان رهن لازم شود و اگر در حالت عمل هلاک شده است
ضمان لازم نیاید مسئله اگر شخصی چیزی را از غیر خود برای گرو داشتن بعاریت گرفته روا باشد و بمقابله

هرچه از قلیل و کثیر گرو دارد جایز بود مگر آنکه قدر معیر گرو را معین کرده باشد پس در زیاده از آن قدر
روا نشود و نیز اگر جنس یا مرتهن را یا بلد را معین کرد خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف معیر کرد در رهن تمام شود
و معیر مختار است که مستعیر را یا مرتهن را ضامن بگیرد و اگر مرتهن را ضامن گرفت وی بضمان آن و بدین خود بر راهن رجوع
نماید و اگر خلاف معین نکرده است و رهن در دست مرتهن هلاک شد پس اگر قیمت رهن برابر دین است چنانکه قیمت
آن ده درم است و دین نیز ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر ده درم ضامن گردد و اگر قیمت
آن از دین زیاده است چنانکه پانزده درم است و دین ده درم است نیز دین ساقط شود و مستعیر برای
معیر بقدر دین ضامن گردد زیرا که آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد
چنانچه قیمت ده درم است و دین پانزده درم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر راهن ثابت ماند و بقدر آنچه
ساقط شده است مستعیر آنرا برای معیر ضامن گردد مسئله اگر معیر دین مستعیر را بمرتهن ادا کرده رهن
را خلاص نماید مرتهن را جایز نیست که او را از آن مانع آید چه وی در خلاص کردن ملک خود سعی می کند بعد از آن ۲۱۴
آنچه معیر بمرتهن ادا کرده است بآن بر راهن رجوع نماید زیرا که تبرع نکرده است مسئله اگر رهن مستعار
در دست راهن پیش از آنکه وی آنرا گرو دارد هلاک شد یا بعد از آنکه از گرو خلاص کرد هلاک گشت بر راهن
ضمان لازم نیاید اگرچه پیش از این تعدی کرده باشد چنانکه غلامی را که برای رهن مستعار است خدمت فرموده
باشد یا بر دابه که برای استعار است سوار شده باشد زیرا که مستعیر امین است و امین که در استعمال مخالفت
امانت عمل کرده باز بامانت عمل کند بعد از آن بروی ضمان لازم نمی آید بخلاف امام شافعی که نزد وی ضامن شود مسئله جنایت
راهن بر رهن یعنی فعل حرام که از راهن بر نفس رهن یا بر بعض آن صادر شود ضمان آن بر راهن بود و ضمان بجای رهن در گرو
باشد زیرا که حق مرتهن بآن متعلق است در این دوران چون اجنبی است کذا فی جامع الرموز مسئله جنایت مرتهن
بر رهن ادا که از جنس دراهم و دنانیر است بقدر جنایت ساقط گردد اگر از غیر آن جنس است چیزی را ساقط نگرداند
پس حق بر راهن باشد و جنایت بر مرتهن بود کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر مرتهن چشم رهن را کور کند
نزدیک امام نیمه دین ساقط شود مسئله جنایت رهن که بر راهن و مرتهن یا بر مال ایشان باشد نزدیک امام آنرا
اعتبار نیست و بقول صاحبین جنایت که بر مرتهن باشد آنرا اعتبار است زیرا که جنایت آن بر مالک خود

۲۱۵

خود نیست و در اعتبار آن فایده است که بنده را در جنایت آن مرتهن بدهد پس اگر راهن
و مرتهن عقد رهن را باطل کنند و رهن را در جنایت آن به مرتهن دهند پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن
را باطل کنند و دین را در جنایت که آن مرتهن مسلم نجابر بود و اگر مرتهن گوید من جنایت را نمیخواهم
رهن بحال خود رهن باشد امام میگوید جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است یعنی رهن در ضمان مرتهن بود
که از وی بر مرتهن جنایت شده است و بر مرتهن واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه
تخلیص رهن از جنایت بر مرتهن واجب است و وجوب ضمان بر آن وی مفید نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده
خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابله هزار درم با اجل معین گرو داشت بعد از آن نرخ کم شد قیمت آن صد
درم گشت و پیش مدت رهن تمام شود شخصی آن بنده را کشت صد درم که بالفعل قیمت وی است تاوان آنرا تاوان
دار شود چون مدت تمام شود و مرتهن آن صد درم را در حق خود قبض نماید و باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزدیک
ما بنقصان نرخ دین ساقط نشود بخلاف امام زفر که نزدیک وی ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین
باقی ماند و رهن در دست مرتهن بگرفتن تمام حق خود است گویا که مرتهن از روز گرو داشتن تمام حق خود را گرفته است
پس هنگام هلاک رهن چیزی بر راهن رجوع نماید زیرا که رهن در ضمان وی هلاک شده است کذا فی الهدایه مسئله اگر قیمت رهن
از آنکه در روز گرو بود کمتر شد بعد از آن راهن مرتهن را بفروختن آن امر کرد و وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد
آنچه از دین باقی ماند آن بر راهن رجوع نماید زیرا که نقصان نرخ رهن دین ساقط نمی شود بنا بر آنکه نقصان آن هلاک آن
نیست زیرا که احتمال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و راهن بفروختن رهن امر کرده
است آنچه باقی است بر ذمه وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که بمقابله هزار درم رهن است و در روز گرو هزار درم
بعد از آن صد درم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامی که قیمت آن صد درم است او را هلاک کرد و آن غلام را بجای آن
رهن بمرتهن داد نزدیک شیخین راهن آنرا بتمام دین خلاص کند و نزدیک امام محمد راهن مختار است خواه آنرا بتمام دین خلاص
کند خواه در تمام دین او را بمرتهن دهد کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام زفر بصد درم رهن شود زیرا که بقدر عشر خلاف
مانده است پس دین نیز بهمان قدر ماند و نه عشر دیگر دین ساقط شود زیرا که در ضمان مرتهن نقصان شده است پس

هلاک آن بر مرتهن باشد کذا فی حاشیة الچلپی اما در جواب امام زفر میگوییم بنده دوم بجای بنده اول است پس چنانچه با هلاک
بنده اول بنقصان نرخ نقصان دین نشد با وجود بنده دوم نیز نقصان دین نشود کذا فی الهدایه و دلیل امام محمد
آنست که مرهون در ضمان مرتهن متغیر شده است پس راهن بخیار باشد مثل مبیع که قبل قبض هلاک شود کذا فی
الهدایه و شیخین میگویند که در بنده اول تغیری ظاهر نشده است زیرا که بنده دوم بجای آن قایم است مسئله اگر رهن
بخطا جنایت کرد فدیه آن بر مرتهن باشد و مرتهن بدان بر راهن رجوع نکند زیرا که جنایت در ضمان مرتهن حاصل
شده است و مرتهن را جایز نیست که بنده را بمقابله جنایت دهد زیرا که مرتهن مالک تملیک آن نیست پس اگر
مرتهن از فدیه ابا کرد راهن از وی فدیه دهد یا بنده را بمقابله جنایت دفع کند پس در هر دو صورت دین از ذمه راهن
ساقط شود مگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس آنچه زیاده است ساقط نشود مسئله اگر راهن بمرد جایز است
که وصی او باذن مرتهن رهن را فروخته دین او را ادا نماید چنانکه در حین حیات راهن را جایز بود که باذن مرتهن رهن را فروخته
وام او را ادا کند و اگر راهن وصی ندارد برای وی قاضی نصب کرده رهن را بفروشد و دین او را ادا نماید

فصل

عصیر شیره که قیمت آن ده درم است آنرا بده درم گرو داشت و آن در دست مرتهن خمر شد بعد از آن سرکه گشت و قیمت
آن نیز ده درم است بجای شیره در رهن باشد زیرا که هرچه محل بیع است محل رهن است و آنچه محل بیع نیست محل رهن نیست
و خمر اگرچه ابتدا محل بیع نیست لیکن در انتها محل بیع است پس محل رهن باشد مسئله اگر گوسفندی را که قیمت
آن ده درم است بده درم گرو داشت و گوسفند بمرد چون پوست او را دباغت کردند قیمت آن یکدرم شد یکدرم
گرو باشد زیرا که بهلاک گوسفند رهن مقرر شد پس چون بعض محل آن زنده شود بقدر آن حکم رهن عود کند کذا
فی الهدایه مسئله آنچه در رهن بخلقت زیاده شود چون ولد آن و شیر آن و صوف آن و میوه آن از راهن
باشد و با اصل رهن در گرو بود بهلاک آن هیچ لازم نیاید یعنی از دین چیزی ساقط نشود و آنچه بکسب یا هبه و صدقه
حاصل شود در رهن داخل نگردد و مرتهن آنرا حبس نکند و راهن را جایز است که آنرا از مرتهن بگیرد کذا فی جامع الرموز
و اگر اصل رهن هلاک شد و زیادتی متولد باقی ماند راهن آنرا بحصه آن خلاص کند پس دین را بر قیمت زاید که در روز
خلاص باشد و بر قیمت رهن که در روز قبض مرتهن باشد قسمت کند چنانکه اگر دین ده درم بود و قیمت رهن
ده درم باشد و قیمت زاید پنج درم دو ثلث دین بمقابله حصه اصل از دین ساقط شود و یک ثلث زاید را خلاص کند

در جامع الرموز می آرد انچه راهن یا کسی باذن راهن زائد را که از رهن پیدا شده است خورده باشد حصه آن از دین ساقط نشود پس مرتهن بحصه آن بر راهن رجوع نماید مسئله زیادتی در رهن جایز بود و در دین جایز نباشد چنانکه در مقابله صد درم دین بنده را که قیمت آن صد درم است گرو داشته بود بعد از ان چیزی دیگر را از بنده و جز آن بران مزید کرد روا بود و اگر برین بهان بنده از مرتهن چیزی دیگر قرض گرفت روا نبود مگر نزدیک امام ابو یوسف که نزدیک ایشان آن نیز روا باشد زیرا که دین بمنزله بها است و در بها زیادتی جایز است ما میگوئیم زیادتی در دین واجب میکند شیوع را در رهن و نزدیک امام زفر و امام شافعی در هر دو جایز نباشد چنانکه در مبیع و بها نزدیک ایشان جایز نیست در جامع الرموز می آرد که اگر در دین زیادتی کرد بعد از ان رهن هلاک شد دین اول ساقط شود و انچه از بهای رهن از دین اول زیاده باشد بمنزله امانت بود و دین ثانی بی رهن باقی باشد و نزدیک امام ابو یوسف هر دو دین ساقط شود مسئله اگر بنده را که قیمت آن هزار درم است به هزار درم گرو داشت بعد از ان بنده دیگر را که قیمت آن نیز هزار درم است به بنده اول تبدیل کرد تا آنکه بنده دوم را براهن نسپرده است بنده اول رهن باشد و مرتهن در بنده ثانی امین بود مگر آنکه بنده ثانی را بجای بنده اول رهن کرد و اول را براهن رد کند آن زمان بجای اول ثانی مضمون شود مسئله اگر مرتهن راهن را از دین بری ساخت یا دین را بوی بخشید بعد از ان رهن در دست مرتهن هلاک شد هیچ لازم نیاید و نزدیک امام زفر بقدر دین مرتهن ضامن شود چنانکه قیاس است والاول استحسان مسئله اگر مرتهن تمام دین خود را یا بعض آنرا از راهن یا از غیر آن قبض نمود یا چیزی را از راهن بدین خود خرید یا بچیزی با وی از دین صلح کرد یا راهن دین خود مرتهن را بکسی حواله کرد بعد از ان رهن در دست مرتهن هلاک شد دین ساقط شود و انچه از راهن یا از غیر آن قبض کرده است بوی واپس بدهد و حواله باطل شود مسئله اگر راهن و مرتهن با یکدیگر تصادق کردند که در میان ما دین نیست بعد از ان رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن قدر دین را ضامن شود و صواب آنست که هلاک آن هلاک امانت باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر بعد از هلاک تصادق کردند بر مرتهن ضمان لازم شود

کتاب الجنایات

مسئله بدانکه قتل بر پنج نوع است یکی عمد دوم شبه عمد سیوم خطا چهارم قایم مقام خطا پنجم بسبب و حکم هر کدام بیان کرده شود ان شاء الله تعالی مسئله قتل عمد نزدیک امام آنست که بکشد بسلاح حرب یا بانچه در تفریق اجزای مانند آنست چون چوب تیز یا سنگ تیز القصه کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین و امام شافعی انچه به نیت مقتول طاقت آن نیارد بکشتن آن داخل عمد است مسئله بکشتن عمد قاتل گنهگار شود و بروی قصاص واجب گردد و نزدیک امام شافعی ولی مقتول در قصاص و دیه مخیر

باشد اما می گوییم مال در قتل خطا بنا بر آن واجب شود که خون رایگان نرود و اگر نه مال را با نفس مماثلتی نیست پس
در قتل عمد با وجود امکان قصاص که مثل صورت و معنی است مال واجب نشود مسئله در قتل عمد کفارت [نه] باشد و بقول امام شافعی
کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل خطا کفارت واجب شد در قتل عمد بطریق اولی باشد اما می گوییم از آنکه کفارت
در خطا ساتر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز ساتر عمد باشد با آنکه عمد کبیره محض است مسئله قتل شبه عمد آنست که
بعصا یا بتازیانه یا بسنگ خورد و امثال آن کشته باشد و نزدیک امام کشتن بسنگ بزرگ یا چوب عظیم نیز داخل قتل شبه
عمد است مسئله در قتل شبه عمد قاتل گنهگار شود و کفارت واجب گردد و دیه مغلظه بر عاقله او لازم آید چنانکه
مذکور خواهد شد و در وی قصاص نباشد مسئله هر چه در قتل نفس شبه عمد است در اعضا عمد بود که در آن قصاص واجب
گردد پس در اعضا نفس شبه عمد نباشد مسئله قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد چنانکه بجانب شخصی تیر
انداخت بگمان آنکه صید است و وی آدمی بود یا بگمان آنکه حربی است و وی مسلم بود دوم خطا در فعل چنانکه بر هدف
تیر انداخت و از آن خطا کرده بآدمی رسید در این هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود و اگر چه مقتول
بنده بود و در آن گناه قتل نباشد اگر چه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را که آن تامل و درنگ است
در وقت تیر انداختن و کفارت بی گناه واجب نشود مسئله قتلی که قائم مقام خطاست چنانکه خفته بر شخصی افتاد و آن
شخص هلاک شد حکم آن حکم قتل خطاست یعنی کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله او واجب شود مسئله قتل بسبب چنانکه
کسی در غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی بآن هلاک شد بر عاقله آن دیه واجب شود لیکن بر وی کفارت
لازم نیاید و از ارث منع نشود و نزدیک امام شافعی کفارت واجب شود و از ارث ممنوع گردد زیرا که قتل بسبب ملحق است
بقتل خطا اما می گوییم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است و الحاق بخطا در حق ضمان است پس در غیر آن بر اصل خود
باشد **باب ما یوجب القود و ما لا یوجب** مسئله قود بمعنی قصاص است و آن واجب می شود بکشتن
کسی که همیشه محفوظ الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستامن که حفظ دم وی موقت است تا رجوع وی بدار حرب
مسئله اگر آزاد آزاد را یا بنده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص واجب
نشود زیرا که خدای تعالی فرموده است الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی و دلیل ما قال الله تعالی ان النفس
بالنفس و آنکه فرموده است الحر بالحر اصلا بر نفی ما ورای خود دلالت نمیکند و اگر نه برای آزاد بر بنده قصاص

لازم نیاید زیرا که شبهه اشتراک موجود است مثل عبد بالعبد مسئله اگر مسلم ذمی را بکشت قصاص لازم آید و نزد امام شافعی لازم نیاید لقوله علیه السلام لا یقتل

مسلم بکافر ما می گوییم مراد از این حربی است لقوله علیه السلام یقتل المسلم بالذمی کذا فی الهدایه مسئله مسلم یا ذمی اگر

مستامن بکشند زیرا که دم وی محفوظ نیست و بنا بر قصد رجوع بدار حرب کفر وی باعث بر حرب است کذا فی الهدایه و مستامن

را اگر مستامن بکشند زیرا که هر دو برابر اند مسئله اگر عاقل دیوانه را بکشد یا بالغ کودک را یا صحیح اعمی را یا جا ماند را یا کسی که

در اعضای وی نقصان باشد یا مرد زن را یا فرع اصل را در همه این صورتها قصاص لازم شود مسئله اگر اصل فرع خود را

بکشد یا مولی بنده خود را یا مکاتب خود را یا مدبر خود را یا پدر بنده ولد خود را یا مولی بنده را که مالک بعض است در همه این صورتها

قصاص لازم نیاید مسئله بکشتن بنده رهن قاتل قصاص لازم نیاید مگر آنکه راهن و مرتهن هر دو برگرفتن قصاص

متفق شوند زیرا که مرتهن را در بنده ملک نیست که ولی قصاص شود و اگر راهن بی مرتهن ولی قصاص شود حق

مرتهن که در دین است باطل شود پس اتفاق هر دو را شرط کردند تا حق مرتهن برضای مرتهن ساقط شود مسئله

اگر شخصی مکاتب کسی را دانسته کشت و مالی که بکتابت کفایت کند و مولی و وارث از وی باقی ماند بر قاتل قصاص لازم

نیاید اگر چه مولی و وارث هر دو متفق شوند زیرا که در صحابه رضی الله تعالی عنهم اختلاف است در آنکه وی آزاد مرده است

٢١٩

یا بنده پس اگر آزاد مرده است ولایت قصاص مر وارث را باشد و اگر بنده مرده است ولایت آن مر مولی را باشد

پس حق ولایت قصاص اشتباه واقع شد و با اشتباه ولایت متحقق نشود اگر چه هر دو متفق باشند و اگر بغیر از مولی

وارث دیگر نداشته نزدیک شیخین حق قصاص مر مولی را باشد و نزدیک امام محمد در آن نیز قصاص نبود و اگر از مکاتب مقتول مالی نمانده است

نیز ولایت قصاص مر مولی را باشد زیرا که موت وی بر بندگی متعین است مسئله اگر شخصی مر شخصی را بکشت و ولی قصاص مقتول مر ولد قاتل است از

حرمت پدر قصاص ساقط شود مسئله نزد ما قصاص نگیرند مگر بشمشیر و آنچه تیز باشد چون خنجر و کارد اگر چه مقتول را بآتش یا بسنگ کشته

باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی بقاتل آن کنند که وی بمقتول کرده است تا در میان هر دو مساوات شود و اگر بآن

نمرد گردن وی را بزنند دلیل ما قول پیغامبر است صلی الله علیه و سلم لا قود الا بالسیف و نیز احتمال است که در آن نمرد و به بریدن گردن

محتاج شویم پس مساوات نماند مسئله اگر ولایت قصاص مر معتوه را باشد چنانکه شخصی دست معتوه را ببرد یا قریب

او را بکشد پدر معتوه تواند که از وی قصاص بگیرد یا با وی صلح کند و جایز نیست که او را عفو کند و مر وصی را جایز نیست مگر صلح

و کودک در این مسایل مثل معتوه است و قاضی چون پدر است هو الصحیح از آنست که جایز است مر پدر را و وصی کودک را چیزی که کمالش

است مر پدر را و وصی مقتول را و مقتولی که او را ولی نباشد ولی او سلطان است و قاضی نیز در آنست کذا فی الهدایه مسئله اگر
مقتول را اولیا اند صغار و کبار نزدیک امام کبار را جایز است که پیش از بالغ شدن صغار از قاتل قصاص مقتول خود بگیرند
و نزدیک صاحبین جایز نیست تا آنکه صغار بالغ شوند زیرا که حق قصاص در میان هر دو مشترک است چنانکه اگر ولی مقتول دو
کبیر باشند و یکی غایب بود حاضر نتواند که بی حضور غایب قصاص بگیرد و امام میگوید حق قصاص تجزی نمی شود چنانکه سبب آن
که قرابت است تجزی نمی گردد پس هر که مر او را از اولیا نیز بحق ولایت نکاح حق قصاص تمام و کامل باشد تا اگر احتمال عفو از صغیر
منقطع است و از کبیر غایب ثابت مسئله اگر شخصی مر کسی را بحضور مردم جراحت کرده یا دو کس گواهی دادند که فلان او را مجروح
ساخته است و وی بدان جراحت صاحب فراش شده و بمرد قصاص واجب شود مسئله اگر به پشت کلند زده است نزدیک صاحبین
و امام شافعی نیز قصاص واجب شود و از امام دران سه روایت است بیک روایت قصاص واجب نشود و بیک روایت
واجب شود و بیک روایت اگر جراحت کرده است قصاص واجب شود و هو الصحیح کذا فی الهدایه و اگر زدن بچوب دستی
کلند مرده است و آدمی طاقت آن دارد باتفاق قصاص واجب نشود و اگر آدمی طاقت آن ندارد آن نیز در چوب عظیم
است در خلاف مذکور کذا فی الهدایه مسئله اگر بچوب عظیم زد چنانکه بمرد یا خفه کشت یا غرق کرد نزدیک امام اعظم قصاص
واجب نشود و نزدیک صاحبین و امام شافعی واجب شود و در موالات واجب نشود یعنی آنچه بدان برای تادیب و جز آن
میزنند قصاص نباشد کذا فی حاشیة الچلپی و الهدایه بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در آن نیز قصاص واجب شود
مسئله دو فوج در صف مقابل شدند مسلمانی مر مسلمانی را بگمان آنکه مشرک است بکشت قصاص لازم نیاید اما کفارت
و دیت واجب گردد مسئله اگر شخصی خود را جراحت کرد و زید و دده و مار نیز او را جراحت کردند و وی بدان جراحت
بمرد سیوم حصه از دیت بر زید واجب شود زیرا که جراحت دده و مار از یک جنس اند بنا بر آنکه در دنیا و آخرت هدر است
و جراحت خود جنس دوم است از آنکه در دنیا هدر است و نه در آخرت و جراحت زید جنس سیوم است زیرا که در دنیا
و آخرت معتبر است مسئله اگر شخصی بر مسلمانی شمشیر کشید کشتن وی بر مسلمانان واجب شود در که او را بکشند بر وی
چیزی لازم نیاید مسئله اگر کسی بر شخصی در روز یا در شب در شهر یا در بیرون سلاح کشید یا در شهر در شب یا در بیرون
در روز بروی عصا برداشت و آن شخص او را بدستی کرده او را بکشت هیچ لازم نیاید مسئله دزد در شب از
خانه کسی مال برآورد صاحب مال در پی او افتاده او را بکشت اگر بی کشتن او گرفتن مال از وی ممکن نبود

نبود پس هیچ لازم نشود مسئله اگر دزد قصد گرفتن مال کرد پیش از گرفتن او صاحب مال او را بکشت و بی کشتن دفع او ممکن نبود پس هیچ لازم نیاید
مسئله اگر شخصی در خانه شخصی با سلاح درآید و صاحب خانه را گمان غالب شد که برای کشتن وی آمده است حلال است که او را بکشد مسئله
اگر مردی بر شخصی در شهر روز به عصا بر داشت و آن شخص او را بکشت قصاص لازم شود بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان لازم نشود کذا فی جامع الرموز
اگر زید بر بکر تیغ کشید و بزد و بر آن بگذشت و زید برگشت بعد از آن بکر او را بکشت بر بکر قصاص لازم شود زیرا که چون زید برگشت عصمت وی باز آمد پس چون
بکر او را بکشت معصوم را کشته باشد پس بر وی قصاص واجب گردد مسئله اگر دیوانه یا کودک بر مردی تیغ کشید و وی او را بکشت
در مال وی دیت واجب شود زیرا که معصوم را کشته است بنا بر آنکه فعل دیوانه و کودک او را از عصمت نمی برآرد اما چون کشتن ایشان
از برای دفع شر بود قصاص لازم نیاید و لیکن دیت در مال وی لازم شود بنا بر آنست که [illegible] پس هیچ لازم نیاید و
نزدیک امام شافعی و امام ابو یوسف بر قاتل هیچ لازم نشود زیرا که عصمت ایشان برای حق ایشان بود در آن بفعل ایشان
ساقط شود مسئله اگر دابه کسی بر مردی حمله آورد و وی آن را کشت قیمت آن بر قاتل واجب شود زیرا که مال معصوم را تلف
کرده است بنا بر آنکه عصمت دابه برای صاحب آنست پس بفعل آن ساقط نشود و نزدیک امام شافعی هیچ لازم نیاید زیرا که
کشتن آن از برای دفع شر است

باب القود فیما دون النفس

مسئله قصاص در عضو وقتی است که حفظ مماثلت
ممکن باشد پس اگر شخصی دست کسی را از بند جدا کرد قصاص لازم شود اگرچه بندی از آنچه بریده است اکبر باشد زیرا که
حفظ مماثلت در آن ممکن است بخلاف اگر از نصف بازو یا از نصف ساق استخوان شکست قصاص لازم نیاید زیرا که در آن
حفظ مماثلت ممکن نیست مسئله اگر شخصی پره بینی کسی را تا استخوان بینی برید قصاص لازم شود و اگر استخوان بینی برید قصاص
لازم نیاید زیرا که حفظ مماثلت در آن ممکن نیست مسئله بریدن گوش یا نرمه آن قصاص لازم شود کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر شخصی بر چشم کسی زد چنانکه روشنایی چشم او زائل شد و چشم سلامت ماند قصاص لازم آید طریقش آنست که پنبه تر را
بر روی وی بمانند و آینه گرم را برابر چشم وی بدارند تا روشنایی چشم وی نیز برود و اگر چشم کسی را بر کند قصاص واجب
نشود زیرا که در آن رعایت مماثلت ممکن نیست مسئله هر جراحتی که در آن رعایت مماثلت ممکن باشد در آن قصاص واجب شود چنانکه موضحه
که از آن استخوان ظاهر شود مسئله در استخوان قصاص نباشد مگر در دندان زیرا که در غیر دندان مماثلت ممکن نیست بنا بر احتمال
زیادتی و نقصان و در دندان که اگر از بیخ بر کنده است دندان او را نیز بر کنند و اگر شکسته است بقدر آن بسوهان کم
کنند مسئله میان مرد و زن و میان آزاد و بنده و میان دو بنده در اعضای قصاص نبود در جامع الرموز می آرد

٢٢١

اگر زن دست مرد را ببرد قصاص لازم نشود و نزدیک امام شافعی در همه قصاص واجب گردد و اگر در بریدن آزاد عضو بنده را
مسئله اگر مردی نصف بازو شخصی را ببرد قصاص لازم نیاید مسئله در جراحت که در آن قصاص است اگر شکم رسیده باشد چون شود
قصاص لازم نیاید زیرا که چون به شدن در آن نادر است احتمال است که در ثانی بهلاکت رساند و پیش از به شدن تا زمانی که سرایت
نکند یعنی بهلاکت نرساند قصاص واجب نشود و بعد از سرایت قصاص واجب شود مسئله در زبان و ذکر قصاص نباشد زیرا که
برای کم و زیاده شدن آن در آن مماثله ممکن نیست مگر آنکه تمام حشفه را بریده باشد زیرا که در حشفه قادر بر معین است در آن مماثله
ممکن باشد و نزدیک امام ابو یوسف اگر تمام ذکر ببرد قصاص واجب آید مسئله در قصاص اعضاء مسلم و ذمی برابر است
پس اگر مسلم دست یا پای ذمی برید یا ذمی دست یا پای مسلم برید قصاص لازم شود مسئله اگر
زید شل است یا یک انگشت کم است یا سر بکر جراحت کرد که موجب قصاص باشد چنانکه
شود و طول آن یک وجب است و سر زید بزرگ است چنانکه یک وجب سر بکر را استیعاب نمی کند
پس جیبی که بر بکر لاحق شده است زیاده است لاحق شود پس بکر مختار باشد در آنکه قصاص بگیرد یا دیه
بخواهد مسئله اگر قاتل مرد با یکی از اولیا و مقتول اقلیل یا کثیر مال بادی صلح کرد یا او را عفو نمود قصاص ساقط شود و آنچه
صلح کرده است اگر مدت معین نکرده است بالفور واجب گردد و اگر از اولیا عفو نکرده است و صلح نموده است نصیب او
از دیت باشد زیرا که قصاص و دیت نزدیک ما حق همه وارثان است بخلاف امام مالک و امام شافعی
و اداکردن آن جمله تا سه سال است کذا فی الهدایه مسئله اگر آزاد و بنده شخصی را بکشند بعد از آن آزاد و مولی مرد
را امر کرد که هزار درم از خون آن صلح کنند و وی چنان کرد پس بر کدام پانصد درم موجل واجب شود مسئله اگر جماعتی از مردم
شخصی را دست کشتند به قصاص وی همه را بکشند و اگر یکی جماعتی را بکشد به قصاص جمیع کشتن بمن کفایت
کند و نزدیک امام شافعی برای اول او را بکشند و برای دیگران دیت واجب شود و اگر اول معلوم نباشد برای همه بکشند
و دیتها را در میان همه اولیا برابر قسمت نمایند و بقول بعضی بنام همه قرعه اندازند بنام هر که قرعه برآید بقصاص او
او را بکشند و اگر از جماعت کشتگان ولی یکی حاضر شود و دعوی قصاص کند نزد ما برای وی بکشند و حق
دیگران ساقط شود مسئله اگر دو کس دست یکی را ببریدند چنانکه هر دو در کوفت کارد را قصاص
واجب نشود و دیت که نیم دیت نفس است لازم آید کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام شافعی دو کس

۲۲۳

۲۲۳

بر دست کسی کارد رانند چنانکه دست بریده شد دست بر دو را قصاص نفس بر نباشد

بکدام قسمت توان کرد بدانکه هرکدام بعض آنرا بریده است بخلاف برآمدن زخم که آنرا بر دو کس قسمت نتوان کرد

هرکدام بعض آنرا برآورده است مسئله اگر شخصی دو کس را دو دست راست برید متعارف بریده باشد یا معا و

یکی از هر دو دعوی کرد و دیگری حاضر نیست بقصاص حاضر دست او ببرند و برای آن که حاضر نیست دیت لازم شود

امام شافعی اگر متعارف بریده است بقصاص اول دست ببرند و اگر معا بریده است بر این هر دو قرعه اندازند

مسئله اگر بنده قتل عمد اقرار کرد وی را قصاص بکشند زیرا که در حق اقرار متهم نیست و نزدیک امام زفر اقرار وی صحیح نباشد

زیرا که حق مولی با آن متعلق شده است پس اقرار وی بجای اقرار در مال باشد مسئله اگر مردی دانسته شخصی را تیر زد

در خورده بدیگری رسید و هر دو بمردند برای اول قصاص واجب شود و برای ثانی بر عاقله دیت لازم آید زیرا که اول

عمد است و ثانی خطا مسئله اگر مردی دست شخصی را برید بعد از آن که دست به شد او را بکشت اگر هر دو عمل را قصدا

کرده است برای هر دو قصاص لازم شود اول دست او را ببرند بعد از آن او را بکشند و اگر پیش از به شدن کشته است

نزدیک امام اعظم حکم او همچنین است و نزدیک صاحبین برای هر دو عمل او را بکشند و اگر هر دو عمل را نادانسته کرده است

اول برای هر واحد از هر دو عمل دیت واجب شود و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست دانسته برید

است بعد از آن او را خطا کشت پیش از به شدن کشته باشد یا بعد از آن دست وی را بقصاص ببرند و برای کشتن دیت

واجب شود و اگر دست را خطا برید بعد از آن او را دانسته کشت برای بریدن دیت واجب شود و برای کشتن قصاص

لازم آید بعد از به شدن کشته باشد یا پیش از آن بدانکه جنایت مسئله است کما لا یخفی مسئله اگر مردی شخصی را

صد تازیانه زد در جایی زده در جایی جراحت نو دیه شد جراحت [illegible] دیت

نیفتد زیرا که چون جراحت نو دیه شد آنرا اعتبار نباشد مگر در حق تعزیر و در اصل امام همین حکم است هر جراحت را

که به شود و اثر آن نماند منقول است از امام ابو یوسف مثل آن حکومت عدل و از امام محمد اجرت طبیب

و بهای ادویه کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی شخصی را صد تازیانه زد چنانکه مجروح کرد و اثر جراحت باقی ماند حکومت

عدل واجب شود بدانکه تفسیر حکومت عدل در کتاب الدیات مذکور خواهد شد مسئله اگر مردی دست

کسی را قطع نمود و وی آنرا عفو کرد بعد از آن بهمان هلاک شد نزدیک امام بر قاطع دیت نفس از مال وی

زیرا که از قطع عفو کرده است چون هلاک شد معلوم شد که قطع نبود قتل بود لیکن برای شبهه عفو قصاص
لازم نشود و نزد صاحبین هیچ لازم نباید زیرا که عفو کردن از قطع عفو است از آنچه به قطع لازم شود و لازم در این
قطع، اگر به شد و قتل اگر هلاک شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو نمود و
بدان سبب مرد در صورت خطا ثلث دیت عفو شود زیرا که در خطا دیت واجب گردد و حق ورثه بدان متعلق شود
و عفو وصیت است پس در ثلث آن جاری باشد و دو ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید کذا فی جامع الرموز و
در صورت عمد هیچ واجب نشود زیرا که در عمد قصاص نفس است و حق ورثه بدان متعلق نگردد پس به عفو کردن تمام عفو شود
و اگر جراحت عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مردی قطع کرد و آن زن را بمقابل آن دست
تزویج نمود نکاح ثابت شود و مهر مثل لازم گردد بعد از آن اگر بسبب قطع مرد و زن دست او را دانسته قطع کرده است
از مال زن دیت واجب شود و اگر بخطای برده است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد او را بمقابل قطع
دست و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا بمقابل جنایت نکاح نمود بعد از آن مرد در عمد مهر مثل واجب شود
زیرا که در عمد قصاص است و قصاص صلاحیت مهر ندارد و بسبب قتل بر زن هیچ واجب نگردد زیرا که واجب ٢٢٤
قصاص بود مقتول آن را در ضمن تزویج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و مهر مثل برای
عاقله باشد پس بقدر آن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام دیت
ساقط شود و هیچ لازم نباید زیرا که آن زن بمقابل مهر بقدر دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد
آنچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که برای عاقله وصیت است پس در حق ایشان صحیح باشد
چه ایشان قاتل وی نیستند پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی بر آید در دیه ساقط شود و اگر نه مقدار ثلث
ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزد صاحبین در صورت تزویج بمقابل دست نیز همین حکم دارد یا
بر دو صورت فرق نبود مسئله اگر زید دست بکر را دانسته برید و بقصاص آن دست زید را برید بعد از آن بسبب قطع
بکر مرد نیز زید را بقصاص او قتل کنند و نزد یک امام ابو یوسف بعد قصاص قطع قصاص قتل لازم نباید زیرا که
قصاص قطع از غیر آن بری می سازد ما می گوییم بریدن دست قتل ساقط نمی شود و اگر زید بسبب قطع
دست که برای قصاص بکر بود هلاک شد بر بکر دیت نفس زید لازم آید زیرا که حق وی قطع بود و وی قتل کرده

و نزدیک صاحبنیه هیچ لازم نیاید زیراکه بکر حق خود راکه قطع دست بود از زید گرفته است و سلامتی نفس زید [illegible]
و اگر قصد سلامتی بکنیم باب قصاص مسدود شود مسئله زید بانهر بکر حق قصاص نفس بود و وی دست بکر را برید از قصاص نفس عفو کرد
نزدیک امام دیه قطع بر زید لازم شود زیراکه قطع حق وی نبود و آنچه حق وی بود آنرا عفو کرده است لیکن برای شبهه قصاص دست لازم
نیاید و نزدیک صاحبینه هیچ لازم نیاید زیراکه زید مستحق آن بود که نفس بکر را با جمیع اجزای او تلف کند چون بعض اجزای اتلاف کرده عفو
نمود عفوا و از باقی اجزا باشد

باب الشهادة في القتل واعتبار حالة

مسئله قصاص نزدیک امام در ابتدا حق ورثه گردد نه آنکه اول حق مورث شود بعد از ان بورثه ارث رسد زیراکه قصاص بعد از موت ثابت شود و میت اهل آن نیست که
چیزی را مالک شود مگر مالی را که بان حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و تنفیذ وصیت کذا فی حاشیه چلپی مسئله یکی از وارثان نزدیک
امام از جانب وارثان دیگر در قصاص خصم نشود مگر بوکالت ایشان و نزدیک صاحبینه خصم شود در چیزیکه وارثان بسبب ارث
مالک شوند یک کس در خصومت بجای همه وارثان باشد پس اگر یکی بجزو وی ارث بر شخصی دعوی کرد و گواه آورد حق همه ثابت
شود و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند و نیز اگر شخصی بر یکی از وارثان بچیزی از ترکه دعوی کند و گواه بیارد بر همه حق
وی ثابت گردد و حاجت نیست که بر دیگران نیز دعوی کند و گواه بیارد مسئله اگر یکی بقتل پدر خود بعد بر شخصی گواه آورد و برادر او
غایب است بعد از ان برادر وی حاضر شد نزدیک امام وی نیز بقتل آن بر وی گواه بیارد و نزدیک صاحبینه بگواهان دیگر حاجت
نباشد و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بران گواه آورده است بالاتفاق باعاده گواهان حاجت نبود زیراکه موجب آن مال
است و مال بطریق ارث ثابت شود و آنچه بطریق ارث ثابت شود در ان یک ارث بجای همه وارثان باشد چنانکه گذشت
همچنین اگر یکی از وارثان بر شخصی دعوی دین کرد که اینقدر مال از پدر من بر وی قرض است و بران گواه آورد بعد از ان برادر
وی حاضر شد حاجت نیست که وی نیز گواه بیارد مسئله اگر قاتل بر عفو غایب گواه آورد قصاص ساقط شود و حصه
حاضر دیه واجب گردد و برای شنیدن گواهان بر غایب بجای وی حاضر خصم شود زیراکه قاتل بر حاضر دعوی کرده است
سقوط حق حاضر را در قصاص و انتقال حق او را بسوی دیه پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را که در دو کس مشترک
باشد شخصی دانسته کشت و یکی از دو شریک حاضر است و قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریکی که غایب است عفو کرده است
پس حاضر خصم باشد و قصاص ساقط شود مسئله اگر مقتول بجد راسته ولی باشد و دو از ان گواهی دهند بسوی ازیشان
مقتول را بقاتل آن عفو کرده است قصاص ساقط شود پس اگر قاتل و سیومی قول ایشان را تصدیق کرد قصاص

یا گفتند که دو شاهد ... را بری و لازم شود و سیوم را هیچ نباشد زیرا که وی در عفو خود قول ایشان را تصدیق
کرده پس اگر قاتل و سیوم ایشان را تکذیب نمودند ایشان را هیچ نباشد و برای سیوم ثلث دیه لازم شود
زیرا که خبر دادن ایشان بعفو سیوم خبر دادن است بآنکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قاتل و سیوم
ایشان را تکذیب کرد دیه نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیوم که ثلث دیه است باقی ماند زیرا که عفو
بقول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیوم تکذیب نمود برای هر سه تمام دیه ثابت شود
و هر واحد را ثلث آن باشد زیرا که چون سیوم ایشان را تکذیب کرد عفو وی ثابت نشد و تصدیق قاتل حق ایشان
بجانب دیه منتقل شود و اگر سیوم ایشان را تصدیق کرد و قاتل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قاتل هیچ لازم
نشود زیرا که دعوی ایشان بر قاتل برای انکار وی ثابت نشده است و آنچه قاتل برای سیوم اقرار کرده است
به تکذیب وی مر قاتل را باطل می شود لیکن استحسان آنست که برای سیوم ثلث دیه قاتل لازم شود زیرا که چون قاتل
ایشان را تکذیب کرد گویا که ثلث دیه برای سیوم اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر گواهان
گواهی دادند در زمان یا در مکان یا در آلت قتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنان اگر یکی از دو گواه گفت بعصا
کشته است و دیگری گفت آلت قتل را معلوم نیست گواهی باطل گردد مسئله اگر دو کس بقتل گواهی دادند و گفتند
آلت قتل را نمیدانیم دیه واجب شود زیرا که بقتل مطلق ادنی موجب قتل واجب شود و آن دیه است و اصل در قتل
عمد آنست که دیه از مال قاتل واجب شود پس بر عاقله لازم نباید مسئله اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان
دو کس زید را کشته اند و آن هر واحد اقرار کرد بقتل وی ولی را جایز است که بقصاص زید هر دو را بکشند زیرا که
ولی مقر له است تکذیب وی مر مقر را در بعض چیزی که مقر بآن اقرار کرده است باطل نمی کند اقرار او را
اگر ولی زید دعوی کرد که بکر و خالد زید را کشته اند و دو گواه گواهی دادند بکشتن بکر و دو دیگر گواهی دادند بکشتن خالد گواهی
همه لغو باشند زیرا که ولی که مشهود له است تکذیب ولی مر شاهد را در بعضی آنچه گواهی دادند باطل میکند شهادت ایشان
زیرا که تکذیب تفسیق است و فسق شاهد منع میکند قبول شهادت او را کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر مسلمانی
تیر انداخت و پیش از آنکه تیر بوی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد از آن تیر بوی رسید و بهمان تیر هلاک شد برای
ورثه بر تیر انداز دیه واجب شود زیرا که نزد امام اعتبار مر وقت تیر انداختن است نه وقت تیر رسیدن

و در وقت تیر انداختن معصوم بود و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که سبب [illegible]
[illegible] پس تلف در محل عصمت واقع نشد و اتلاف غیر معصوم هدر است کذا فی الشرح [illegible] از موجب این
بری باشد چنانکه بری می‌شود از بری کردن بعد از جراحت پیش از موت مسئله هر که بر بنده کسی تیر انداخت بعد
از ان مولی او را آزاد کرد بعد از آزاد کردن تیر بوی رسید و از ان بمرد نزد شیخین برای مولی قیمت او را ضامن شود
و نزدیک امام محمد آنچه از قیمت بنده بعد از تیر انداختن کم شود آن را ضامن کنند و باقی بروی لازم نشود مسئله اگر محرم بر صید
تیر انداخت حلال شد بعد از ان تیر بوی بصید رسید جزاء صید بر وی لازم آید و اگر حلال بر صید تیر انداخت محرم شد
بعد از ان تیر بوی بصید رسید هیچ لازم نیاید مسئله هر که بر شخصی که قاضی برجم وی حکم کرده است تیر انداخت بعد از ان
شاهد وی که بحکم شهادت آن وی مستحق رجم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع شاهد تیر بوی رسید
و بهمان هلاک شد بر تیر انداز هیچ لازم نشود مسئله اگر مسلم بر صید تیر انداخت بعد از ان مجوسی شد و بعد از ان تیر او
بصید رسید صید حلال باشد و اگر مجوسی بر صید تیر انداخت بعد از ان مسلمان شد و بعد از اسلام او تیر بصید
رسید صید حلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است

کتاب الدیات

مسئله دیت یعنی خونبها
نزدیک امام از زر هزار دینار است و از نقره ده هزار درم و از شتر صد شتر است و نزدیک صاحبین نیز از بقر دویست
بقر است و از غنم دو هزار شاة و از حله دویست حله است و هر حله دو جامه است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی
عنه دیت را بر صاحب هر مال از همان مال گردانیده است و دلیل امام آنست که این اشیا مجهول اند پس تقدیر بآن جائز
نباشد و در غیر از شتر حدیثی مشهور وارد نشده است و نزدیک امام شافعی از نقره دوازده هزار درم است
مسئله در شبه عمد دیت مغلظه است و آن نزدیک شیخین بیست و پنج بنت مخاض است یعنی شتران یکساله و بیست و پنج
بنت لبون است یعنی شتران دو ساله و بیست و پنج حقه است یعنی شتران سه ساله و بیست و پنج جذعه است یعنی
شتران چهار ساله و نزدیک امام محمد و امام شافعی سی حقه است و سی جذعه و چهل ثنیه است یعنی شتران
پنج ساله که هر کدام خلفه باشد یعنی حامله [illegible] بود مسئله دیت در قتل خطا نزدیک ما بیست ابن مخاض است یعنی
بچهای شتر یکساله که همه نر باشند بیست بنت لبون است و بیست حقه است و بیست جذعه است و بیست
بنت مخاض است و نزدیک امام شافعی بجای ابن مخاض بیست ابن لبون است مسئله کفارت شبه عمد و کفارت

خطا آزاد کردن بنده مومن است واگر نتواند دو ماه متصل روزه دارد چنانکه اگر یک روز بخورد واجب است او را از سر اعاده کند کذا فی جامع الرموز و طعام دران جایز نبود زیرا که بآن نص وارد نشده است مسئله جایز است بنده شیرخواره را که یکی از والدین او مسلم باشد در کفارت قتل شبه عمد یا در کفارت قتل بخطا آزاد کند زیرا که بتبعیت آن مسلم وی نیز مسلم است بخلاف جنین یعنی بچه که در شکم مادر باشد جایز نیست که ویرا دران کفارت آزاد کند زیرا که حیات وی معلوم نیست کذا فی الشرح مسئله دیة زن نصف دیت مرد است در نفس باشد یا در عضو و نزدیک امام شافعی در کم از ثلث عضو تمام دیة دیة مرد است و در ثلث و در زیاده ازان نصف دیت دیة مرد است کذا فی حاشیة الچلپی مسئله دیت ذمی چون دیت مسلم باشد و نزدیک امام شافعی دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درم است و دیت مجوسی هشت صد درم و نزدیک امام مالک دیت یهودی و نصرانی نصف دیت مسلم است و دیت مسلم نزدیک وی دوازده هزار درم است مسئله در قتل نفس و در بریدن بینی یا ذکر یا سر ذکر و در زوال عقل و در گرفتن قوت بوئیدن یا چشیدن و در رفتن شنوائی یا بینائی و در بریدن زبان چنانکه از سخن گفتن باز ماند یا از حروف بیشتر اکثر حروف را ادا کردن نتواند و در تراشیدن موی ریش یا موی سر اگر باز نروید تمام دیة واجب شود کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک و امام شافعی در موی ریش و موی سر بر چه عدل فرماید واجب آید مسئله آنچه در آدمی دو است چون دو دست دو ابرو و دو گوش و دو لب و دو دست و دو پای و دو خصیه و دو پستان نقصان در هر دو تمام دیت لازم شود و در یک نصف آن لازم آید مسئله در بریدن اشفار هر دو چشم یعنی تمام هر دو چشم که مژه بران باشد تمام دیة لازم شود و در بریدن یکی از چهار اشفار ربع دیت لازم آید مسئله در بریدن یک انگشت از دست باشد یا از پای دهم حصه دیت واجب شود و در بریدن یک بند از انگشتی که دران سه بند است سیوم حصه از دیة یک انگشت لازم آید و از انگشتی که دران دو بند است نصف دیت یک انگشت واجب گردد مسئله در شکستن یک دندان نصف عشر دیت واجب شود که آن از دینار پنجاه است و از درم پانصد و از شرح و در جامع الرموز میگوید در بنده نصف عشر قیمت آن واجب گردد و نیز دران است که در بریدن دندانها یک دیت و سه خمس دیت که شش هزار درم باشد واجب شود زیرا که در غالب سی و دو دندان می باشد و اگر منفعت یک دندان شکست یکی نیم دیت واجب گردد و اگر دندان آن سرخ شد یا سبز یا سیاه گشت ارش لازم آید فصل در جراحت مسئله اگر شخصی بر عضو کسی چون بر دست یا پای یا چشم وی بخطا زد چنانکه دران منفعت

نعقب نماند تمام دیة آن عضو واجب شود مسئله در شکستگی سر که بخطا باشد قصاص لازم نشود و آنکه اتفاقا
اگر استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید این نزدیک امام است زیرا که چون استخوان ظاهر شود محافظت آن
در قدر ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر نشده باشد درین محافظت مثل آن در قدر ممکن نیست پس قصاص لازم
نشود و نزدیک امام محمد در جراحت قصاص لازم شود اگرچه استخوان ظاهر نشده باشد زیرا که تعدیل جراحت نهایت
آن معلوم می شود پس همانقدر آهن را تیز کرده مقداری که جریده است بآن بریده شود مسئله در جراحت موضحه
یعنی آنکه دران استخوان ظاهر شده باشد اگر بخطا بود نصف عشر دیة لازم شود و در هاشمه یعنی آنکه دران استخوان شکسته
باشد اگر بخطا باشد عشر دیة لازم آید و در منقله یعنی آنکه استخوان دران بعد از شکستن از جا گشته باشد اگر بخطا بود
عشر و نصف عشر واجب گردد و در آمه یعنی آنکه تا ام دماغ رسیده باشد و در جائفه یعنی آنکه تا شکم رسیده باشد ثلث
دیت لازم شود ... ام دماغ چیزی است که دران دماغ باشد و دماغ مغز سر را گویند کذا فی الصراح مسئله در جائفه که
بجانب پشت برآمده باشد دو ثلث لازم آید زیرا که بمنزله دو جراحت شده است یکی از جانب شکم و یکی از جانب پشت مسئله
در [illegible] یعنی جراحت که پوست را بشکافد و دامعه یعنی آنکه از و خون ظاهر شود و جاری نگردد و دامیه یعنی آنکه از و خون
جاری گردد و باضعه یعنی آنکه پوست را بریده باشد و متلاحمه یعنی آنکه گوشت را پاره کند باز فراهم شود و سمحاق یعنی آنکه
تا پوست تنک برسد که میان گوشت و استخوان سر است حکومت عدل واجب شود چنانکه غلامی را که بی این جراحت
باشد قیمت کنند بعد از ان با این جراحت قیمت نمایند پس آنچه از اول کم شود همان دیت آن جراحت باشد و یعنی در نقول
کرخی ببینند که از موضحه چه قدر کم است بقیاس آن از نصف عشر دیة که دیت موضحه است لازم آید مسئله در بریدن پنج
انگشت از یک دست اگرچه با کف دست بریده باشد نصف دیت لازم شود زیرا که کف دست تابع انگشتان است اگر پنج
انگشت با نیز با نصف ساعد را برید نصف دیت و حکومت عدل لازم آید زیرا که ساعد تابع انگشتان نبود و ساعد
ساعد بازو را گویند کذا فی الصراح و آن از کف دست تا آرنج بود کذا فی جامع الرموز در روایت امام ابو یوسف ترجیح
بر انگشتان دست تا دوش و بر انگشتان پای تا ران زیاده باشد تابع انگشتان بود زیرا که شرع در یک دست نصف
دیة واجب کرده است و دست تا دوش است مسئله در بریدن کف دست که دران یک انگشت است نزد
امام عشر دیة لازم شود و اگر دو انگشت است خمس آن لازم آید و کف تابع انگشت باشد پس [illegible] لازم نیاید

[illegible] در دیهٔ کف که حکومت عدل است اگر در کف انگشت نباشد و در دیت انگشت بالا مذکور شد نگاه کنند آنچه زیاد
[illegible] واجب شود و اگر در کف سه انگشت بود باتفاق تابع انگشت باشد پس در کف هیچ لازم نشود زیرا که اکثر را حکم کل
است مسئله در بریدن انگشت زاید بخطا باشد یا بقصد از برای تعظیم ادمی حکومت عدل واجب شود اگرچه دران منفعت نباشد
کذا فی جامع الرموز والهدایه مسئله در چشم کودک و در ذکر آن و زبان آن اگر صحت معلوم نباشد حکومت عدل لازم آید
و نزدیک امام شافعی دیت کامل لازم شود و اگر صحت معلوم باشد باتفاق تمام دیت واجب گردد بدانکه صحت چشم بدلالت
دیدن است و صحت ذکر بحرکت آن و صحت زبان بسخن کردن است مسئله در جراحت موضحه عقل زایل شود و موی
سر نروید دیت کامل لازم آید و دیهٔ موضحه در همان داخل باشد و اگر شنوائی یا بینائی و گویائی زایل شود دیهٔ موضحه در
دیت آن داخل نشود زیرا که چون محل آن نیست موضحه تابع آن نباشد پس با دیت کامل دیهٔ موضحه نیز لازم آید کذا فی الهدایه
بخلاف عقل و موی که سر محل آنست و نزدیک امام زفر در رفتن عقل و موی نیز دیهٔ موضحه داخل نشود زیرا که هر واحد جنایت
جداست مسئله اگر در جراحت موضحه هر دو چشم کور شد نزدیک امام دیه لازم شود و قصاص لازم نیاید و نزدیک
صاحبین در موضحه قصاص باشد و در هر دو چشم دیت لازم آید مسئله اگر یک انگشت ببرد و انگشت دیگر شل
شد نزدیک امام در هیچ کدام قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبین و امام زفر از بریده قصاص لازم آید و از شل
ارش واجب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر از انگشت بند اول را برید و باقی بآن شل شد قصاص واجب نشود
و دیهٔ بند لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد اگرچه باقی تمام دست باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر
نیم دندان شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید دیهٔ یک دندان واجب شود مسئله اگر زید دندان بکر را
بقصد برکند و بکر بقصاص آن دندان زید را برکند و بعد از مدتی دندان بکر باز برآمد برای دندان زید بر بکر دیهٔ دندان لازم
آید زیرا که معلوم شد که بناحق قصاص گرفته بود اما لایق آن بود که قصاص واجب می شد لیکن چون برای شبهه
قصاص ساقط شد ارش لازم آید مسئله اگر زید دندان کسی را برکند و وی باز دندان خود را بجای آن نشاند
و دندان بجای خود نشسته و بآن گوشت در پیوست بر زید ارش لازم آید زیرا که رگها باز نمی پیوندد و پیوستن
گوشت را اعتبار نیست مسئله اگر زید دندان بکر را بزند و بعد از مدتی دندان وی باز برآمد ارش دندان
واجب نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبین واجب شود زیرا که جنایت از زید متحقق شده [illegible] دندان

اگر [illegible] بنده است خلقت جدا است از ضد ایتجالی و اگر دندان کودک برکند و بجای آن دیگر [illegible] ارش لازم
نیاید مسئله اگر جراحت سر یا دیگر بدن به شد چنانکه اثر آن نماند نزدیک امام ارش ساقط شود زیرا که عیب
نماند و نزدیک امام ابو یوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید و بقول بعضی دیده شود که آدمی اینچنین جراحت
را بچه خود بخرد [illegible] م یا فلوس میکند زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بر آن چیزی میگیرند و نزدیک امام محمد اجرت
طبیب و بهای دارو واجب شود [illegible] نزدیک امام پیش از به شدن در جراحت قصاص نگیرند و نزدیک امام شافعی
چون قصاص نفس بالنفس بگیرند مسئله اگر کودک یا مجنون کسی را بکشت بر عاقله وی دیت واجب شود و دران کفارت
لازم نیاید و از ارث محروم نگردد و اگرچه بقصد کشته باشد زیرا که قصد وی حکم خطا دارد مسئله هرکه بر شکم زنی زد چنانکه
از شکم وی بچه مرده افتاد بر عاقله او غره یعنی پانصد درم واجب شود و اگر بچه زنده برآمد و بمرد تمام دیه لازم آید زیرا که
بسبب زدن وی مرده است بدانکه در صورت اولی بر عاقله واجب است که غره را در یکسال ادا نماید و نزدیک
امام شافعی در سه سال چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر بر شکم زنی زد و از شکم وی بچه مرده برآمد
بعد از ان زن بمرد غره و تمام دیات لازم شود و اگر اول زن بمرد بعد از ان از شکم وی بچه مرده برآمد دیت واجب
شود و غره لازم نیاید زیرا که احتمال هست که بچه بعد از مردن زن بخفه مرده باشد و نزدیک امام شافعی غره نیز واجب
شود مسئله اگر بر شکم زنی زد چنانکه زن بمرد بعد از ان از شکم وی بچه زنده برآمد بمرد دو دیت لازم شود مسئله
هرچه برای جنین بر قاتل آن واجب شود میراث شان او را باشد مگر آنکه وارث قاتل او بود چنانکه مردی بر شکم زنی خود زد
و از شکم وی بچه مرده برآمد غره آن بر عاقله پدر واجب شود و مر پدر را دران ارث نباشد کذا فی الهدایه مسئله جنین
کنیزک اگر پسر باشد بیستم حصه از قیمت جنین واجب شود و اگر دختر بود دهم حصه از قیمت آن لازم آید زیرا که
در جنین حره اگر پسر باشد بیستم حصه از دیت مرد واجب شود و اگر دختر باشد دهم حصه از دیت زن لازم آید
پس در جنین کنیزک همانقدر از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت بنده قیمت او است و نزدیک امام ابو یوسف
اگر از افتادن جنین در قیمت کنیزک نقصان شده است مقدار نقصان همچو بهایم ضمان لازم شود و اگر
نقصان نشده است هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او در قتل بنده ضمان مالی است و نزدیک امام شافعی
در جنین کنیزک دهم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که نزد وی جزو مادر است کذا فی الهدایه مسئله اگر [illegible]

کنیزی حامله را با حمل او آزاد کرد و سبب نماز زدن بار شکم وی بچه افتاد و مرده قیمت آن که در ضمن کنیزی بود لازم
شود و دیت واجب نگردد زیرا که بچه مذکور بسبب زدن مرده است و در وقت زدن آزاد بود که دیت واجب شود مسئله
در جنین کفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزدیک وی لازم شود مسئله اگر بعض خلقت جنین چون موی و ناخن ظاهر
شده باشد حکم آن در احکام مذکوره چون غره و قیمت و جز آن حکم جنین تام است که تمام خلقت آن ظاهر شده باشد کذا
فی جامع الرموز مسئله اگر زنی بی اذن زوج برای انداختن حمل خود بقصد دارو بخورد یا بر شکم زند یا بار گران نهد یا در
فرج یا جز آن معالجه بکند و بچه مرده از شکم بیفتد غره آن یکسال بر عاقله زن لازم شود و اگر زن را عاقله نباشد از مال او
در یکسال واجب گردد و اگر با اذن زوج انداخته باشد هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست اگر پیش از چهار
ماه انداخته است هیچ لازم نشود زیرا که در آن روح نه آمده است بنا بر آنکه چهل روز نطفه باشد و در چهل روز مضغه
شود و در چهل روز علقه گردد و بعد از چهار ماه در آن روح نفخ شود و بقول بعضی انداختن این مکروه بود زیرا که آب رحم
را که حکم جان دار است کذا فی الذخیرة

باب ما یحدث فی الطریق

مسئله اگر شخصی در شارع عام
بیت الخلا ساخت یا میزاب بر آورد یا برج یا کرسی یا ناودان نهاد یا چوبی را از دیوار بر آورد یا بران عمارت کند یا دکان کند
یعنی جایی را که کم از قامت آدمی چون تخت بلند ساخت در همه صور تها اگر مردم ضرر دارد روا نبود اما اگر مردم ضرر ندارد
تا زمانیکه کسی منع نکرده است او را با آن نفع گرفتن جایز است و بقول بعضی بعد از منع نیز روا است لیکن هر کس را
از احاد و ارذال مردم اگرچه ضعیف هم باشند کذا فی حاشیة الچلپی جایز است که آنرا برهم زند و برطرف سازد زیرا که
در مشترک تصرف کرده است و هر که در مشترک تصرف کند باقی شرکا را جایز است که آنرا برطرف سازند
اگرچه با ایشان ضرر نداشته باشد و در جامع الرموز می آرد و بقول بعضی هر که خود نیز مثل آن داشته باشد
اول از خود دور کند بعد از آن آنرا دور نماید و اگر نه متعنت باشد مسئله هر که در کوچه خاص یعنی کوچه طایفه
مخصوص سربسته که بدر رفت نداشته باشد تصرف کند و چیزی حادث سازد جایز نبود کذا فی حاشیة الچلپی مگر آنکه
با اذن شرکا باشد اگرچه مر شرکا را در آن ضرر نباشد مسئله اگر شخصی در شارع عام یا کوچه خاص کار خیرات
ندکور حادث کرد یا در راه سنگ انداخت یا چاه کند و مردی بآن هلاک شد چنانکه حادث بران افتاد یا وی
بسنگ غلطید یا در چاه افتاد و مرد دیه آن بر عاقله آن شخص لازم شود و اگر بچیزهای مذکوره کسی تلف شد

دیت آن شخص باشد و اگر چیزهای مذکور را باذن سلطان کرده است هیچ ضمان واجب نشود زیرا که ضمان در چیزهایی است که
که باذن سلطان نکرده باشد مسئله اگر شخصی در راه چاه کند آدمی و یا حیوان در آن افتاد و گرسنگی یا از غم بمرد نزدیک امام اعظم ضمان
لازم نشود و نزدیک امام ابو یوسف اگر از غم مرده است ضمان لازم آید زیرا که بسبب افتادن غم شده است مسئله اگر
شخصی در راه سنگی انداخت و دیگری آنرا یکسو کرد و بعد از آن انسانی بآن هلاک شد بر که یکسو کرده است بروی ضمان آن
لازم شود زیرا که فعل اول بفعل ثانی فسخ شده است مسئله اگر شخصی چیزی در راه برداشت و بر دیگری افتاد و آن دیگر
بدان هلاک شد ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی با بوریا یا با قندیل یا با خرف سنگریزه در مسجد غیر خود در آمد و آن از
دست وی بر مردی افتاد چنانکه وی بدان هلاک شد یا در مسجد قوم بوریا انداخت یا سنگریزه گسترد و یا قندیل آویخت
یا جامع از نماز در مسجد نشست و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم شود کذا فی الهدایه مگر آنکه باذن آن قوم باشد کذا فی ال
بخلاف اگر چیزهای مذکور را در مسجد محله خود انداخت یا قندیل آویخت یا در مسجد نشسته نماز شروع کرد و مردی بآن هلاک شد
ضمان لازم نیاید و همچنان اگر چادری را که پوشیده بود و آن چادر بر دیگری افتاد و وی بدان هلاک شد ضمان نشود و نزدیک
صاحبین در هیچ کدام ضمان لازم نیاید در مسجد محله خود باشد یا غیر آن و نشسته در نماز باشد یا بیرون نماز و نزدیک امام محمد در چادر
وقتی ضمان لازم نیاید که در چادر معتاد باشد اما اگر در چادر غیر معتاد باشد چون جوال قلندران ضمان لازم شود چنانکه در
در برجندی مذکور است **فصل فی الحائط المائل** مسئله اگر دیواری بجانب شارع عام میل کرد و مسلم یا ذمی
طلب انداختن آن از کسی که او را حق انداختن است نمود و وی آنرا در مدتی که توان انداخت نینداخت و بآن دیوار
یا مالی تلف شد در مال ضمان آن بر صاحب دیوار باشد و در نفس بر عاقله آن و اگر بجانب کوچه خاص میل کرده است
در آن نیز همین حکم است کذا فی جامع الرموز مسئله دیواری که میل کرده است حق انداختن آن مر مالک او راست
اگرچه مکاتب باشد یا راهن بود یعنی آن دیوار را گرو داشته باشد زیرا که می تواند که آنرا خلاص کرده بیندازد و در جامع
می آرد که اگر راهن مفلس باشد دیوار را فروخته از بهای آن خلاص کند تا انداخته شود و اگر کسی [illegible] انداختن آنرا از
طلب نماید باید بقاضی مرافعه کند و قاضی مرتهن را بانداختن آن امر نماید و اگر مرتهن حاضر باشد چنانکه باشد او
اعلام کند و اگر وی بقاضی یا باعلام او نینداخت متعدی باشد کذا فی الکافی و نیز حق انداختن مر بنده مالک
است [illegible] در مرده مالک راست چون پدر و جد و وصی اگر مالک کودک باشد در جامع الرموز آمده [illegible]

مسئله انداختن دیوار مایل را از مکاتب کرده ثابت اگر وی در مدت انداختن نینداخت و بآن دیوار آدمی یا چیزی
دیگر تلف شد دیه آدمی آنچه میان قیمت مکاتب و قیمت آدمی کمتر باشد در ان سعی بکند و در غیر آدمی از شاهد قیمت آن
سعی نماید و در صورتیکه طلب انداختن آنرا از بنده تاجر کرده است در آدمی دیت آن بر عاقله مالک وی باشد و در غیر
آدمی همان بنده آنرا ضامن گردد و در ادای ضمان او را فروخته شود و در صورت طلب آن از ولی مالک ضمان تلف در مال
کودک باشد و اگر ولی که از وی طلب انداختن آنرا کرده بود مرده است یا کودک بالغ شده است طلب مذکور باطل شود و ضمان
تلف لازم نیاید کذا فی العمادی بدانکه صورت طلب آنست که مسلم یا ذمی بهر که مستحق انداختن دیوار مذکور باشد بگوید
من پیش تو آمده ام تا این دیوار مایل را یا مخوف را بیندازی و مردم را بران شاهد بگیرد تا وی از طلب او انکار نماید و
اگر بعد از طلب کردن انداختن دیوار مایل از کسی که آنرا حق انداختن است دیوار را فروخت و مشتری آنرا در قبض خود
در آورد و بعد از ان افتاد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که بایع را قدرة انداختن نماند و بر مشتری طلب واقع
نشده است کذا فی الهدایه و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آنرا از کسی که او را حق انداختن آن
نیست چون مرتهن و مستاجر و مودع و مستعیر و غاصب ✻ جز آن مسئله اگر دیوار شخصی بجانب سرای
همسایه میل کرد همسایه را جایز است که طلب بکند انداختن آنرا اگرچه همسایه بعاریت یا با اجارت باشد کذا فی
جامع الرموز اما اگر همسایه او را مهلت داد یا ابرا داد او روا نمود پس بتلف آن ضمان لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر
دیوار شخصی بشارع عام میل کرد و بعد از طلب انداختن از وی قاضی یا کسی که طلب انداختن کرده است او را مهلت
داد و روا نمود و ابرا جایز نباشد زیرا که انداختن آن حق عام است پس ایشان را ابطال آن جایز نبود مسئله اگر
دیوار را کج بنا کرد و بآن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه مستحق طلب انداختن را از وی طلب نکرده باشد چنانکه
ضامن می شود در تلف با شراع الجناح و مانند آن و اشراع الجناح برآوردن چوبها است از دیوار بجانب
راه و عمارت کردن بران و مانند آن کنیف و میزاب است مسئله دیواری که در پنج کس مشترک بود میل کرد
و از یکی از ایشان طلب کرده شد انداختن آنرا و وی در مدت انداختن نینداخت و بآن آدمی تلف شد نزد یک امام
خمس حصه از دیت آن بر عاقله وی لازم شود و اگر مال تلف شد خمس حصه مال را وی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
و اگر در خانه که میانه سه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیوار بنا کرد و بآن آدمی تلف شد نزد یک امام

سوم حصه از دیت بر عاقله آن واجب شود و اگر مال تلف شده است آن سوم حصه را از وی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
زیرا که در هلاک آن در دیوار بنا کردن تعدی کرده است و بقول صاحبین در هر سه صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که در
صورت اول ضمان و غیر آن دو فرق است باب الجنایة البهیمة مسئله اگر دابه چیزی را زیر پای هلاک کرد یا به دست
زده هلاک گرداند یا به سر هلاک ساخت یا گزید چنانکه هلاک شد یا دست یا پای زده چنانکه چیزی را بآن هلاک نمود یا دابه بدان
چیزی را صدمه زد چنانکه هلاک شد در همه صورتها بر راکب آن ضمان لازم شود زیرا که راکب را احتراز از آن ممکن است اما اگر دابه
بالگد یا به دنب چیزی را هلاک گرداند بر راکب ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست بخلاف امام شافعی که نزد وی او را
ضمان لازم آید زیرا که فعل دابه در معنی فعل راکب است مسئله اگر دابه در وقت رفتن در راه بول کرد یا سرگین انداخت
و بآن کسی هلاک شد یا دابه برای بول کردن یا سرگین انداختن در راه استاده کرد و به سرگین یا بول آن کسی هلاک گردید
ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست و بعضی دواب بی استادن بول و سرگین نمی کنند اما اگر برای چیزی
دیگر استاده کرد و دابه آنجا بول یا سرگین انداخت بدان چیزی هلاک شد ضمان لازم آید زیرا که در استاده کردن تعدی
کرده است مسئله اگر سنگریزه یا خسته خرما به دست یا پای دابه رسید چنانچه چشم کسی بآن کور شد و یا کرد و یا سنگریزه
بر جاست و چشم کسی را کور ساخت و یا جامه کسی را عیبناک کرد ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست و اگر
سنگ کلان به پای دابه بر جاست و چشم کسی بآن کور شد بر راکب ضمان لازم شود زیرا که احتراز از آن ممکن است مسئله
راننده دابه و کشنده آن در ضمان حکم راکب دارد غیر آنکه راکب از ارث محروم شود و در صورتیکه دابه چیزی را زیر پای هلاک کرده
است بر وی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز بخلاف راننده و کشنده که ایشان از ارث محروم نشوند و بر ایشان
کفارت لازم نیاید و در جامع الرموز می آید اگر راننده و کشنده و راکب و ردیف هر چهار جمع شوند ضمان بر همه چهار حصه
برابر باشد مسئله اگر دو سوار آزاد باهم بخطا صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند دیه هر واحد بر عاقله دیگر واجب شود
کذا فی مواهب الرحمن و نزد زفر و امام شافعی بر هر واحد نصف دیه لازم گردد و در جامع الرموز می آرد اگر هر دو باهم
دانسته صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند هر کدام نصف دیت دیگر را ضامن شود و نیز در آنست که اگر هر دو بنده
باشند در دانسته و نادانسته بر هیچکدام ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو باطل و رایگان بود در دانسته برای آنکه هر واحد
بعد از جنایت هلاک شده است و بدل نگذاشته است و در نادانسته برای آنکه جنایت بر قیمه هر کدام متعلق شده است

هیچ کدام خلف نگذاشته است کذا فی الذخیره و اگر یکی بنده باشد و دیگر آزاد بود در خطا تمام قیمت بنده بر عاقله آزاد لازم
شود و در عمد نصف قیمت آن بر عاقله آزاد لازم گردد و در هر دو صورت آن قیمه برای ورثه آن آزاد باشد و باقی دیة از ترکه
بود زیرا که بنده غیر از مال قیمت چیزی دیگر نگذاشته است کذا فی البرهان و نیز در جامع الرموز می آرد اگر دو پیاده باهم صدمه
خوردند و هر دو بر جانب خود افتاد هیچکدام ضمان لازم نباید و اگر یکی بر پشت افتاد و دیگر بر رو دیة اول بر عاقله ثانی
باشد و خون ثانی باطل و رایگان بود و اگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقله دیگر لازم شود مسئله اگر شخصی دابه را
کشید و از آلات دابه چون زین و لگام و جز آن که بر دابه باشد بر کسی افتاده او را هلاک کرد بر کشنده ضمان لازم شود زیرا که
تقصیر وی افتاده است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی قطار شتران را میراند چیزی زیر پای شتری هلاک شد ضمان بر
راننده باشد و اگر کشنده قطار ... نیز یار بود با راننده در ضمان شریک شود و اگر مردی هلاک شد دیة آن بر
عاقله هر دو باشد کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتران را می راند شخصی دیگر شتری را در آن قطار بست
و راننده را بدان خبر نیست و آن شتر وی را هلاک کرد دیت بر عاقله راننده لازم شود زیرا که در محافظت قطار غفلت
کرده است کذا فی الهدایه و ایشان بر عاقله کسی که آن را در قطار بسته است رجوع نمایند زیرا که وی ایشان را درین ...
انداخته است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد از آن راننده قطار را رانده است رجوع بر عاقله
آنکس نبود زیرا که وی راننده را امر براندن آن نکرده است نه بصریح نه بدلالت بخلاف در صورت اول زیرا که چون
در وقت راندن بست گویا که راننده را امر کرد براندن آن مسئله اگر شخصی سگ را یا پرنده را سر داد و خود برای امداد آن
در عقب آن باشد و آن ... اگر درنگ کند یا جای دیگر رود و چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن بر گذارنده باشد و در
پرنده هیچ لازم نباید کذا فی جامع الرموز و اگر در عقب آن نرفت در سگ نیز ضمان نباشد و بر روایت امام ابو یوسف
از برای احتیاط اموال مردم در صورتها برگذارنده ضمان لازم شود کذا فی الهدایه و به اخذ المشائخ رحمة الله تعالی
مسئله اگر در شب یا در روز دابه کسی رمیده جان یا مال شخصی را تلف کرد ضمان لازم نیاید زیرا که فعل دابه بسوی مالک
منسوب نیست کذا فی الهدایه مسئله شخصی بر دابه سوار بود مردی بی اذن او بر دابه او زد یا چیزی خلانید و دابه
با دست کسی را هلاک کرد یا جهید چنانکه بصدمه کسی را هلاک ساخت ضمان آن بر خلاننده و زننده باشد
و نزدیک امام ابو یوسف نصف ضمان بر وی بود و نصف آن بر راکب باشد و اگر باذن خلانیده است در ...

لکن در دیت جنایت که تکلم لازم شود و نیز بر پای کشتن مر بردو اصل قصبت در آن لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که اگر دابه حلال
را هلاک کرد هدر و رایگان بود و در هدایه می آرد که اگر شخصی بدابه کسی چیزی را خلانید چنانکه دابه سوار را انداخت و هلاک کرد بر عاقله
او دیه لازم شود مسئله اگر کسی گوسفند قصاب را یک چشم کشید یا سگ یا گربه را یک چشم کور ساخت یا پرنده کسی را چون باز
و باشه و حیوان کبوتر و ماکیان یک چشم کور نمود نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر ستور یا شتر قصاب را
یک چشم کشید یا خر یا استر یا اسب کسی را یک چشم کور ساخت ربع قیمت آنرا ضامن گردد زیرا که کار این حیوانات بی چهار
چشم میسر نمیشود دو چشم حیوان و دو چشم کسیکه بحیوان کار میکند و نزدیک امام شافعی درین نیز نقصان قیمت لازم شود
و در جامع الرموز می آرد که اگر شخصی هر دو چشم حیوان را کشید نزدیک فخر القضاة نصف قیمت آنرا ضامن شود و بقول
ابو یوسف مالک را اختیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوان را بوی سپارد یا حیوان خود نگاه دارد و نصف قیمت او را
ضامن بگیرد و نیز در آنست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب دارد و نیز در آنست که اگر کسی شخصی زبان گاو و یا خر کسی را
برید یک روایة از شرف الائمة نصف قیمت آنرا ضامن شود و یک روایة تمام قیمت را ضامن گردد و در گوش و دم
و دنبه همین ضمان نقصان لازم آید و در دست و پای دابه تمام قیمت لازم گردد و علیه الفتوی و در زبان می آرد یا کول و غیر ماکول
درین حکم برابر باشد کذا فی خزانة الروایة

باب الجنایة لمن الرقیق

مسئله اگر بنده کسی را بخطا جنایت کرد چنانکه
کسی را هلاک گردانید یا عضوی را جدا ساخت یا مجروح نمود بدان فدیه لازم آید خواجه او بختیار بود در آنکه بنده را بولی جنایت
دهد یا بدل جنایت را بالفعل ادا نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جنایت بر بنده بود فایده آن در عربی مذکور است
مسئله اگر بنده جنایت کرد و خواجه او فدیه جنایت داد بعد از آن بنده جنایت دیگر کرد خواجه را اختیار باشد در آنکه بنده
را بولی جنایت دهد یا فدیه را ادا نماید زیرا که چون خواجه بسبب فدیه از جنایت اول پاک شده است جنایت دوم گویا که
از سر نو باشد مسئله اگر بنده دو جنایت کرد خواجه او مختار باشد در آنکه بنده را بولی هر دو جنایت بدهد که ایشان موافق
حق خود در میان خود قسمت نمایند یا فدیه هر دو جنایت را ادا کند مسئله اگر خواجه بنده خود را که جنایت کرده است پیشتر
از آنکه خواجه را علم بجنایت شود بشخصی بخشید یا او را فروخت یا آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک خود را که جنایت کرده است
پیش از علم بجنایت ام ولد گردانید هر چه از میان قیمت و ارش کمتر باشد آنرا ضامن شود و اگر بعد از علم بجنایت کرد ارش
جنایت را تا وان [illegible] شود زیرا که چون از بنده جنایت را معلوم کرد بعد از ان یکی ازین تصرفات نمود خیار ساقط شود

وارشش لازم آید زیرا که در خیار فایده نمانده مسئله اگر خواجه بنده خود را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تیر اندازی یا بر سر وی
جراحت کنی تو آزاد باشی وی چنان کرد بنده آزاد شود وارش جنایت بر خواجه لازم گردد زیرا که چون بنده را بر تقدیر
جنایت آزاد کرد وارش جنایت را اختیار نمود بخلاف امام زفر زیرا که در وقت گفتن جنایت موجود نشود و بعد از گفتن
وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزاد برید و خواجه او را در بدل جنایت بدست بریده داد و وی او را آزاد کرد
بعد از آن دست بریده بهمان درد هلاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست بریده او را آزاد نکرده است بنده را بخواجه
او رد کنند و اولیای دست بریده را اختیار باشد که بنده را بکشند یا ببخشند مسئله اگر بنده ماذون مدیون را بخطا جنایت
کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد کرد هر چه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواجه آن را تاوان دار شود و هر چه از میان
قیمت وارش کمتر بود آن را بولی جنایت تاوان دهد زیرا که اگر خواجه او را آزاد نمیکرد وی را بولی جنایت میداد و بعد از آن
برای ادای قرض او را میفروختند مسئله اگر کنیزک ماذونه مدیونه فرزند زاد از برای ادای دین با فرزند او را بفروشند
و در جنایت وی فرزند او را بولی جنایت ندهند زیرا که دین بر ذمه کنیزک است پس در ولد سرایت نکند مسئله اگر
شخصی مر غلام زید را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام مر دیگری را [illegible] جنایت [illegible] آن شخص را است [illegible]
برای او بر غلام زید هیچ لازم نشود زیرا که چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد دیه را بر عاقله غلام
و غلام را از خواجه او را از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد بنده او را اقرار کرد که من پیش
از آزاد شدن برادر زید را نادانسته کشته ام و زید دعوی کرد که در وقت کشتن آزاد بودی قول بنده معتبر باشد زیرا که
منکر ضمانست چنانکه اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته ام اما در وقت طلاق دادن
و فروختن کودک بودم قول وی معتبر است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد و بعد از آن اقرار کرد که پیش از آزاد کردن
دست کنیزک بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم نزد [illegible]
شیخین قول کنیزک معتبر بود مگر در وطی و اجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کردم یا اجرت ترا
گرفتم و وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن ترا یا اجرت گرفتن ترا من آزاد بودم قول خواجه معتبر بود و نزد امام محمد
در همه صورتها قول مر خواجه را است زیرا که منکر ضمان است و شیخین میگویند که ببریدن دست و گرفتن مال اقرار
ضمان کرده است بلکه اقرار بضمان کرده و دعوی برائت نموده است زیرا که ببریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

زیرا که بسبب امر بقتل او فات ضمان لازم می آید چنانکه بنده در کرو باشد یا ماذون مدیون بود بخلاف آنکه در صورت وطی کرفتن
باشد پیش از عتق که دیت بر دو صورت بهیچ حال ضمان لازم نمی شود پس انکار از ضمان ثابت باشد کذا فی البرهان و نیز
وطی کردن و اجرت گرفتن ظاهر آنست که در حالی بندگی باشد مسئله اگر بنده محجور کودکی را بقتل شخصی امر کرد یا کودک
دیگر بقتل آن شخص را امر نمود و کودک مامور بکشت بر عاقله وی دیت لازم شود و ایشان بر بنده بعد عتق او رجوع نکنند
زیرا که وی آن کودک را درین ورطه انداخته است و قول بنده در حق مولی معتبر نیست و بر کودکی که امر کرده است رجوع
روا نبود زیرا که اهلیت ندارد مسئله اگر بنده محجور مر بنده محجور را بقتل شخصی امر کرد و مامور آن شخص را بکشت خواجه قاتل را
خیار بود خواه قاتل را در جنایت دهد یا فدیه جنایت ادا نماید بعد از آن ایچ از میان قیمت قاتل و فدیه جنایت کمتر باشد
آن بر آمر بعد عتق او رجوع نماید زیرا که زیادتی را باختیار خود داده است شارح میگوید لایق آنست که بهیچ چیز رجوع نکند
زیرا که امر محجور صحیح نیست و محجور مر او را درین ورطه نه انداخته است بناء آنکه مامور عاقل است بخلاف آنکه اگر مامور کودک بود
زیرا که اگر بنده محجور که مامور است کودک بود حکم وی حکم کشتن خطا باشد اگرچه بعمد کشته باشد اما اگر کبیر بعمد کشت قصاص
لازم شود مسئله اگر بنده شخصی مرد آزاد را بعمد بکشت و مر او را ایشان دو ولی است و یکی ولی از هر دو ولی او را عفو نمود
مولی را اختیار است خواه نصف غلام را بدو ولی که او را عفو نکرده است بدهد خواه ده هزار درم را که دیت یک کس است بدهد
ادا نماید زیرا که واجب قصاص بود یا بیست هزار درم دیت هر دو مقتول چون این هر دو یا شریک دو کس عفو نمودند قصاص
نماند و ده هزار درم ساقط شد پس باقی نماند مگر ده هزار درم هر کدام را که عفو نکرده است از آن یا نصف باشد کذا فی
البرهان مسئله اگر بنده کسی دو مرد را بکشت یکی را دانسته و یکی را بخطا و هر دو مرد را دو دو ولی است هر که را دانسته کشته است
یکی از دو ولی وی او را عفو نمود خواجه او را اختیار است که مر سه ولی باقی پانزده هزار درم دهد یا هر دو را پانزده هزار درم باشد قاتل
بهر سه سپارد و نزدیک امام در میان هر سه او سه حصه برکنند و نزدیک صاحبین حصه او را ابرا دو دو ولی مقتول بخطا
باشد و یک حصه برای یکی از دو ولی مقتول بعمد که عفو نکرده است و دلیل هر دو در غیر مذکور است مسئله بنده که در میان
دو کس مشترک بود شخصی که قریب آن هر دو بود بکشت و یکی از آن هر دو او را عفو نمود نزدیک امام تمام دیت باطل شود
کذا فی حاشیة الهدایة و نزدیک صاحبین هر که عفو کرده است نصف حصه خود را بدیگری یعنی یا ربع دیت را بوی ادا نماید
فصل فی دیة العبد مسئله اگر شخصی بنده کسی را بخطا کشت نزدیک امام و محمد غلام ده هزار درم کم دیت حر است

مگر ده درم بر عاقله واجب گردد و در کنیزک پنجهزار درم که دیت جراحت مگر ده درم برو لازم شود زیرا که اگر در غلام تمام
ده هزار درم و در کنیزک تمام پنجهزار واجب شد ظاهر شود که رتبه بنده از رتبه آزاد کمتر باشد مگر آنکه قیمت غلام از ده هزار کمتر گردد
و قیمت کنیزک از پنجهزار کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی در ایشان قیمت واجب
شود هر قدر که باشد مسئله اگر شخصی بنده کسی را غصب کرد و در دست وی هلاک شد کذا فی الهدایه قیمت آن هر قدر که
باشد نزدیک همه بر غاصب واجب شود زیرا که در غصب معتبر مالیة است نه آدمیت مسئله آنچه از دیت آزاد در عضوی
مقدار باشد از قیمت بنده در عضو وی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده برید نصف قیمت بنده برو واجب شود
مگر آنکه قیمت وی ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست پنجهزار درم واجب شود مگر پنج درم در جامع الرموز می آرد اگر
از بنده عضوی را برید که در آزاد آنرا دیه مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آن است که دیه نقصان بالفعل
واجب گردد مسئله اگر شخصی دست بنده را دانسته برید و خواجه او را آزاد کرد بعد از آن بنده باز از دست هلاک شد و غیر از خواجه
وارث دیگر ندارد نزدیک امام محمد قصاص واجب نشود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا وراثت بولا
و نزدیک شیخین قصاص واجب شود زیرا که مستحق آن متیقن است که با وجود تیقن مستحق جهالت سبب را اعتبار نیست
و اگر غیر از خواجه وارث دیگر باشد باتفاق همه قصاص لازم نیاید زیرا که اگر جراحت را اعتبار کنیم مستحق قصاص
خواجه می شود و اگر حالت موت را اختیار کنیم مستحق قصاص وارث می شود یا وارث و خواجه هر دو بهر تقدیر مستحق مجهول
باشند پس حکم قصاص ممتنع شود مسئله اگر شخصی هر دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد است بعد از آن چون هر دو را
کسی مجروح ساخت گفت مراد من فلان بنده بود ارش هر دو مولی را باشد زیرا که چون بعد از جراحت
بیان کرد گویا که بعد از جراحت آزاد ساخت و اگر هر دو را مردی بکشت یا هر واحد را شخصی دیگر کشت بعد از آن سید گفت
که مراد من فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک کس کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه
هر واحد را شخصی دیگر کشته است بر هر واحد قیمت بنده لازم گردد مسئله اگر شخصی هر دو چشم بنده کسی را کور ساخت
نزدیک امام خواجه او را اختیار است در آنکه بنده کور را نگاه دارد بی آنکه چیزی از وی طلب کند یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده
را از وی طلب نماید و نزدیک صاحبین خواجه بنده را داده قیمت ستاند خواه بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت را از وی طلب کند
یا بنده را بوی دهد و قیمت بنده را از وی طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگاه دارد و قیمت بنده را از وی طلب نماید

۲۴۰

دلیل این در عربی مذکور است فصل در جنایات مدبر مسئله اگر مدبر یا امّ ولد جنایت کرد انچه از میان قیمت او و ارش
کمتر باشد خواجه او آنرا ضامن شود زیرا که ولی جنایت در زیاده از ارش حق ندارد و بر خواجه او اکثر از قیمت واجب نشود و اگر خواجه
قیمت او را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد از ان مدبر جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت اول در قیمت مذکور شریک
شود زیرا که جنایتهای مدبر و امّ ولد زیاده از یک قیمت واجب نشود و اگر بی حکم قاضی داده است نزدیک امام ولی جنایت
ثانی را اختیار است در انکه ارش جنایت را از خواجه طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزد صاحبین از خواجه او
طلب نکند زیرا که انچه بر خواجه واجب بود مستحق آن ادا کرده است و در وقت ادا کردن او جنایت ثانی وجود نبود دلیل ان
در عربی مذکور است و آن نیست جنایت ثانی در بعضی وجوه مقارن جنایت اول است و لهذا ولی جنایت ثانی با ولی
جنایت اول شریک میشود پس اگر خواجه قیمت او را بولی جنایت اول بی حکم قاضی دهد نصیبت خود داده است حصه
ثانی را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود مسئله هر که غلامی را که خواجه دست آنرا بریده است
از خواجه او غصب کرد و غلام با آن زار دست در دست غاصب هلاک شد قیمت دست بریده را نا قطع ضامن شود و اگر خواجه در
دست غاصب دست غلام خود را برید و غلام در دست غاصب بدان هلاک شد غاصب آنرا ضامن نشود زیرا که چون خواجه
او را دو بار غاصب برید گویا که از غاصب از الطلب رد کرد اگرچه در دست غاصب مرده باشد مسئله اگر بنده محجور
دیگر را از خواجه او غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد و در غصب او غاصب قیمت او را فروشند و اگر
اقرار بغصب کرده است قیمت آن بعد از عتق غاصب بر غاصب لازم شود مسئله اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب کرد
و بنده در دست غاصب جنایت کرد و چون خواجه او را از غاصب باز گرفت وی در دست خواجه جنایت دیگر
کرد انکه قیمت مدبر بر خواجه واجب شود در وی نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید نزدیک شیخین آنرا نیز بولی جنایت
اول بدهد و خود باز آن غاصب رجوع کند و نزدیک امام محمد انچه از غاصب برجوع اول گرفته است مر خواجه را است
و اگر در دست خواجه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای هر دو جنایت قیمت آنرا خواجه ضامن
شود و نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا نیز بولی جنایت اول دهد و نزدیک همه آن بر غاصب رجوع نماید
دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر هر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو بار غصب واقع شد و هر دو بار
در دست غاصب جنایت کرد قیمت وی برای هر دو جنایت بر خواجه واجب شود و چون ادا کرد بر غاصب رجوع نماید

و نصف آنرا باز بولی جنایت اول دهد یا آن نصف باز بر غاصب رجوع کند و بقول بعضی این باتفاق همه باشد و بقول بعضی

درین نیز اختلاف مذکور ثابت است و بنده در احکام مذکور مثل مدبر باشد مگر آنکه خواجه بجای قیمت مدبر بنده را دهد چنانکه

قیمت مدبر رجوع میکرد در قیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد که مال خود را نتواند بیان نمود غصب کرد یعنی

بی اذن ولی وی او را ببرد کذا فی جامع الرموز و کودک بمرگ مفاجات یا مرض بمرد ضمان لازم نیاید و اگر بصاعقه بمرد و یا او را

مار گزید بر عاقله ضمان لازم شود و بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید و هو القیاس زیرا که در آزاد غصب متحقق نشود

لیکن استحسان آنست که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب بردن غاصب بود او را بمکانی که در آن صاعقه باشد یا مار

بود مسئله اگر بنده را بدست کودک ودیعت نهادند و کودک وی را بکشت و دیه آن بر عاقله کودک لازم شود کذا فی الهدایه و اگر

مال را چون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپردند و وی آنرا تلف کرد و بخورد نزدیک طرفین ضامن نشود و نزدیک

امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و طرفین میگویند حفظ آن را سپید بود چون

سپرد بکودک پس محفوظ نماند و آنکه در بنده ضمان لازم آید بنا بر آنکه حفظ بنده برای نفس او است زیرا که بنده در حق دم در

حکم آزاد بود **باب القسامت** مسئله و آن در شرع عبارت است از سوگند یا که اهل محله قسمت کنند کذا فی حلیة

الحلبی اگر در محله مرده را یافتند که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه است یا از گوش یا از چشم او خون بر آمده

است یا اکثر تن آنرا یافتند یا نصف تن آنرا با سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست و ولی آن بر اهل محله یا بعضی ایشان

دعوی خون کرده است پنجاه کس از اهل آن محله که ولی ایشان را اختیار کند سوگند بخدا بدهد چنانکه هر واحد را بگوید

بالله من نکشته ام و قاتل وی را ندیده ام و بر ولی سوگند نباشد اگر چه از اهل محله بود زیرا که مدعی است کذا فی جامع الرموز و چون

ایشان سوگند خوردند بر تمام اهل محله غیر از کودک و مجنون و زن و بنده دیه واجب شود و بر کودک و دیوانه و بر زن و بنده

سوگند نبود و اگر در محله پنجاه کس نباشند بر قدر که باشند ایشان را بکرات سوگند دهند تا پنجاه سوگند تمام شود و بر که

از اهل محله از سوگند نکول کرد او را حبس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی خون او کرد از اهل محله ساقط شود

یعنی از قسامت و دیت هیچ بر ایشان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرده را در محله افتاده یافتند

و هیچ اثر از خون و جز آن بر وی ظاهر نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود و نیز اگر از دهن او یا از دبر او یا از ذکر او خون

بر آمده باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که در عادت سیلان خون از این مواضع ظاهر شود بعلت

بخلاف گوش و چشم که اگر از آن خون برآمده باشد بر اهل محله قسامت و دیة لازم شود زیرا که در علامت بی فعل کسی از آن
خون نمی برآید کذا فی الهدایه مسئله اگر جنین سقط را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر باشد
زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلقه از شکم زنده می برآید کذا فی الهدایه مسئله اگر در محله کشته را بر دابه یافتند که شخصی آن دابه را می
راند یا میراند یا بران سوار است واز قتل آن پنجاه سوگند خورد بر عاقله او دیة لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نیاید کذا فی جامع الرموز
واگر راننده و کشنده و سوار جمع شوند قسامت بر همه باشد و دیت بر عاقله همه لازم شود کذا فی شرح و کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بر دابه یافتند و هیچکس با وی همراه نیست بر اهل قریه که از هر دو آن قریب باشد قسامت
ودیة لازم شود در جامع الرموز میگوید اگر در زمین یافتند یا میان دو کوچه یا دو محله یا دو قبیله یافتند نیز همین حکم است و نیز در
کذا فی قنیه است که زمین مملوک کسی نباشد و اگر نه قسامت و دیة بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر هر دو طرف برابر باشد
بر اهل هر دو طرف قسامت و دیة لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و نگاه اهل آن ثابت شد که سرای از وست
پنجاه سوگند بر وی واجب شود و دیة بر عاقله او لازم گردد و نزدیک امام ابو یوسف این وقتی است که عاقله غایب باشد اما اگر
عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی در خانه خود کشته یافتند و قاتل او معلوم نیست
نزدیک امام دیت او بر عاقله وارثان او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مر وارثان را است و نزدیک صاحبین و امام زفر
خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود والحق هذا زیرا که در وقت ظهور قتل خانه در دست وی است پس
گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز می گوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب یا فتن قتیل است در آن
مکان کما نص علیه عمر رضی الله تعالی عنه انما اغرمکم الدیة لوجود القتیل بین اظهرکم کذا فی البرهان و قسامت آن بر اهل
خطه باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان زمین غنیمت را بایشان داده باشد نه بر ساکنان که بخریدن یا کرایه یا عاریت
یا هبه یا مهر و یا بچه از اسباب ملک بود و بران سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که نصرت محله و تدبیر آن
آن بر اهل خطه باشد مگر آنکه در محله اهل خطه نباشند چنانچه همه ایشان زمین آن محله را فروخته باشند پس قسامت
بر مشتریان آن بود و نزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان محله در قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر ایشان
در قبول بعضی آنکه از هر قبیل منقول شد بنابر مشاهده اهل کوفه است در زمانی می آرد انچه مذکور شد تقول
ایشان بود اما در عرف با قسامت مر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در سرای مشترک کشته یا

بر همه اهل سرای قسامت برابر باشد ودیت بر عاقله همه نیز برابر بود اگرچه حصه هر کدام دران متفاوت باشد زیراکه در حفظ و
تقصیر در او قلیل و کثیر برابر بود ودر هر مشترک همین حکم وارد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی سرای را خرید
و پیش از آنکه آنرا قبض کند دران کشته را یافتند نزدیک امام دیت آن بر عاقله بایع بود واگر بیع بخیار بایع بر عاقله او
باشد ونزدیک صاحبین اگر بیع بی خیار است دیت بر عاقله مشتری باشد واگر بخیار است بر کسی بود که سرای در ملک وی
در آید مسئله اگر کشته را در کشتی یافتند بر هر که از ملاح و جز آن بران سوار باشد قسامت ودیت برو لازم گردد کذا فی
مسئله اگر در مسجد محله کشته را یافته اند قسامت آن بر اهل محله باشد ودیت آن بر ایشان لازم شود کذا فی مواهب الرحمن
مسئله اگر کشته را در بازار یافتند نزدیک طرفین قسامت ودیت آن بر مالک بازار باشد ونزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان
بازار بود واگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند دران قسامت لازم نیاید
ودیت آن در بیت المال باشد ونزدیک امام ابو یوسف در زندان قسامت ودیت بر اهل زندان باشد زیراکه ساکنان
زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز ودلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان بود پس غرم دران بر مال
مسلمانان باشد که بیت المال است ونیز ساکنان زندان مقهور ومسلوب اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود کذا
فی البرهان مسئله اگر در قومی که با همدیگر مجتمع شده بودند متفرق شدند کشته را یافته اند قسامت ودیت آن بر محله باشد زیراکه
محافظت از چنین واقعات بر ایشان واجب است چون واقعه شد گویا ایشان کشته است قسامت ودیت بر ایشان
لازم شود کذا فی البرهان اما اگر ولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود ودر مدعی
ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد زیراکه بمجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه ونیز در آنست که اگر قومی مجتمع شدند
و قتال نمودند ومیان ایشان کشته را یافتند بر محله چیزی لازم نشود زیراکه ظاهر آنست که دشمن وی او را
کشته باشد بنابر آنکه چون مردم بروی قتال باهم مقابل شوند ظاهر آنست که هر کدام دشمن خود را می کشند نه معاون
خود را ودر جنگ گاه کشته دشمن رایگان بود کذا فی البرهان مسئله اگر در زمین صحرا که در ملک کسی نباشد کشته را
ونزدیک آن آبادانی نیست که فریاد آدم تا آنجا رود وخون وی رایگان باشد واگر نزدیک وی چنان آبادانی باشد
قسامت ودیت بر اهل آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز ونیز در آنست که اگر آن زمین را مالک بود قسامت ودیت
بر عاقله مالک باشد کذا فی الهدایه ودر برهان میگوید اگر کشته را در صحرا یافتند ودر زمین آن مسلمانان را منفعت نباشد

نمانده است خون وی رایگان بود و اگر مسلمانان را در ان منفعت مانده است دیت آن بر بیت المال باشد کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر کشته را در آب جوی کبیر مثل فرات یافتند که آب وی را می برد خون وی رایگان بود زیرا که او در دست و در ملک کسی
نیست اما اگر در جوی صغیر یافتند قسامه بر اهل جوی بود و دیة بر عاقله ایشان باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست
که اگر در کرانه جوی کبیر کشته را آب می برد دیة آن بر بیت المال باشد و اگر در کرانه آن نهر شده است دیة آن بر اهل آبادانی
بود که قریب آن باشند چنانکه فریاد تا آنجا برسد و اگر قریب وی آبادانی نباشد دیت آن نیز بر بیت المال بود و
نیز در آنست که این حکم فتوی است که انبعاث آب در دست مسلمانان باشد و اگر انبعاث آن در دست کفار بود در همه
صورتها خون وی رایگان باشد مسئله اگر یکی از اهل محله در وقت سوگند گفت او را زید کشته است سوگند چنین خورد
که بخدای من او را نکشته ام و غیر از زید کشنده او را نمیدانم مسئله اگر شخصی اهل در محله مردم کشته را یافتند و ولی
مقتول بر غیر اهل محله دعوی قتل وی کرد نزدیک امام شهادت اهل محله قتل وی ثابت نشود زیرا که متهم اند و بقول
صاحبین ثابت شود کذا فی جامع الرموز و اگر بر یکی از اهل محله دعوی کرده است نیز بحکم دارد لیکن اول قسامه و دیة ساقط
شود کما مر و در ثانی بر اهل محله باشد و بقول بعضی در ثانی نیز ساقط شود کذا فی الزاهدی مسئله اگر شخصی اهل محله مردم
مجروح یافتند و در خانه او بردند و وی تا مردن بسبب جراحت صاحب فراش ماند نزدیک امام قسامه و دیة بر اهل محله باشد
و نزدیک امام ابو یوسف [illegible] هیچ لازم نباید کذا فی الهدایه مسئله اگر در خانه دو کس بودند یکی را کشته یافتند و ثالث
ثالث نبود نزدیک امام ابو یوسف دیة آن بر دیگر باشد و نزدیک امام محمد بر وی هیچ لازم نشود زیرا که احتمال است که وی
خود را خود کشته باشد و امام ابو یوسف میگوید ظاهر آنست که کسی خود را خود نمی کشد مسئله اگر کشته را در دیه زنی یافتند
نزدیک طرفین قسامت آن بر آن زن بود و دیة بر عاقله آن باشد و نزدیک امام ابو یوسف قسامه نیز بر عاقله او بود
زیرا که قسامت بر اهل نصرت بود و زن از اهل نصرت نیست و دلیل طرفین اینست که قسامت برای دفع تهمت است و
تهمت قتل از زن متحقق است کذا فی الهدایه کتاب العاقل یعنی دیتها کذا فی الهدایه مسئله دیتی که بسبب
قتل واجب شود بر عاقله قاتل بود و آنچه بارش موضحه یا زیاده از موضحه لازم آید بر عاقله جارح باشد اما آنچه بصلح
واجب شود یا باقرار جانی بی تصدیق عاقله لازم گردد بر جانی باشد و نیز در جنایتی که در آن بسبب شبهه
قصاص ساقط شده باشد و در کشتن پدر پسر خود را و در جنایت بنده و در جنایتی که کم از ارش موضحه بود

انچه واجب شود بر جانی باشد مسئله عاقله اهل دیوان اهل لشکر باشند که نامهای ایشان در دیوان نوشته بود دیه از اهل
نصرت باشد و ایشان از اهل نصرت اند از انست که چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دفترها نوشت بحضور صحابه رضوان
الله تعالی عنهم اجمعین دیه را بر اهل دفاتر گردانید و هیچ یکی از ایشان انکار آن ننمود و همچنین عاقله اهل حرفت اهل آن حرفت بود و عاقله
عاقله سپاهیان سپاهیان باشند و عاقله کفشدوزان کفشدوزان باشند مسئله دیت از اهل وظایف لازم آید آنرا از وظایف ایشان
در سه سال بگیرند و همچنین انچه در مال قاتل واجب شود چنانکه پدر پسر خود را کشته باشد دیت را از مال وی در سه سال تحصیل نمایند و نزدیک
امام شافعی از مال وی یعنی بالفعل بگیرند و اگر بعد از حکم بدیت وظیفه سه سال اهل وظایف را در یکسال دادند دیه یکبار بگیرند و اگر در چهار سال
دادند در چهار سال بگیرند حاصل آنکه دیه را از اهل وظایف واجب شود از سه وظیفه ایشان تحصیل کنند کذا فی جامع الرموز مسئله
هر که از اهل دیوان نباشد عاقله او خویشان وی باشند که از یک پدر بوند کذا فی جامع الرموز مسئله هر یکی از اهل عاقله سه درم لازم
شود از هر وظیفه هر واحد یک درم بگیرند بقول بعضی هر یکی چهار درم لازم شود از هر وظیفه او یک درم و ثلث درم بگیرند و در روایه
قدوری هر کس از سه سال از چهار درم زیاده نکنند یعنی از یک کس در سه سال زیاده از دوازده درم نگیرند کذا فی جامع الرموز لیکن
اصح آنست که از یک کس زیاده از چهار درم نگیرند کذا فی الفصل محمد رحمة الله علیه و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دینار واجب شود
مسئله اگر اهل قبیله بدیت کفایت نکنند ضم کرده شود قبیله که با ایشان نزدیک تر باشد او نیز با ایشان ضم کنند الاقرب فالاقرب علی ترتیب
العصبات و قاتل در قیمت دیت با عاقله چون یکی از ایشان باشد و نزدیک امام شافعی بر قاتل هیچ واجب نشود مسئله عاقله معتق
قبیله مولای او بود و عاقله مولی الموالات مولی و قبیله او باشد

کتاب الوصیت

مسئله وصیت عبارت است
از ایجابی که بعد از فوت باشد یعنی تملیکی که بعد از موت بود کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر بعضی میراث خواران اغنیا
اند یا بحصه خود اغنیا خواهند شد مستحب است که در کمتر از ثلث مال خود وصیت کند روا باشد و نیز اگر حمل کنیزک خود را برای
شخصی وصیت نماید جایز بود و نیز اگر کنیزک خود را برای شخصی وصیت کرد مگر حمل او را صحیح باشد بعد از ان اگر از وقت وصیت
در کم از شش ماه از ان حمل فرزند ظاهر شد وصیت جاری شود و اگر نه در هیچ صورت جاری نشود کذا فی جامع الرموز تحقیق آخر
مسئله اگر مسلم برای ذمی وصیت کند یا ذمی برای مسلم وصیت نماید جایز شود و اگر برای حربی وصیت کند روا نباشد مسئله اگر شخصی ثلث مال
خود را برای اجنبی وصیت کرد روا باشد و زیاده از ان روا نباشد مسئله وصیت برای وارث و برای قاتل موصی
که مباشر قتل موصی باشد روا نبود مگر برضای وارثان موصی که کبیر باشند کذا فی الهدایه اما اگر قاتل بسبب باشد

باشد چنانکه جاه کنده بود موصی دران افتاده هلاک شد وصیت موصی برای کسی که جاه کنده وصیت روا بود کذا فی جامع الرموز
نزدیک امام شافعی برای قاتل وصیت روا بود و درین خلاف است اگر بعد از وصیت کشته باشد مسئله وصیت کودک روا نبود
و نزدیک امام شافعی روا بود و نیز وصیت مکاتب جایز نباشد اگرچه مال کتابت را ادا کرده باشد مسئله اگر موصی مدیون باشد
دین او را بر وصیت او مقدم کنند مسئله موصی له بعد از موت موصی بقبول کردن وصیت مالک وصیت شود و قبول و رد که پیش
از موت وصی بود باطل باشد مسئله اگر موصی له بعد از موت موصی پیش از آنکه وصیت را قبول کند مرد وصیت از آن وارثان موصی له
باشد مسئله موصی را جایز است که از وصیت رجوع کند چنانکه بگوید از وصیت رجوع کردم و نیز رجوع از وصیت جایز است
بانکه موصی مر موصی به را بفروشد یا بکسی بخشد زیرا که فروختن و بخشیدن بر رجوع دلالت کند و نیز اگر موصی مر موصی به را
چیزی چنانکه اسم آن زایل شد یا منفعت عظیم آن نماند رجوع از وصیت لازم آید زیرا که چنین تغیر بمنزله رجوع باشد و نیز
اگر موصی در موصی به چیزی زیادتی کرد که تسلیم موصی به بی آن ممتنع بود چنانکه با تلفان روغن آمیخته یا در سرای بنا کرد از وصیت
رجوع ثابت باشد اما اگر جامه را که وصیت کرده بود بشست یا از وصیت انکار نمود رجوع از وصیت لازم نیاید و نزد
امام ابو یوسف با انکار کردن رجوع ثابت شود مسئله اگر مرد زنی را چیزی را فروخت یا بخشید یا برای وی وصیت نمود بعد از آن
وی را نکاح کرد بعد از نکاح بیع و هبه جایز و وصیت باطل شود زیرا که وصیت ایجاب بعد از موت باشد و زن مرد را بعد از موت
از وارثان وی شود و وصیت بوارث جایز نیست چنانکه گذشت اما بیع اگرچه بوارث جایز است لیکن در مرض موت که بر موت
شود زیرا که حکم هبه وقت موت مقرر گردد و آن است که اگر بر موصی دین مستغرق باشد هبه باطل شود و اگر نه از ثلث مال جایز باشد اما اگر
برای زنی اقرار کرد بعد از آن تزویج نمود و مرد اقرار صحیح باشد زیرا که در وقت اقرار او آن زن اجنبیه بود مسئله اگر شخصی در
مرض موت خود برای ولد خود که کافر بود اقرار کرد یا وصیت نمود یا چیزی از مال خود بوی بخشید و بعد از آن پیش از مردن
وی آن ولد مسلمان شد اقرار و هبه و وصیت هر سه باطل شود اما اگر اقرار برای آنکه در وقت اقرار فرزندی وی قایم بود
تهمت ایتان خالی نباشد اما هبه و وصیت از برای آنکه در وقت موت پدر وارث بود و هبه و وصیت وارث را جایز نبود چنانکه
گذشت و اگر ولد بنده بود یا مکاتب باشد و پیش از مردن پدر آزاد شود و اقرار پدر در مرض موت و وصیت او برای وی
و هبه او برای او باطل شود و بنا بر چیزی که در ولد کافر بیان نمودیم مسئله اگر مقعد یا مفلوج باشد یا مسلول چیزی را از مال
خود هبه کرد و در وقت هبه وی را بسبب آن علت خوف موت نبود یعنی از روز بروز آن علت زیاده نیست کذا فی جامع الرموز

و بعد از سه مدت عمر او دراز گشت چنانکه یکسال تمام گذشت و بقول مفتی به تا گذشت که در عرف آنرا مدت دراز گویند
کذا فی جامع الرموز بنا او از تمام مال او باشد و اگر نه از ثلث مال بود مسئله اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شد و ثلث مال
موصی گنجایش همه ندارد انچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگرچه موصی آنرا مؤخر ذکر کرده باشد و اگر همه فرایض بودند یا نوافل
باشند هرکرا موصی مقدم کرده است همونرا مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت حج کرد و مرد از شهر او در ثلث مال او به
حج بکنانند و اگر نفقه کفایت حج نکند از جائیکه کفایت حج کند بسواری حج بکنانند مسئله اگر حاجی در راه حج بمرد و وصیت
کرد که از من حج کنانند نزدیک امام اگر نفقه گنجایش دارد از شهر او حج بکنانند و اگر نه از جائیکه گنجایش دارد و نزدیک
صاحبین از جائیکه مرده است حج بکنانند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جائیکه کفایت کند حج بکنانند باب الوصیت
بالثلث مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و برای بکر نیز ثلث مال خود وصیت کرد و ورثه آنرا اجازت
نداشتند یک ثلث را میان هر دو برابر قسمت کنند و اگر برای زید ثلث مال وصیت کرد و برای بکر سدس آن و ورثه آنرا
تجویز نمودند ثلث مال را سه حصه کنند دو حصه برای زید باشد و یک حصه برای بکر بود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت
کرد و کل آن برای بکر و ورثه آنرا قبول نمودند [illegible] ثلث مال را میان زید و بکر برابر قسمت کنند زیرا که نزدیک وی وصیت
در سهم است پس هر واحد را از وصیت نصف باشد و چون نصفی را در ثلث ضرب کنیم دو سدس شود پس هر واحد را یک
سدس رسید و نزدیک صاحبین ثلث مال را چهار حصه کنند سه حصه از ان برای بکر باشد و یک حصه برای زید بود زیرا که
نزدیک ایشان وصیت از چهار سهم است چون یک حصه را که ربع وصیت است در ثلث ضرب کنیم ثلث چهار حصه
شود یک حصه از ان که ربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه از ان که سه ربع باشد باقی است برای بکر بود مسئله
اگر شخصی را دو بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که قیمت
او سی درم است برای زید بده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای بکر بیست درم وصیت نماید
و ورثه را سوای این دو بنده مال دیگر نباشد بیست درم برای زید وصیت باشد و چهل درم برای بکر بعض ثلث مال زیرا که سی درم
است از قیمت هر دو غلام میان زید و بکر [illegible] قسمت کنند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم است به بیست درم زید بفروشند
تا ده درم برای وی وصیت باشد و بنده را که قیمت آن شصت درم است به چهل درم بکر بفروشند تا بیست درم برای وی وصیت
بود مسئله اگر شخصی دو بنده بود و را که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود آزاد کرد

کرد و غیر این دو غلام مال دیگر ندارد در ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود پس از بنده که قیمت آن سی درم است ده درم که قیمت ثلث اوست ساقط شود و در بیست درم که قیمت دو ثلث اوست برای وارث سعایت کند و از بنده که قیمت او شصت درم است بیست درم که قیمت ثلث اوست ساقط گردد و در چهل درم که قیمت دو ثلث اوست سعایت نماید مسئله اگر شخصی برای زید سی درم وصیت کرد و برای بکر شصت درم و سوای نود درم در ملک خود چیزی ندارد ده درم که ثلث سی درم است برای زید وصیت باشد و بیست درم که ثلث شصت درم است برای بکر وصیت بود و باقی شصت درم میان ورثه قسمت نمایند مسئله اگر بمثل حصه ابن خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر بحصه ابن خود وصیت کرده است جایز نباشد زیرا که حصه ابن حق ابن است و وصیت بحق غیر جایز نیست بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است مسئله اگر بمثل حصه ابن خود وصیت کرد و موصی را دو پسر است ثلث مال وی برای موصی له باشد و اگر بچیزی از مال خود بی بیان قدر آن وصیت کرد وارثان را خیار است هر چه بهند برای موصی له باشد زیرا که قدر وصیت مجهول است و آن وصیت باطل نشود و بیان بر ورثه باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود یک سهم برای زید وصیت کرد نزدیک امام بنا بر عرف بعضی مردم سدس مال وی برای زید واجب شود و نزدیک صاحبین مثل حصه یکی از وارثان لازم گردد لیکن بر ثلث مال زیاد نکنند مگر آنکه وارثان بزیادتی راضی باشند مسئله اگر در مرض موت خود گفت سدس مال من برای زید وصیت باشد بعد از آن گفت ثلث مال من برای وی وصیت بود و وارثان آنرا جایز داشتند ثلث مال وی برای زید باشد زیرا که سدس نیز در ثلث داخل است و اگر دو بار گفت که سدس مال من برای زید وصیت بود یک سدس برای زید باشد مسئله اگر شخصی بثلث دراهم خود یا بثلث گوسفند خود برای زید وصیت کرد بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ما ثلث که باقیمانده است برای زید باشد و اگر بثلث جامهای خود که متفاوت باشند برای زید وصیت کرد یا بثلث بندگان خود برای وی وصیت نمود بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ما ثلث از آنچه باقیمانده است برای زید باشد و نزدیک امام زفر در همه صور تنها ثلث از باقی برای زید بود دلیل هر دو در عربی مذکور است مسئله اگر شخصی بهزار درم برای زید وصیت کرد و دراهم وی بعضی نقد است و بعضی بر مردم قرض است از ثلث نقد هزار درم را بموصی له دهند و اگر در ثلث نقد هزار درم نباشد ثلث نقد را بوی رسانند و آنچه از هزار باقیماند هر چه از قرض حاصل شود ثلث را از آن در باقی موصی له بدهند تا آنکه هزار تمام شود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود را برای زید و عمر وصیت کرد و عمر مرده است تمام ثلث مر زید را باشد زیرا که مرده مر زنده را مزاحم نشود تا با وی شریک گردد

چنانکه اگر گفت ثلث مال من زید را و دیوار را است دیوار را از ان نصیب نباشد و بروایة امام ابو یوسف اگر بموت عمر علم نباشد
نصف ثلث مر عمرو را باشد زیرا که وصیت برای عمر نزدیک موصی صحیح است پس موصی برای زید راضی نشده است مگر بنصف
ثلث اما اگر موصی را علم بموت عمر باشد عمر را هیچ نبود زیرا که موصی بتمام ثلث برای زید راضی شده است بنا بر آنکه وصیت
بمیت لغو است مسئله اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من میان زید و عمر باشد و عمر مرده است نصف ثلث برای زید
وصیت بود زیرا که قول موصی صریح است در آنکه برای هر واحد نصف ثلث باشد و چون عمر مرده است در حصه او وصیت
باطل گردد کذا فهم من الکتب مسئله اگر فقیری گفت که ثلث مال من برای زید وصیت باشد و بعد از ان او را مال حاصل گشت
آنچه بعد از موت گذاشته است ثلث آن برای زید باشد زیرا که حکم وصیت بعد از موت ثابت شود پس بودن مال در وقت
موت بشرط باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی گفت که ثلث گوسفندان من برای زید وصیت باشد و وی
گوسفندان ندارد یا پیش از موت گوسفندان وی هلاک شد وصیت باطل شود اما اگر در وقت وصیت کردن گوسفندان
نداشت لیکن بعد از ان او را گوسفندان حاصل شد چنانکه بعد از موت گوسفندان آنرا ارث گذاشته است ثلث آن
بروایة صحیح برای زید وصیت باشد مسئله اگر گفت شاتی از مال من برای زید وصیت باشد و در مال خود شاة ندارد
بهای شاة از مال وی برای زید وصیت شود و اگر گفت شاتی از گوسفندان من برای وی وصیت باشد و وی گوسفندان
ندارد وصیت باطل شود مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای امهات اولاد من برای فقرا و مساکین وصیت باشد
و او را سه ام ولد است نزدیک شیخین بعد از موت او ثلث مال او را پنج حصه کنند حصه برای هر سه ام ولد باشد و یک
حصه برای فقیران بود و یک حصه برای مساکین باشد و نزدیک امام محمد هفت حصه کنند سه حصه برای هر سه ام ولد و دو
حصه از برای فقیران و دو از برای مساکین و دلیل هر دو در عربی است مسئله اگر وصیت کرد که ثلث مال من برای
زید و برای فقیران وصیت باشد نزدیک شیخین نصف ثلث برای زید باشد و نصف دیگر برای فقیران بود و نزدیک
امام محمد ثلث مال او را سه حصه کنند یک حصه برای زید باشد و دو حصه برای فقیران بود کذا فی الهدایه مسئله اگر بصد درم
برای زید و بصد درم برای عمر وصیت کرد و بکر را با ایشان شریک ساخت از هر واحد ثلث صد را بگیرد تا هر سه را
برابر رسد زیرا که حصه زید و عمر در وصیت برابر است و چون بکر را با ایشان شریک کرد بکر با هر دو شریک گشت پس در حصه
با هر دو برابر باشد و اگر برای زید بصد درم وصیت کرد و برای عمر به پنجاه درم و بکر را با هر دو شریک گردانید
۲۵۰

[illegible] نشود زیراکه در حصه هر واحد تفاوت است پس از هر واحد نصف وصیت او از بکر باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود
بوارثان خود گفت که مر زید را بر من وام است شما آنرا تصدیق کنید واجب است بر ایشان که تا ثلث مال وی را تصدیق کنند و اگر با وجود
آن ثلث مال خود برای مردم وصیت کرد ثلث مال او را برای وصیت جدا کنند و دو ثلث را برای وارثان جدا سازند بعد از ان
مر اهل وصیت را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کردند ثلث آن در حق ایشان برای زید باشد
و باقی مر اهل وصیت را باشد و نیز مر ورثه را گویند که برای زید چیزی تصدیق کنند انچه ایشان برای وی تصدیق کنند دو ثلث
آن برای زید در حق ایشان باشد و باقی مر وارثان را بود و اگر زید زیادت را از انچه بوی تصدیق ایشان رسیده است دعوی
کند مر هر یکی واحد را از اهل وصیت و وارثان بر علم آن سوگند دهند چنانکه هر واحد سوگند بخورد که ما را علم بآن زیادتی نیست کذا فی
جامع [illegible] مسئله اگر شخصی چیزی معین را بوارث و اجنبی وصیت کرد نصف آن از برای اجنبی باشد زیراکه وارث از اهل وصیت
نیست بخلاف اگر برای اجنبی و میت وصیت کرد تمام آن برای اجنبی باشد زیراکه میت اهل آن نیست مسئله اگر شخصی
سه جامه متفاوت را بسه کس وصیت کرد اعلی را برای زید و میانه را برای عمرو ردی را برای بکر بعد از ان یکی از ان جامها هلاک
شد و معلوم نیست که کدام یکی هلاک شده است و وارثان او مر هر واحد را می گویند که حق تو هلاک شده است وصیت باطل شود
اما اگر وارثان مذکور دو جامه باقی را بایشان دادند انچه از هر دو [illegible] دو ثلث را از آن زید بگیرد و دو ثلث ردی را
از آن هر دو بعمر دهند و یک ثلث از هر واحد برای بکر بود مسئله اگر زید خانه را از سرای که میان او و بکر مشترک بود برای
عمر وصیت کرد واجب است که آن سرای را قسمت کنند اگر خانه در حصه زید باید برای عمر باشد و اگر در حصه بکر در آید نزدیک
شیخین بقدر گزهای آن خانه از حصه زید مر عمر را باشد و نزدیک امام محمد بقدر گزهای نصف آنخانه مر عمر را باشد و اگر برای
عمر اقرار کرد بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و بقول امام محمد در ان اختلاف نیست مسئله اگر شخصی هزار درم معین را
از مال عمر برای بکر وصیت کرد بعد از موت موصی عمر بآن اجازت نمود از جانب عمر تبرع باشد و اگر بعد از اجازت
از تسلیم منع کرد منع جایز بود مسئله اگر دو پسر ترکه پدر خود را میان خود قسمت نمودند بعد از ان یکی از ایشان اقرار کرد
که پدر ثلث مال را برای زید وصیت کرده بود ثلث حصه او برای زید باشد و نزدیک امام زفر نصف ثلث از حصه
او برای زید بود و دلیل هر دو در عربی است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را برای زید وصیت کرد و کنیزک بعد از موت
موصی ولد آورد هر دو مر زید را باشد مگر آنکه قیمت هر دو از ثلث ترکه زیاده بود پس نزدیک امام کنیزک را در ثلث ترکه

بزید رسانند وانچه باقیماند از قیمت ولد او تمام کنند و نزدیک صاحبین از قیمت هر واحد بحصه قیمت ستانند چنانکه اگر تزد او تنصف
درم باشد و قیمت کنیزک سه صد باشد و قیمت ولدی که بعد از موت موصی زائیده است نیز صد بود پس تمام ترکه او یکهزار و دو صد شود
پس ثلث ترکه او چهار صد شود و نزدیک امام در سه صد کنیزک را بزید دهند و یکصد از قیمت ولد بوی رسانند و نزدیک صاحبین دو ثلث
از هر دو ... زید بود **باب العتق فی المرض** **مسئله** هر که در مال خود بطریق احسان بالفعل تصرف کند یعنی
آن تصرف را مقید بموت ننماید پس اگر صحیح است آن تصرف در تمام مال او جاری شود و اگر مریض است در ثلث مال
... گردد و هر که تصرف را در مال خود مقید بموت خود نمود در ثلث مال وی نافذ شود اگرچه در حالت صحت ... کرده باشد
اما اگر اقرار بدین کرد یا زنی را بمهر مثل تزویج نمود دین و مهر در تمام مال وی نافذ گردد و اگرچه اقرار و تجویز در حالت مرض کرده باشد
زیرا که دین و مهر احسان نیست **مسئله** مرضی که بعد آن صحت باشد حکم صحت دارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود بنده را
آزاد کرد یا در بیع و شرا و مهر و اجاره و جز آن محابات نمود چنانکه بکمتر از بهای فروخت یا بزیاده از آن خرید یا هبه کرد
یعنی ... خود چیزی را بکسی بخشید یا ضامن شد چنانکه بمردی گفت که بزن خود هزار درم خلع بکن ضمان آن بر من است
یا بایع گفت متاع خود را بصد درم بفروش و بیشتر بهای آن را من ضامنم همه وصیت باشد پس در ثلث مال تصرف او جایز بود کذا فی
جامع الرموز **مسئله** اگر بنده را که قیمت او دو صد درم بود بمحابات بصد درم فروخت بعد از ان بنده دوم را که قیمت او صد درم
بود آزاد کرد و غیر از بیع و بنده اول او را مال دیگر نبود محابات جایز بود و معتق تمام قیمت خود سعی نماید و اگر اول آزاد کرد بعد از ان
بمحابات فروخت ثلث قیمت هر دو را که صد درم است درمیان هر دو برابر قسمت کنند پس نصف بنده معتق بی بدل آزاد شود
و در پنجاه درم که قیمت نصف باقی است سعایت نماید و بنده که او را بمحابات فروخته است پنجاه درم از و بمحابات
رود و یکصد و پنجاه بهای وی گردد و نزدیک صاحبین در هر دو صورت اولی آنست که بنده تمام آزاد شود زیرا که عتق فسخ
نشود امام می گوید محابات اقوی است بنا بر آنکه متضمن معاوضه است خلاف عتق که دران عوض نیست اما اگر عتق
از محابات مقدم شود مزاحم محابات گردد زیرا که احتمال دفع ندارد **مسئله** اگر شخصی در مرض موت خود یک بنده را
بمحابات فروخت بعد از ان دوم را آزاد کرد بعد از ان سیوم را نیز بمحابات فروخت و جز این سه بنده مال دیگر ندارد
نزدیک امام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد و نصف آن برای همه هر دو اخیر بود زیرا که در هر دو اخیر
عتق بر محابات متقدم است کذا فی الهدایه و اگر محابات میان دو عتق واقع شود نصف ثلث برای محابات باشد

وصیت آن برای هردو عتق بود و نزدیک صاحبین در هر دو صورت عتق اولی باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود صد درم
از مال خود جدا کرد و وصیت کرد بانکه صد درم را عقب من بنده آزاد خواهند کرد و یک درم از ان هلاک شد نزدیک امام از برای عدم
نفاذ در عبادت وصیت باطل شود زیراکه اگر نود نه درم را بنده آزاد کنند وصیت نافذ نشود بنابر آنکه آزاد کردن بنده صد درم را
وصیت کرده بود و نزدیک صاحبین حج آنچه باقیمانده است بهمان قدر وصیت باشد نافذ کنند امام میگوید حج عبادت محض است
عتق بمال معین را بران قیاس نتوان کرد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی وصیت کرد که وارثان او بنده او را بعد از موت او آزاد کنند
بنده بعد از موت جنایت کرد او را در فدیه جنایت بولی جنایت دادند وصیت باطل شود و اگر وارثان فدیه جنایت را از مال خود دادند
وصیت جایز بود زیراکه فدیه را ایشان بر خود لازم گرفتند مسئله اگر مردی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و در ترکه خود
بنده گذاشت و زید دعوی کرد عتق آنرا در حالت صحت مالک و ورثه گفتند وی آنرا در حالت مرض آزاد کرده است قول ورثه
معتبر باشد زیراکه منکر استحقاق زیداند پس زید از وصیت محروم شود بنابر آنکه عتق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال
او از قیمت بنده زیاده بود وصیت برای زید در زیادتی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر دعوی وی گواهی دهند در تمام ثلث برای
وی وصیت نافذ بود مسئله اگر مردی بر میت دعوی دین کرد و بنده او دعوی کرد عتق خود را در حالت صحت او و ورثه
هر دو را تصدیق نمودند نزدیک امام بنده او آزاد شود و در [illegible] سعی آزاد گردد زیراکه دین
و عتق تصدیق ورثه در یک وقت بیک کلام در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت [illegible]
نشود و دلیل امام آنست که اقرار بدین اقوی است زیراکه دین در حالت مرض از تمام مال معتبر شود بخلاف عتق که اقرار آن در
حالت مرض در ثلث مال معتبر گردد پس واجب آنست که عتق باطل شود لیکن چون احتمال بطلان ندارد سعی واجب شود

باب الوصیة الاقارب و غیرهم مسئله اگر مردی برای همسایه خود وصیت کرد هر که خانه او متصل خانه
موصی است نزدیک امام وصیت او برای وی باشد و نزدیک صاحبین متصل و غیر متصل برابر است زیراکه خانه نزدیک
ایشان هر کرا در عرف همسایه گویند وصیت برای وی بود اگرچه خانه او متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر مردی برای صهر خود وصیت کرد هر که از جانب زوجه ذی رحم محرم او باشد چون پدر [illegible] و برادر او و غیر آن در
وصیت داخل شود اگرچه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که بقول حلوانی
این در عرف عرب است اما در عرف ما غیر از والدین زوجه در صهر داخل نشود کما فی المذهب مسئله هر که برای

۲۵۱

و مرد دار حرب زنده باشند اگر ... که در دار حرب باشند در حکم میت بوند **باب الوصی** مسئله اگر شخصی زید را وصی
خود کرد یعنی تصرف مال خود را بعد از موت خود بوی سپرد و زید آنرا بحضور وی قبول نمود لیکن بعد از آن اگر رد کند بحضور وی
رد کند و اگر نه رد نکند زیرا که چون بحضور وی قبول نمود وی را بران اعتماد آمد پس اگر در غیبت وی رد کند صحیح نباشد و غرور لازم
آید مسئله اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید خاموش ماند بعد از آن وی بمرد زید را اختیار بود رد کند یا قبول نماید مسئله
اگر وصی بی علم با یصا چیزی را از ترکه بفروخت عقد روا بود بخلاف وکیل که وی اگر چیزی را بی علم بوکالت بفروشد روا نبود مسئله
اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید در حین حیات وی خاموش ماند بعد از وفات وی رد کرده قبول [...] بود مگر آنکه قاضی
رد زید را نافذ کرده باشد زیرا که مجرد رد زید ایضا باطل نمیشود بنا بر آنکه در بطلان آن ضرر میت باشد مگر آنکه رد وی بحکم قاضی
موکد شده باشد مسئله اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافر را یا فاسقی را وصی کرد قاضی ایشان را از ایصا برآرد
و بجای ایشان دیگری را نصب کند و بقول بعضی وصایة صحیح باشد و چون قاضی آنرا باطل کند باطل گردد و بقول بعضی در بنده
[...] صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل شود و در غیر او صحیح باشد زیرا که کافر را بر مسلم ولایت نیست مسئله
اگر مردی بنده خود را وصی نمود و ورثه او صغار شد نزدیک امام صحیح باشد و اگر ... صحیح نباشد و نزدیک صاحبین وصایة بنده
خود را صحیح نباشد اگر چه ورثه صغار باشند زیرا که قلب مشروع است امام میگوید ... که در حق صغار بنده را است
ولایت و صغار هر چند مالکان آن بنده اند اما ایشان را ولایت منع نیست پس هیچ منافات نباشد بخلاف
آنکه بعضی از ایشان کبار بوند زیرا که ایشان را ولایت منع باشد و فروختن بعضی بنده را که حصه ایشان باشد جائز
بود پس اگر بنده را بر ایشان ولایت بود منافات شود و قلب مشروع لازم آید کذا فهم من العبارت مسئله اگر
وصی از وصایة عاجز آمد قاضی دیگری را برای مدد با وی یار کند مسئله اگر وصی بر وصایة قادر است و امین است
قاضی نتواند که او را از وصایة برآرد بلکه واجب است که او را بحال خود باقی دارد مسئله اگر شخصی دو کس را وصی نمود
... هیچ یکی را بی دیگری تصرف روا نبود مگر بخریدن کفن وی و در تجهیز وی و در خصومت حقوق ...
و قضاء دین وی و طلب دین وی و خریدن حاجت وی و قبول کردن هبه برای صغیر وی و در آزاد کردن بنده معین
وی زیرا که درین چیزها احتیاج بفکر نیست بخلاف بنده غیر معین در آزاد کردن آن احتیاج بفکر است و در رد
ودیعه معین و در نافذ کردن وصیت معین و در جمع کردن اموال که ضایع و پریشان باشند و در فروختن چیزی

...که خوف تلف آن باشد هر کدام را بی دیگر تصرف روا بود زیرا که در بعضی ازین چیزها مذکور احتیاج بفکر
نیست و در بعضی بتوقف کردن ضرر لاحق می شود و در بعضی بسبب اجتماع نشود و غوغا می شود و بعینه نزدیک امام محمد غیر اجماع
هر دو بشمار نباشد و نزدیک امام ابو یوسف در هیچ چیز با تصرف هر واحد روا بود مسئله اگر وصی شخصی مر دیگر را در مال خود یا در مال موصی
خود وصی نمود وصی دوم از هر دو در مال هر دو وصی شود و ازین عبارت معلوم می شود که اگر از مال موصی دیگر را وصی کرد هم از مال
موصی او وصی شود و هم از مال او وصی گردد اما در حاشیه چلپی میگوید این روایت را در کتب معتبر نیافتم و آنچه در کتب معتبره است
... اگر وصی اول از مال خود و یا از مال موصی خود دیگر را وصی کرد یا دیگر را گفت ترا وصی کردم بی آنکه از مال خود یا از
مال موصی خود بگوید از مال هر دو وصی شود و اگر از مال وصی در هر صورت دیگر را وصی کند وصی شود و این در کتب معتبره مذکور است
مسئله اگر وصی ترکه موصی را میان موصی له و ورثه موصی که صغار باشند یا کبار که غایب اند قسمت کرده حصه ورثه را قبض
نمود روا بود و بعد از آن اگر حصه ورثه در دست وصی ضایع شود مر ورثه را بر موصی له رجوع نباشد مسئله اگر وصی ترکه موصی را
میان موصی له که غایب است و وارثان موصی که حاضر اند و کبار اند قسمت کرد روا نبود پس اگر حصه موصی له در دست
وصی هلاک شود موصی له در ثلث باقی رجوع کند و اگر موصی له حاضر باشد و حصه او در دست وصی هلاک شود و اگر
وصی باذن موصی له قبض کرده است از جانب ... صحیح نباشد و اگر بی اذن
قبض کرده است بحصه خود رجوع کند مسئله قاضی را جایز است که ترکه موصی را میان موصی له و وارثان موصی
قسمت کند و حصه موصی له را اگر غایب باشد خود قبض نماید مسئله اگر شخصی وصیت بحج کرد و وصی او ترکه او را
میان وارثان او و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دست وصی یا در دست کسی که بحج رفته بود هلاک شد
نزدیک امام ثلث باقی حج بکنانند زیرا که قسمت برای آن بود که بمال قسمت حج ادا شود و چون ادا نشد هلاک مال
بعد از قسمت چون هلاک پیش از قسمت گشت و نزدیک امام ابو یوسف اگر حصه وصیت برای حج از ثلث مال او جدا
... ثلث باقی برای حج هیچ نگیرند و اگر کمتر از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای ... بگیرند زیرا که محل وصیت
ثلث مال است ... از ثلث چیزی باقی مانده باشد بهمان وصیت نافذ کنند و نزد امام محمد ... هیچ از مال
چیزی نگیرند زیرا که بر آوردن وصی چون بر آوردن میت است و بعد بر آوردن میت چیزی را از مال خود برای حج اگر آن
بعد از موت او هلاک شود از باقی مال او حج نمیکنانند مسئله وصی را جایز است که برای ادا کردن قرض موصی ...

موصی را در نصیب [illegible] ما یفعل و شد مسئله اگر شخصی مردی را وصی خود کرد و گفت بعد از مردن من فلان بنده را
فروخته بهای آنرا تصدق کنی و وی بعد از موت موصی بنده موصی را فروخته بهای آنرا قبض کرده بود و در دست
وی هلاک شد بعد ازان بنده در دست مشتری مستحق گشت وصی بهای آنرا ضامن شود و در ترکه آن رجوع نماید
زیرا که او جانب میت عامل است و بقول قدیم ازان مال در ترکه رجوع نکند زیرا که بسبب قبض خود ضامن شده است
لیکن امام ازین مذهب چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد در ثلث مال رجوع کند زیرا که محل وصیت ثلث است
مسئله اگر وصی بنده را که در حصه طفل موصی آمده بود فروخته بها آنرا قبض کرد و در دست وصی هلاک شد بعد ازان بنده را
شخصی باستحقاق ببرد مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی بهای آن در مال طفل رجوع کند زیرا که [illegible] عامل است
و طفل بحصه خود از چیزی که در دست ورثه باقی مانده است بر ورثه رجوع نماید زیرا که قسمت منتقض شده است و بنده گویا که در ترکه
نبوده است مسئله وصی را جایز است که مال طفل را که منقول باشد بمثل قیمت آن یا بچیزی که مردم آن را تغابن میکنند یعنی
بچیزهای که در قیمت مقومان میدارند نزد بیگانه بفروشد و نیز جایز است که از بیگانه چیز را برای وی بهای مذکور بخرد اما خریدن
و فروختن آن بغبن فاحش روا نبود و اگر وصی مال طفل را خود بخرد یا مال خود را بوی بفروشد روا نباشد و نزدیک شیخین اگر
وصی از جانب پدر بود و در [illegible] پانزده درم را از خود برای طفل بده درم بفروشد یا متاع
ده درم را از طفل بپانزده درم برای خود بخرد روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد هیچ
حال جایز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را بهای مناسب یا بغبنی که در مردم تعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را
بآن بهای بوی بفروشد جایز بود و اگر مال طفل عقار باشد و وصی آنرا بمثل قیمت بدست اجنبی بفروشد بقول متقدمین
روا نبود و بقول متاخرین اگر مشتری دو چند بها بخرد یا طفل را بهای آن حاجت باشد یا میت قرض باشد که بی
بهای آن ادا نشود جایز بود و بی یکی ازین چیزها روا نبود و بعضی بدانکه گفتند اگر بدست اجنبی بفروشد معلوم شد
[illegible] بدست خود [illegible] روا نبود زیرا که از تهمت خالی نخواهد بود اما اگر بدست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت بفروشد
روا باشد مگر انکه پدر [illegible] ناس محمود بود یا مستور الحال باشد مسئله وصی را [illegible] است که مال یتیم را بمضاربت یا
بشرکت یا ببضاعت دهد و نیز جایز است که مال صغیر بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا نباشد
زیرا که دران ضرر صغیر است و نیز مال او را قرض دادن روا نبود مسئله اگر کبیر غایب بود وصی را جایز است

۲۵۹

... او و اگر از ترکهٔ مورث او باشد بفروشد مگر عقار را زیرا که جواز این بنا بر آنست که در این حفظ مال است و عقار محتاج
بحفظ نیست مسئله وصی را جایز نیست که بمال ورثه تجارت کند زیرا که مال صغیر نزد وی از برای حفظ است نه از برای
تجارت مسئله وصی صغیر پدر صغیر در مال از جد صغیر احق است و اگر وصی پدر نباشد جد احق است مسئله اگر دو وصی
برای وارث که صغیر باشد بمالی گواهی دادند روا نبود و نیز اگر برای وارث که کبیر باشد بمال میت گواهی دهند جایز نباشد
زیرا که در مال صغیر وصی را تصرف است و اگر چه مال او از ترکه نبود لیکن گواهی او در آن جایز نباشد و در مال کبیر او را تصرف
نیست مگر آنکه ... که باشد پس نزدیک امام در مال کبیر که از ترکه باشد گواهی وصی در آن روا نبود و نزدیک صاحبین روا
بود اگر چه مال او از ترکه باشد زیرا که نزدیک ایشان وصی را در مال کبیر تصرف نیست ما می گوییم در مال کبیر او را
تصرف محافظت است و اگر غایب باشد تصرف بیع است پس بالجمله تصرف ثابت باشد و مالی که او را در آن
تصرف باشد گواهی او در آن جایز نبود کذا فهم من الکتب مسئله اگر دو وصی برای غیر وارث بوصیت مالی گواهی دادند
روا نبود و نیز اگر دو مرد برای دو دیگر بقرض هزار درم بر میت گواهی دادند و آن دو دیگر برای این دو مرد ... هزار
درم بر میت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق ... مذکور بوصیت هزار درم گواهی دادند
گواهی هیچکدام از دو فریق روا نبود مسئله اگر دو مرد گواهی دادند که میت برای زید و عمرو ثلث خود را وصیت کرده است
و زید و عمرو گواهی دادند که میت مذکور برای این دو شاهد ثلث مال خود را وصیت نموده است نزدیک طرفین شهادت
هر دو فریق جایز باشد و نزدیک امام ابو یوسف هر دو شهادت باطل بود

کتاب الخنثی

مسئله خنثی کسی
که او را فرج بود و هم ذکر باشد اما اگر از راه ذکر بول میکند مرد باشد و اگر از راه فرج بول می کند زن بود و اگر از هر دو راه
بول میکند اعتبار مر سابق را باشد و اگر از هر دو راه برابر بول میکند خنثی مشکل بود و نزدیک صاحبین از راهی که بول زیاده
کند آن را اعتبار کنند و نزدیک امام زیادتی بول را اعتبار نیست مسئله اگر خنثی بعد از بلوغ ریش برآورد یا
بر ... وطی کرد مرد باشد و اگر او را پستان برآمد یا شیر نازل شد یا حیض آمد یا حمل ظاهر ...
... او وطی کرده زن بود و اگر هیچ یکی از این علامات در وی ظاهر نشد یا علامات مردان با علامات زنان جمع
... ریش کشید و پستان برآورد خنثی مشکل باشد مسئله اگر خنثی مشکل در صف زنان نماز کرد آن نماز
را اعاده کند و اگر در صف مردان نماز کرده است هر که از مردان پهلوی او یا عقب او نماز گذارده است نماز خود را اعاده

نماید مسئله خنثی مشکل اگر از سر خود اگاه [illegible] بپوشد و او را پوشیدن جامهای ابریشمین روا نبود و زیور پوشیدن [illegible]
جایز نباشد مسئله خنثی مشکل نزد مرد و زن برهنه نشود و غیر محرم مرد باشد با زن خلوت نکند و بی محرم او را سفر جایز
نباشد و مکروه است که مرد یا زن ختنه او کنند و برای ختنه او از مال او کنیزک [illegible] ختنه او [illegible] او اگر او را مال نباشد
از بیت المال کنیزک خریده او را ختنه کنند و بعد از ان کنیزک را فروخته بهای آن را در بیت المال رد نمایند مسئله اگر خنثی پیش
از ظاهر شدن حال او بمیرد غسل او جایز نباشد بجای غسل او را تیمم روا بود و در جامع الرموز می آرد هر که او را تیمم کناند
اگر محرم او باشد حاجت نیست که در وقت تیمم بدست خود خرقه بپیچد و اگر غیر محرم است خرقه بپیچد تیمم کناند مسئله اگر
قریب بلوغ باشد یعنی دوازده ساله بود و کذا فی جامع الرموز در غسل میت حاضر نشود مسئله چون خنثی را برای دفن
کردن در قبر در آرند مستحب است که قبر را از بالای بچیزی پرده کنند زیرا که قبر زن را پرده کردن واجب است و بر قبر مرد پرده
ضرور نیست کذا فی الهدایه مسئله چون خواهند که بر جنازه مرد و خنثی و زن یک نماز گزارند جنازه مرد را قریب امام نهند
بعد از ان جنازه خنثی را بعد از ان جنازه زن را تا جنازه خنثی از نظر مردم [illegible] جنازه زن [illegible] مسئله اگر شخصی
بمرد و دو ولد یکی خنثی و دیگر پسر وارث گذاشت [illegible] خنثی را یک حصه و پسر را دو حصه باشد زیرا که نزدیک [illegible] در صورتیکه
باعتبار زن خنثی را کمتر از اعتبار مرد رسد او را زن اعتبار کنند چنانکه گذشت و در صورتیکه باعتبار مرد او را کمتر از اعتبار زن
رسد و را مرد اعتبار کنند چنانکه زنی مرد و زوج خود را و جده خود را و برادر علاتی خود را که خنثی باشد وارث گذاشت
اگر خنثی را زن اعتبار میکنیم خواهر میت خواهد بود و خواهر را در صورت مذکوره سه حصه از هفت حصه باشد زیرا که فرض او
نصف ترکه است و نیز فرض زوج نصف ترکه است و فرض جده سدس آن پس [illegible] بعول تصحیح این هفت
باشد سه حصه مر خواهر را بود و سه حصه مر زوج را باشد و یک حصه مر جده را بود و اگر خنثی را مرد اعتبار میکنیم برادر
بود و برادر در این صورت دو حصه از شش حصه باشد زیرا که برادر اینجا عصبه است و چون سدس جده بالنصف زوج جمع
[illegible] حصه باشد یکی که شش حصه است برای جده بود و سه حصه که نصف [illegible]
مر برادر را که عصبه است پس در این صورت خنثی را مرد اعتبار کنیم زیرا که [illegible] کمتر است [illegible] از هفت [illegible]
مرد ثلث از شش بود و باعتبار زن ثلث از هفت باشد و ثلث از هفت دو و ثلث یک باشد و ثلث از شش [illegible]
هفت بود و این ازاین زیاده است کما لا یخفی و نزد یک شعبی رحمة الله علیه مر خنثی را نصف هر دو حصه باشد

٢٦١

یعنی حصه او اگر مردی بودی دو حصه او و اگر زن بودی یک حصه را جمع کرده بنصف
مجموع را لوی رسانند و اختلاف در تعبیر آن میان صاحبیه مذکور است

باب مسائل شتی

مسئله کتابت گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعنوان
از فلان بفلان بر کاغذ نویسد بمنزله بیان بود اگرچه از حاضر باشد
و کتابت او بطریق غیر مرسوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیوار یا بی عنوان
بر کاغذ بی نیت و قرینه آن را اعتبار نباشد از غائب بود یا از حاضر یا
کتابتی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر هوا یا بر آب یا بی نیت
نیز آنرا اعتبار نبود مسئله اشارت گنگ بچیزی که آن نکاح او و طلاق
او و بیع او و شرای او و قصاص او معلوم شود بمنزله اقرار باشد
اگر گنگ باشارت اقرار بموجب حد کرد حد لازم نشود مسئله اگر شخصی را
بستگی زبان حادث شد چنانکه بسخن کردن قدرت نماند نزدیک ما
اگر بستگی او ممتد شد چنانکه یک سال کشید و بقول بعضی تا موت او
ماند و بقول بعضی فتوی بر این است و اشارت او بتکرار تعیین گشت
و معروف شد حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگر نه او را حکم نبود
و نزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگرچه بستگی

او نمند نشود **مسئله** اگر در گوسفندان مذبوح بعضے مردار باشند
و با یکدیگر شناخته نشوند جایز است که در حالت اختیار و سعت تحرے
مذبوح را بخورد مگر آنکه مردار از مذبوح اکثر بود یا برابر باشد کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام شافعی بهیچ حال روا نبود زیرا که تحری دلیل ضرورت است
و این جا ضرورت نیست ما می گوییم تحری از برای دفع حرج است و اعتبار مر
غالب راست و اگر نه خوردن از بازارهای مسلمانان مباح نبود
زیرا که از مسروق و مغصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن مباح
است و در حالت اضطرار و ضرورت اگرچه مردار از مذبوح اکثر باشد
تحری روا بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار
متیقن جایز است پس مشتبه بطریق اولی جایز باشد

تمام شد کتاب شرح وقایه فارسی

جلد ثانی

كتاب الفرائض يبدأ من تركة الميت بتجهيزه ودفنه بلا اسراف ولا تقتير ثم بقضاء ديونه ثم تنفذ وصاياه من ثلث ما بقي
بعد الدين ثم يقسم الباقي بين ورثته ويستحق الارث بنسب ونكاح وولاء فيبدأ باصحاب الفرائض ثم بالعصبات النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته
ثم الرد ثم ذوي الارحام ثم مولى الموالاة ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم الموصى له باكثر من الثلث ثم بيت المال ويمنع الارث الرق والقتل
واختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما والمجمع على توريثهم من الرجال عشرة الاب وابوه والابن وابنه والاخ وابنه والعم وابنه والزوج
ومولى النعمة ومن النساء سبع الام والجدة والبنت وبنت الابن والاخت والزوجة ومولاة النعمة والوارث ذو فرض او عصبة فذو الفرض من له سهم مقدر
والسهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف والربع والثمن والثلثان والثلث والسدس فالنصف للبنت ولبنت الابن عند عدمها وللاخت
لابوين وللاخت لاب عند عدمها اذا انفردن وللزوج عند عدم الولد وولد الابن والربع له عند وجود احدهما وللزوجة عند عدمهما والثمن لها عند وجود
احدهما والثلثان لكل اثنين فصاعدا ممن فرضهن النصف والثلث للام عند عدم الولد وولد الابن والاثنين من الاخوة والاخوات ولها ثلث
ما بقي بعد فرض احد الزوجين في زوج وابوين او زوجة وابوين ولو كان مكان الاب فيهما جد فلها ثلث الجميع خلافا لابي يوسف وللاثنين فصاعدا
من ولد الام يقسم لذكرهم وانثاهم على السوية والسدس للواحد منهم ذكرا او انثى وللام عند وجود الولد وولد الابن او الاثنين من
الاخوة والاخوات وللاب مع الولد وولد الابن وكذا للجد الصحيح عند عدمه وهو من لا يدخل في نسبته الى الميت ام فان دخل فجد فاسد وللجدة الصحيحة
وهي من لا يدخل في نسبتها الى الميت جد فاسد ولبنت الابن وان تعددت مع الواحدة من بنات الصلب وللاخت لاب كذلك مع الاخت
لابوين فصل والعصبة بنفسه ذكر ليس في نسبته الى الميت انثى وهو من يأخذ ما ابقته الفرائض وعند الانفراد يحوز جميع المال واقربهم
جزء الميت وهو الابن وابنه وان سفل ثم اصله وهو الاب ثم الجد الصحيح وان علا ثم جزء ابيه ثم الاخوة لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جده
وهم الاعمام لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جد ابيه كذلك والعصبة بغيره من فرضها النصف والثلثان يصرن عصبة باخوتهن فيقسم
للذكر مثل حظ الانثيين ومن لا فرض لها واخوها عصبة لا تصير عصبة به كالعمة وبنت الاخ والعصبة مع غيره الاخوات لابوين او لاب مع البنات
وبنات الابن وذو الابوين من العصبات مقدم على ذي الاب حتى ان الاخت لابوين مع البنت تحجب الاخ للاب عصبة ذكرا او ولد الاعيان
[illegible] فرض وعصبة واخر العصبات مولى العتاقة ثم عصبته على الترتيب المذكور فمن ترك اب مولاه وابن مولاه
فالمال كله للابن عندهما وعند ابي يوسف للاب السدس والباقي للابن ولو كان مكان الاب جد فكله للابن اتفاقا ولو ترك جد مولاه واخاه فالجد
اولى وعندهما يستويان والعصبة انما يأخذ ما فضل عن ذوي الفروض فلو تركت زوجا واخوة لام واخوة لابوين فالنصف للزوج والسدس

والسدس للام وترث كالاخوة لابوين في المشتركة والحمارية فصل يحجب الحرمان منتف في حق ستة الابن والاب والبنت والام والزوج والزوجة
ومن عداهم يحجب الابعد بالاقرب وذو القرابتين بذي قرابة ومن يدلي بشخص لا يرث معه الا اولاد الام فانهم يدلون بها ويرثون معها ولا يحجب الاخوة
وابنه وان سفل وبالاب والجد ويحجب اولاد العلات بالاخ لابوين ايضا وعندهما لا يحجب الاخوة لابوين او لاب بالجد بل يقاسمونه ما لم تنقص
المقاسمة عن الثلث عند عدم ذي الفرض وعن السدس عند وجوده والفتوى على قول الامام واذا استكمل بنات الصلب الثلثين سقطت بنات
الابن الا ان يكون بحذائهن او اسفل منهن ابن ابن فيعصبهن من بحذائه ومن فوقه ممن ليست لها سهم وتسقط من دونه واذا استكمل الاخوات
لابوين الثلثين سقطت الاخوات لاب الا ان يكون معهن اخ لاب والجدات كلهن يسقطن بالام والابويات خاصة بالاب ايضا وكذا بالجد الا ام الاب
والقربى منهن من اي جهة كانت تحجب البعدى من اي جهة كانت وارثة او محجوبة كام الاب معه فانها تحجب ام ام الام واذا اجتمع جدتان
احدهما ذات قرابة كام ام الاب والاخرى ذات قرابتين كام اب الاب وهي ايضا ام ام الام فثلث السدس لذات القرابة وثلثاه للاخرى
عند محمد ونصفه عند ابي يوسف والمحروم بالقتل ونحوه لا يحجب والمحجوب يحجب كما مر في الجدة وكالاخوة والاخوات يحجبهم الاب ويحجبون الام من الثلث
الى السدس فصل واذا زادت سهام الفريضة فقد عالت والاربعة مخارج لا تعول الاثنان والثلثة والاربعة والثمانية وثلثة تعول
الستة الى عشرة وترا او شفعا والاثنا عشر الى سبعة عشر وترا لا شفعا والاربعة وعشرون الى سبعة وعشرين عولا واحدا في المنبرية وهي
امرأة وبنتان وابوان والرد ضد العول بان لا تستغرق سهام الفريضة مع عدم العصبة فيرد الباقي على ذوي السهام سوى الزوجين بقدر سهامهم
فلو كان من يرد عليه جنسا واحدا فالمسئلة من عدد رؤسهم وان كان جنسين او اكثر فمن عدد سهامهم فمن اثنين لو كان في المسئلة سدسان ومن
ثلثة لو ثلث وسدس ومن اربعة لو سدس ونصف ومن خمسة لو ثلث ونصف او سدسان ونصف او ثلثان وسدس ولو كان مع الاول من
لا يرد عليه اعطي فرضه من اقل مخارجه ثم قسم الباقي على رؤسهم فان استقام كزوج وثلث بنات والا فان وافق ضرب وفق رؤسهم في مخرج فرض من لا يرد
عليه كزوج وست بنات وان باين ضرب كل [illegible] كزوج وخمس بنات ولو كان مع الثاني من لا يرد عليه قسم الباقي على مسئلة من يرد عليه
فان استقام كزوجة واربع جدات وست اخوات لام والا ضرب جميع مسئلتهم في مخرج فرض من لا يرد عليه كاربع زوجات وتسع بنات وست جدات
ثم اضرب سهام من لا يرد عليه في مسئلة من يرد عليه وسهام من يرد عليه فيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه وتصحح بالاصول الاتية فصل ذو الرحم
قريب ليس بعصبة ولا ذي سهم ويرث كما يرث العصبة عند عدم ذي السهم فمن انفرد منهم احرز جميع المال ويرجحون بقرب الدرجة ثم بقوة القرابة
ثم بكون الاصل وارثا عند اتحاد الجهة وان اختلفت فلقرابة الاب الثلثان ولقرابة الام الثلث ثم يعتبر الترجيح في كل فريق كما لو انفردوا وعند
الاستواء في الدرجة والقوة والجهة للذكر مثل حظ الانثيين ويعتبر ابدان الفروع ان اتفقت الاصول وكذا ان اختلفت عند ابي يوسف وعند
محمد توخذ الصفة من الاصول والعدد من الفروع ويقسم على اول بطن وقع فيه الاختلاف ثم يجعل الذكور على حدة والاناث على حدة فيقسم نصيب
كل طائفة على اول بطن اختلفت كذلك ان كان [illegible] جهة كل اصل الى فرعه وبقول محمد يفتى ويقدم جزء الميت وهم اولاد البنات
واولاد بنات الابن وان سفلن ثم اصله وهم الاجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم جزء ابيه وهم اولاد الاخوات [illegible]
[illegible] ثم جزء جديه وهم العمات والخالات والاخوال والاعمام لام وبنات الاعمام ثم اولاد هؤلاء ثم جزء جدي ابيه وامه
وهم عمات الاب والام وخالاتهما واخوالهما واعمام الاب لام واعمام الام وبنات اعمامهما واولاد اعمام الام فصل والغرقى
والهدمى اذا لم يعلم ايهم مات اولا يقسم مال كل منهم على ورثته الاحياء ولا يرث بعض الاموات من بعض وان اجتمع [illegible] احدهما

ثم يعطى السدس فرضا ثم الباقي عصوبة ولا يرث المجوسي بالانكحة الباطلة وان اجتمع فيه قرابتان لو انفردا في شخصين
ورث بهما وان كانت احديهما تحجب الاخرى يرث بالحاجبة ويوقف للحمل نصيب ابن واحد وهو المختار وعند ابي يوسف نصيب ابنين فان خرج
اكثره حيا ومات ورث والا فلا **فصل** المناسخة ان يموت بعض الورثة قبل القسمة فتصحح المسئلة الاولى ثم الثانية فان استقام نصيب
الميت الثاني على مسئلته والا فاضرب وفق التصحيح الثاني في التصحيح الاول ان وافق نصيبه مسئلته والا فاضرب كل الثاني في الاول
والحاصل مخرج المسئلتين ثم اضرب سهام ورثة الميت الاول في وفق التصحيح الثاني او في كله وسهام ورثة الميت الثاني
في كل ما في يده او وفقه فما خرج فهو نصيب كل فريق فان مات ثالث فاجعل المبلغ مكان الاول والثالث مكان الثاني وكذا العمل ان مات
رابع وخامس وهلم جرا **باب حساب الفرائض** الفروض نوعان الاول النصف ونصفه وهو الربع ونصف نصفه وهو الثمن والثاني
الثلثان ونصفهما وهو الثلث ونصف نصفهما وهو السدس فالنصف يخرج من اثنين والربع من اربعة والثمن من ثمانية والثلثان والثلث
من ثلثة والسدس من ستة وان اختلط النصف بالنوع الثاني او بعضه فمن ستة او الربع فمن اثني عشر او الثمن فمن اربعة وعشرين وان انكسر
السهام على فريق عليهم وباينت سهامهم عددهم فاضرب عددهم في اصل المسئلة كامرأة واخوين وان وافق سهامهم عددهم فوفق عددهم في اصل
المسئلة كامرأة وستة اخوة وان انكسر سهام فريقين او اكثر وتماثلت اعداد رؤسهم فاضرب احد الاعداد في اصل المسئلة كثلث
بنات وثلثة اعمام وان تداخلت الاعداد فاضرب اكثرها في اصل المسئلة كاربع زوجات وثلث جدات واثني عشر عما وان وافق
بعض الاعداد بعضا فاضرب وفق احدها في جميع الثاني فما بلغ في وفق الثالث ان وافق المبلغ الثالث والا فاضرب المبلغ في
جميع الثالث وفي الرابع كذلك ثم الحاصل في اصل المسئلة كاربع زوجات وخمس عشرة جدة وثماني عشرة بنتا وستة اعمام
وان تباينت الاعداد فاضرب احدها في جميع الثاني ثم المبلغ في الثالث ثم المبلغ في الرابع ثم الحاصل في المسئلة كامرأتين وعشرة
بنات وست جدات وسبعة اعمام وان كانت المسئلة عائلة فاضرب بالجزء في الاصل مع العول في جميع ذلك **فصل**
وتداخل العددين يعرف بان تطرح الاقل من الاكثر مرتين او اكثر فيفنيه او تقسم الاكثر على الاقل فينقسم قسمة صحيحة كالخمسة
في خمسة عشر وتوافقهما بان ينقص الاقل من الاكثر من الجانبين حتى يتوافقا في مقدار فان توافقا في واحد فهما متباينان وان
في اكثر فهما متوافقان فان كان اثنين فهما متوافقان بالنصف وان ثلثة فبالثلث او اربعة فبالربع هكذا الى العشرة وفيما فوقه بجزء منه كاحد عشر
فبجزء من احد عشر وهلم جرا وان اردت معرفة نصيب كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسئلة فيما ضربته في اصل
المسئلة فما خرج فهو نصيبه وهذا العمل في معرفة نصيب كل فرد وان شئت فانسب سهام كل فريق من اصل المسئلة الى عدد

رؤس سهامهم ثم اعط ثلث تلك الستة من المضروب لكل فرد منهم وان اردت قسمة التركة بين الورثة او الغرماء فانظر بين التركة والتصحيح فان كان
بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث من التصحيح في وفق التركة ثم اقسم الحاصل على وفق التصحيح فما خرج فهو نصيب ذلك الوارث وان لم
يكن بينهما موافقة فاضرب سهام كل وارث في جميع التركة ثم اقسم الحاصل على جميع التصحيح فما خرج فهو نصيبه كذا العمل في معرفة نصيب كل فريق
وفي القسمة بين الغرماء اجعل مجموع الديون كالتصحيح وكل دين كسهام وارث ثم اعمل العمل المذكور ومن صالح من الورثة او الغرماء على شيء منها
فاطرح نصيبه من التصحيح او الديون واقسم الباقي على سهام من بقي او ديونهم قال مؤلفه رضي هذا اخر ملتقى الابحر ولم آل في عدم ترك
شيء من مسائل الكتب الاربعة والتمس من الناظر فيه ان اطلع على الاخلال بشيء منها ان يلحقه بمحله فان الانسان محل النسيان لكن ذلك
بعد التامل في مظان تلك المسئلة فانه ربما ذكرت بعض المسائل في بعض الكتب المذكورة في موضع آخر فاكتفيت بذكرها في احد
الموضعين ثم اني زدت مسائل كثيرة من الهداية ومن مجمع البحرين ولم ازد شيئا من غير هما حتى يسهل الطالب على من يتبعه على صحة شيء مما ليس
في الكتب الاربعة والله حسبي ونعم الوكيل فقط

واضح باد که چون صحت و ثنا نسخه شرح وقایه فارسی در تسهیل روایات معتبره بشرح بسیط و نسخه ملتقی الابحر در ثبات روایت و زیادت
و درایت و دخول شان بدرس جناب مولانا و هادینا قبلة العلماء کعبة الفضلاء حضرت حاجی محمد اسحاق قدس سره و معتبر بودن آن نزد
حضرت ممدوح بسمع ما بدولت زبانی علماء و طلباء رسید بنا بر علیه حکم ما بدولت طبع اینها در فخر المطابع بنام مهتمم آن جاری شده بود
الحال بفضله تعالی بخوبی چون مطبوع شد مطبوع ما بدولت هم گردید که نفع عام و خاص مومنان زمان منظور است الحمد لله علی ذلك فقط

شرح وقایه فارسی برای مبتدیان مفید است و کتاب معتبر و ملتقی الابحر متنی است جامع که مثل آن متن دیگر در فقه حنفیه کمتر است

بعد الحمد والصلوة احقر العباد فقیر شیخ محمد فاروقی تهانوی میگوید که حسب خواهش حافظ عبد الله صاحب کرانوی مهتمم مطبع فخر المطابع از اکثر جا
ملاحظه این هر دو نسخه یعنی شرح وقایه فارسی و ملتقی الابحر نمود فی الواقع کمال سعی جمیل فرموده مطبوع نمود و مومنین را ممنون فرمود چه شرح وقایه
فارسی مذکور حاوی است روایات معتبره را بشرح و بسط اگرچه بعض جا بعض دلایل مذکوره شرح وقایه عربی را تسهیلاً لطالبی کم استعداد ترک نموده بجای آن
در عوض آن روایات معتبره دیگر مشروحاً اضافه نموده الغرض شرح وقایه فارسی عجیب کتابی است که متوسطان و کم استعدادان هم منتهیان را در بسط
نفس مسایل معتمده بس نافع است و ملتقی الابحر فی الحقیقت مصنفش جزاه الله عنا کل خیر کاری کرده که دریا را بکوزه آورده که از قبیل ...

...جامع الکلم است که قلت مباحثش و کثرت منافعش بر متفحص شاهد عدل است و در فتوی از مواقع فحول فقهاست و حضرت استادی
شمس فلک تفقهه در درایت و بدر سموات افتاء و تتبع روایات مرجع المستفتین سند المفتین عالم بی نظیر فاضل کبیر رئیس الاتقیاء امام المحدثین والمفسرین
جناب مولانا و اولانا ابو سلیمان حاجی محمد اسحاق مهاجر المکی مشایخ للناس سیما للحجاج قدس سره بکمال اهتمام و اعتناء بحلقهٔ طلبه خدام خود را
درس این کتاب مستطاب میدادند و نهایت مدحش بر لفظ مبارک میراندند و شتیر بجواب استفتاء بروایاتش می پرداختند و انا الملتجی بالصمد
واليه المرجوع والمآب



حامدا و مصلیا
اما بعد واضح باد که کتاب شرح وقایه فارسی و کتاب ملتقی الابحر از کتب عجیبه فقه اند لطافت آنها بر ناظران این فن پوشیده نیست بعض مقامات آنها که بنظر راقم آمده دلیل اعتبار و شاهد عدل بر اعتبار مضامین آنها بوده اند فقط

بعد حمد و صلوة واضح باد که شرح وقایه فارسی کتابی عجیب است و مدح نسخهٔ ملتقی الابحر بزبانی مولوی رشید الدین خان صاحب مرحوم و جناب سند المحدثین و فخر المتاخرین مولانا محمد اسحاق صاحب مرحوم بارها شنیده ام و هر که بهرهٔ از علم میدارد او را خوبیش واضح خواهد شد احتیاج تعریف کسی نیست

بعد الحمد لله والصلوة علی رسوله المصطفی و آله المجتبی بر متبصران شریعت غرا و متدبران ملت بیضا از علماء حنفیه مخفی نیست که شرح وقایه فارسی در تسهیل تعلیم برای مبتدیین و برای نقل فتوی ازان کافی است و داخلی در ملتقی الابحر کتابی است جامع روایات صحیحه حنفیه است و مستدل علماء حرمین شریفین است کما لا یخفی علی الفقیه الماهر



٢٦٧







حامدا و مصلیا میگوید اضعف عباد الخلاق عبد الرزاق بانجنبه که فی الواقع شرح وقایه فارسی نهایت معتمد است در نقل مسائل که روایاتش از جا بجا گرفته اند و ملتقی الابحر داخل درس حضرت استاد المشارق والمغارب الافاق جناب مولانا ابو سلیمان محمد اسحاق قدس الله روحه العزیز بود و آنچه مدحش از زبان دربار فیض ترجمان حضرت ممدوح در حق کتاب ملتقی الابحر شنیده ام زبان قلم از بیانش قاصر
لهذا امر خیر از مهتمم مطبع حافظ عبد الله صاحب کرانوی مصحح آن صدور یافت جزاهم الله خیر الجزاء
علامت دستخط عبد الرزاق

فهرست کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی و فهرست ملتقی الابحر

واضح باد که فهرست هذا مطابق یکدیگر باید دانست چراکه در صفحهٔ که مسائل شرح وقایه است مطابق آن مسائل بر حاشیهٔ ملتقی الابحر است
و شاید که از سهو کاتب یکدو جا پس و پیش شده باشد حاجت فهرست علیحده ندارد فقط

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۴	قیمت راو	قیمت او	۱۳	۲۱	مشتفی	مقتفی	۳۸	۱۴	با	یا
//	۱۰	حقیقت	اختیار	۱۳	۱	عادت	حادث	۴۰	۱۱	وجوب	وجواب
۳	۱۳	بحالیت	حالیت	//	۵	درخت	درخت	//	۱۸	دنیا و بر	[illegible]
//	۵	بخ	بیخ	//	//	درخت	درخت	۴۱	۱۴	حاسند	[illegible]
//	//	نخود	نخودو	//	۱۰	درخت	درخت	۴۲	۹	کفالت	کفالت
//	۱۵	واجب گیرد	واجب شود	۱۴	۱۴	یاخانه	باخانه	۴۴	۱۵	سو	[illegible]
۷	۳	ملک	ملکیت	۱۵	۴	شاخ	شاخ	//	۲۱	زکوه	زکوة
//	۵	خر	[illegible]	//	//	نیو وهست	نبوده است مسئله	۴۵	۱۱	یقین	تعیین
//	۱۱	تحقیق	تحقیقی	//	۵	مثل دیگ	مثل خوک	۴۶	۵	دروغی	دروغ
//	۱۶	تخیخ	تصحیح	//	۱۱	چون درد جنس	چون در جنس	//	۱۸	خلافش	خلافش
۱۳	۱۷	کمی	یکی	۱۷	۱۵ و ۱۶	یا بزنانیز	یا بزنا نیز	۴۷	۱۰	پاسبان	پاسبان
//	۱۸	بیان	بیان	۱۸	۱۴	ادرک ادرک	ادرک ادرک	۴۸	۸	کفیل	تفصیل?
۸	۲۴	سترعر	خرید	[illegible]	[illegible]	فرزنت	فروخت	//	۱۱	ریادتی	زیادتی
۸	۹	خیار الروبة	خیار الرویة	//	۲۵	فرزوعات	مزروعات	۴۹	۱۸	آزاد اکرد	آزاد کردن
۹	۱۰	احتیار	اختیار	۲۳	۱۱	سوا	سوار	۵۰	۱۱	ازمحالع	از محال
//	۱۳	بیع	بیع	۲۵	۳	نجز ما تر نجز ما تر	بجز ما ترو بجز ما تر	۵۱	۶	هلا	[illegible]
۱۰	۵	صغیر	صغر	//	۵	جایز است	جایز نیست	//	۷	نمان	خان
//	۱۳	کروه	کرد	۲۶	۱۱	دو بدو بدل	دو بدل	//	۱۰	کردند دبرد	کردند برف
//	۱۴	ازن	ازان	۲۷	۲۰	بی جازه	بی اجازه	۵۲	۱۹	فراج	فراج
۱۱	۱	صبی	صبی	۲۸	۳	شخص	شخصی	//	۲۱	تلقین	تلقین
//	۲۱	طاهر	طاهر	//	۱۹	وزان نوعی	وزان نوع	۵۳	۴	برجیس	برجیس
//	۱۸	خرید	خرید	۲۹	۵	روایت	روانیست	//	۱۳	ورونهیت	[illegible]
۱۲	۵	بالع	بالغ	۳۰	۴	دلیل	ودلیل	۵۴	۱۲	دانو	دانره?
//	۱۳	غلام موزابیت	غلام [illegible]	//	۷	کزدم	گندم	۵۶	۲۰	فرزدنی	برزسفی?
//	[illegible]	پیسر	پیس	۳۲	۱۹ و ۲۰	بمقابله فروخت	بمقابله عوض فروخت	۵۷	۱۵	برغابیه را	مرغابی را
//	۱۴	لسبب	سبب	۳۴	۵	دوات	ذوات	۵۸	۶	درجاله	درجال
//	۱۹	نامر	نامر	۳۵	۱۰	بجابه	بجاهه	۶۰	۵	زلوفت	زلیفت?
۱۷	//	نکی نوازند	نمی نوازند	//	۱۰	بهای نیز	بهای آن نیز	//	۷	زلوف	زلوف

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۷	زیرانکه	زیرانکه	۷۷	۲۵	بحکم علیه	بحکوم علیه	۹۵	۵	بزبان	بزنان
[illegible]	۹	بنجار	بتجار	〃	۲۰	احصاید	احصان	۹۶	۶	احرار دواس	برائت داشتن
[illegible]	۱۲	[illegible]	[illegible]	۷۹	۱۱	دم عهد	دم عمد	۱۰۱	۱۰	وودوولد	پدرو ولد
[illegible]	۱۳	فرشت	[illegible]	〃	۱۲	کنیز و درم	کنیزده درم	۱۰۳	۵	قسمت	قیمت
〃	۲۱	ووجت	ووجیت	〃	۱۹	بهار	بهار	۱۰۴	۲	دو عدد و	دو عدد
۷۲	۸	زبیر	بزبیر	〃	۲۰	که در	که در زبیر	〃	۵	نست	آنست
〃	۱۵	سکم	حسکم	۸۰	۵	بنجرید	بجزیدن	〃	۱۷	قصر	قفیز
〃	۱۷	نضارت	نضاب	〃	۱۴	عرض شود	دین شود	۱۰۴	۶	مرم	مر
۷۳	۴	برا خود برای	برای خود برای	۸۱	۱۱	ببر موکل	بر موکل	〃	〃	بیج درج جامه	بج دربج جامه
۷۴	۷	بزاز	بهزار	〃	۱۴	امام محمد ان صح	امام محمد ضمان صحیح	〃	۱۴	اکنون که زید	اکنون گویا که زید
۷۵	۶	الدو الآخرة	الدنیا والآخرة	۸۲	۳	خریدن کند	خرید کند	〃	۱۶	کردولدی	کرد که ولدی
[illegible]	۹	روانیست	روا نیست	〃	۱۲	بجبر	بجبر	〃	۱۷	هزار باربان	هزار بان
[illegible]	۱۰	نادت	شهادت	〃	〃	بزبار داد	بزبار داد	۱۰۵	۲۳	ست	است
〃	۱۳	ناوان	تاوان	〃	〃	بع	بیع	۱۰۶	۵	جنسیت	جنسیت
۷۸	۱۷	استخناف	استحناف	〃	۱۸	رو غلام	دو غلام	۱۰۷	۷	داگر	اگر
[illegible]	۱۴	بازی شطرنج	بازی شطرنج	۸۳	۱۶	وحاشیه	و در حاشیه	۱۰۸	〃	نیزے	چیزے
〃	۱۵	است و شرط پیش	است پس	۸۵	۵	براد وکیل	دو وکیل	۱۰۹	۱۳	انیست	نیست
۷۶	۵	فاسق امر یا	فاسق اند یا	۸۶	۲	حال	حال	۱۱۰	۸	ابست	است
〃	۱۶	پنجده درم	پنجدرم ده	〃	۲۰	دی	دی ده	〃	۱۰	دای	دلای
۷۷	۱	بر متغیر	بر مستغیر	۸۷	۳	وکیل خودرا	وکیل خودرا	۱۱۱	۷	گشت	گشت
〃	۳	اگر در خانه	اگر خانه	۸۸	۱۰	در مجلس حاضر	در مجلس قاضی حاضر	〃	۱۴	علامتیست	علامیست
〃	۸	متعدد	متعذر	〃	۱۳	سفی جامع	سفی جامع الرموز	۱۱۳	۱۴	اخیز	اخیر
[illegible]	۱	جایز است گواهی	جایز است چنانچه جایز است [illegible]	۸۹	۲	کرحکم	کرد حکم	〃	۱۶	وصلت	و وصلت
[illegible]	۲	داکبر	واکبر	〃	۱۹	کرده	کرد	۱۱۴	۷	دیرانکه	زیرانکه
〃	۸	سابد	بیابد	۹۱	۱	تعلیط	تغلیظ	〃	〃	چیزے را	چیزے
〃	۱۵	چرا قبیله	و قبیله	〃	۵	وشینه را	دو شیئی را	〃	۸	ازیم	ازنیم
۷۹	۱	محال	بحال	۹۲	۲۰	شود واگر	شود واگر	۱۱۵	۴/۵	ازجع	جواز
〃	۶	مشهود به	مشهود به	〃	۲۱	بسیارد	بسپارد	〃	۵	فرض	قرض
[illegible]	۱۲	لازم زیراکه	لازم آید زیراکه	۹۳	۴	بیع	مبیع	〃	۷	زرنقد	از نقد
[illegible]	۹	گشتند	گشتنند	〃	۱۸	یاسوگند	باسه گند	〃	۱۸	حبس	جنس

تصحیح اغلاط کتاب ملتقی الابحر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۸	۶۵	فاصبر	[illegible]
۲۴۰	۲۳	اودرابع	او در ...
[illegible]	۱۸	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۴	الموت	الموت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
//	۲۲	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲۲	الاجارة	الاجارة
[illegible]	۱۵	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۵	الغیر	الغیر
۲۵۹	[illegible]	[illegible]	[illegible]
//	۲۴	لاتحرمت	[illegible]
//	۲۲	[illegible]	[illegible]
۲۶۰	۲۲	ومن یحزناه	ومن یحزناه
//	۲۱	امرا	اجرا
//	۲۸	محروم	محرم
۲۶۱	۳	صلی الله	[illegible]
//	۱۵	لست	لیست
//	۲۸	لاوجال	لرجال
//	۲۴	کرده است	کرده است صحیح
۲۶۲	۱۵	فرما	فرما
//	۲۸	لیس علی	لیس علی
//	۱۴	وعلیها	علیها
//	۹	والسلان	والشان
//	۱۳	تجوز	بجوز
۲۶۳	۲۴	لاخوات الام	لاخوات ها واولاد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۱۸	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۹	[illegible]	استیاده
[illegible]	۱۲	[illegible]	ولا آوجر
[illegible]	۱۴	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲۶	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۳	[illegible]	[illegible]
۱۵۶	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۳	الی نقل الی فاره	الی نقطه الاجره
[illegible]	۱۹	[illegible]	اسفلها
[illegible]	۱۶	[illegible]	قلا
[illegible]	۱۵	[illegible]	لب
[illegible]	۱۸	وعسر	وعسته
[illegible]	۱۹	لایکوریموا	لایکونن موحدها
[illegible]	۱۲	بقاوه فان	بقاوه
[illegible]	۱۶	ران	غیر
[illegible]	۱۱	رهی	وهم
[illegible]	۲	تارت	قلعیت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	تحیر درحیا
[illegible]	۹	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۵	وکذلو	وکذالو
[illegible]	۱۱	عتبه	عتبید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۱	واقالت [illegible]	واقالت [illegible]
[illegible]	۱۶	اوکثر	اواکثر
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	معرفة	معرفة
[illegible]	۶	سلطان	سلطان
[illegible]	۸	[illegible]	[illegible]

واضح باد که حسب قانون ... ۱۸ ... ثبت ... این کتاب بعمل آمده است بدون اجازه ... تغییر احدی حق طبع ندارد

تصحیح اغلاط کتاب شرح وقایه فارسی جلد ثانی وملتقی الابحر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۲	۲۸	سخریدر	که خریدر
۱۲۲	۲	دارد	دارو
〃	۱۲	مضارب بالنصف	مضاربت بالنصف
۱۱۳	۱۴	زید	زید
۱۱۴	۸	درخانه	درخانه وی
۱۱۵	۸	قبض مرتهن	قبض
۱۱۶	۱۲	میدید	میدید
[illegible]	۱۹	داشتی	داشته
[illegible]	۴	میبارد	میبارزد
[illegible]	〃	در هذا الطعام	هذا الطعام
[illegible]	〃	للمعمر له	للمعمر له
[illegible]	〃	ولو برشتند	ولو برشتند
[illegible]	۱	عالم بیت	عالم بیت
[illegible]	۱۰	هشترط	شترط
[illegible]	۱۲	یترع	تبرع
[illegible]	۱۷	مادراورا	مادری اورا
[illegible]	۲۴	ان بابت	آن را
[illegible]	۱۰	بعدازاد	بعدازان
[illegible]	۵	ابن هید و ابرا	ابن هبه و ابرا
[illegible]	۷	للمعمر له	للمعمر له
۱۲۲	۱۲	روایت	[illegible] است
۱۲۳	۱	ست	نشست
[illegible]	۱۷	زیاده باشد	زیاده باشد
[illegible]	۱	یک علب	یک ساعت
[illegible]	〃	زانه است	زمانه است
[illegible]	۲	رد احدها	بر دو احدها را
[illegible]	۶	غیر ماه	غرة ماه
[illegible]	۱۶	ان مقتضی	آن مقتضی
[illegible]	۱۵	نکاه	نکاح
[illegible]	۲۰	سنیره	شیره
۱۲۹	۳	نحیرها	این چیزها
[illegible]	۱۳	اجره	اجرت
[illegible]	۲	وی اراین خود	وی نفس خود را
۱۳۴	۲۹	شی	ما في البدرا
[illegible]	۱۲	یاسوگنداد	باسوگنداد
[illegible]	۳	استیاره	اجاره
[illegible]	۱	بزی	برا [illegible]
[illegible]	۱۹	لفت سرای	گفت کسرای
[illegible]	۵	درجبت	درجهت
[illegible]	۲	شریک باشد	شریک مشترک باشد
[illegible]	۴	عقر	لازم عقر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۹	۷	ملید	حامله
۱۶۹	〃	بحر برآن	بحیره برآن
۱۷۳	۲	اگر کسینی را	اگر زید یکی را
۱۷۷	۷	نعیب	نصیب
۱۸۹	۴	مرزدنم	مادونم
۱۹۱	۷	وداسے	وودا سے
۱۹۵	〃	بمعقد الغسر	بمقعد العر
〃	۱۶	مدرسه تماه حبس	مدرسه حبس
۱۹۶	۲	درتعدی قیمت	تعدی در قیمت
۲۱۰	۴	زمین معین	زمین معین
〃	۱۳	اندرا	ادا
۲۱۸	۸	[illegible]	قتل خطا
〃	۹	که عربی است	که حرسے است
۲۱۹	۲	الدا في الهدايه	كذا في الهدايه
۲۲۳	۳	متعارفست	متعارف
〃	۵	〃	〃
〃	۶	قتل	بقتل
〃	۹	[illegible]	وثا [illegible]
〃	۱۴	بربکران	بر پیران درست
۲۲۶	۱۶	بسیدا	مسئله
۲۲۷	۳	وبه برهست	به برست
۲۲۸	۹	ودرگرفتن	ودررفتن
۲۲۹	۸	ودرآمد	ودرنامه
۲۳[illegible]	۱۳	بتدا اول	ابتدا اول
〃	۳۰	برسند	برکنند
〃	〃	وندان	ودندان برزیر
۲۳۱	۱	جدا است	جدا است
〃	۵	[illegible]	مسئله
〃	۱۳	برآمد بگرد	برآمد و بگرد
〃	۱۴	قاتلان	قاتل آن
۲۳۳	۱۰	راکه حکم	راکه حکم
۲۳۶	۹	کسی یکی	کسی شخص
۲۴۲	۱۳	الشرستن	الشرت تن
۲۴۶	۱۹	امام کراسی	امام کرامی
۲۴۸	۲	دو ملت	در ثلث
۲۴۹	۱۱	مسئله اگر	مسئله اگر شخص
۲۵۱	〃	هرواحدرا	هرواحد را
۲۵۳	۱۵	واحسب نشود	واجب نشود
۲۵۴	۱	خوانند	خوانند
〃	۵	درتصویر شتاوصیت	دربن وصیت
〃	۱۵	انجام	وتمام

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۸	۱۸	اگر بدست نیوو	که اگر بدست نبود
〃	۳	عاقل	عاقل

تصحیح اغلاط کتاب ملتقی الابحر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۸	منها	منها
۵	۱۷	〃	〃
۷	۳	اجازة	بالاجازة
۸	۹	[illegible]	[illegible]
〃	۱۰	[illegible]	[illegible]
۱۵	۲۲	فصحه	لصحته
۱۸	۱۶	۵ه	ادعاه
۲۱	۱۲	اصحاب التوین	اصحاب التوسع
۲۲	۱۱	المسے	المستهيئ
۲۶	۳۱	کروه بر	کر بر
۳۳	[illegible]	[illegible]	فعلے
۴۲	۲۰	حوالة	حواله لما ان الحوالة
۵۰	۸	قلفل قلفل	فلفل
۵۹	۳۰	ذلاویه	ولاديته
۶۰	۱۹	الم	ان لم
۶۴	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۶۵	۱۴	بالتو	بالتوكيل
[illegible]	۱۴	لا في العقر	لا في العقر
〃	۲۵	بها	بها عاد
۷۲	۹	[illegible]	[illegible]
۷۷	۳۳	علف	[illegible]
۷۷	۱۲	رجالها	رجالها
〃	۱۳	ولی الفقر	ولی الفقر
۸۴	۱۴	قان الكسر	فان الكسر
۸۵	۴۹	ولا يبوته سر	ولا يبوته
〃	۵۰	لان	لان
۹۳	۱۱	واكها	وبها
۹۵	۵	او بكليه	او بكليه
۱۰۳	۲۵	دكذا الكل	وكذا الكل
۱۰۷	۲۵	تعالها	تعالها
۱۰۹	۱۵	بر قيمه	بقيمه
۱۱۲	۷	بالكل	بالكل ولا
۱۲۴	۱	والفا	الفا
۱۳۰	۳۸	و عدالمستقر	المستقر